نظام حقوق زن در اسلام

نويسنده : استاد شهيد مرتضي مطهري

## مقدمه

## بسمه تعالى

مـقـتـضـيـات عـصـر مـا ايـجـاب مـى كـنـد كـه بـسـيـارى از مـسـائل مـجـددا مورد ارزيابى قرار گيرد و به ارزيابيهاى گذشته بسنده نشود. (نظام حـقـوق و تـكـاليـف خـانـوادگـى ) از جـمـله ايـن سـلسـله مسائل است .

در ايـن عـصـر، بـه عللى كه بعدا به آنها اشاره خواهيم كرد، چنين فرض شده كه مساءله اسـاسـى در ايـن زمـيـنـه (آزادى ) زن و (تـسـاوى حـقـوق ) او بـا مـرد اسـت ، هـمـه مسائل ديگر فرع اين دو مساءله است .

ولى از نـظـر مـا، اسـاسـى تـريـن مـسـاءله در مـورد (نـظـام حـقـوق خـانـوادگـى ) ـ و لااقـل در رديـف مـسـائل اسـاسـى ـ ايـن اسـت كـه آيـا نـظـام خـانـوادگـى نـظـامـى اسـت مـسـتقل از ساير نظامات اجتماعى ، و منطق و معيار ويژه اى دارد جدا از منطقها و معيارهايى كه در سـايـر تـاءسـيـسـات اجـتـمـاعـى به كار مى رود؟ يا هيچ گونه تفاوتى ميان اين واحد اجـتـماعى با ساير واحدها نيست ؛ بر اين واحد همان منطق و همان فلسفه و همان معيارها حاكم است كه بر ساير واحدها و مؤ سسات اجتماعى ؟.

ريـشـه ايـن تـرديـد، (دو جـنـسـى ) بودن دو ركن اصلى اين واحد از يك طرف و توالى نسلى والدين و فرزندان از جانب ديگر است . دستگاه آفرينش ، اعضاء واحد را در وضعهاى (نـامـشـابـه ) و نـاهـمـسـانى و با كيفيات و چگونگيهاى مختلفى قرار داده است . اجتماع خـانـوادگـى اجـتـمـاعـى است (طبيعى ـ قراردادى ) يعنى حد متوسطى است ميان يك اجتماع غـريـزى (مـانـند اجتماع زنبور عسل و موريانه كه همه حدود و حقوق و مقررات از جانب طبيعت مـعـيـن شـده و امـكـان سرپيچى نيست ) و يك اجتماع قراردادى (مانند اجتماع مدنى انسانها كه كمتر جنبه طبيعى و غريزى دارد).

چنانكه مى دانيم ، قدماى فلاسفه ، فلسفه زندگى خانوادگى را بخش مستقلى از (حكمت عملى ) مى شمردند و معتقد به منطق و معيار جداگانه اى براى اين بخش از حيات انسانى بـودنـد. افـلاطـون در رسـاله جـمـهـوريت ، و ارسطو در كتاب سياست ، و بوعلى در كتاب الشفا با چنين ديدى و از اين زاويه به موضوع نگريسته اند.

در مـورد حـقـوق زن در اجـتـمـاع نـيز طبعا چنين ترديد و پرسشى هست كه آيا حقوق طبيعى و انسانى زن و مرد همانند و متشابه است يا ناهمانند و نامتشابه ؟ يعنى آيا خلقت و طبيعت كه يـك سلسله حقوق به انسانها ارزانى داشته است ، آن حقوق را دو جنسى آفريده است يا يك جنسى ؟ آيا (ذكوريت ) و (انوثيت ) در حقوق و تكاليف اجتماعى راه يافته است يا از نظر طبيعت و در منطق تكوين و آفرينش ، حقوق يك جنسى است ؟

در دنـيـاى غـرب ، از قرن هفدهم به بعد، پا به پاى نهضتهاى علمى و فلسفى ، نهضتى در زمينه مسائل اجتماعى و به نام (حقوق بشر) صورت گرفت . نويسندگان و متفكران قـرن هـفـدهـم و هـجـدهـم افـكـار خـويـش را دربـاره حـقـوق طـبـيـعـى و فـطـرى و غـيـر قـابـل سـلب بـشـر بـا پشتكار قابل تحسينى در ميان مردم پخش كردند. ژان ژاك روسو و ولتـر و مـنـتـسـكـيـو از ايـن گروه نويسندگان و متفكرانند. اين گروه حق عظيمى بر جامعه بـشـريـت دارنـد. شـايـد بـتـوان ادعـا كـرد كـه حـق ايـنها بر جامعه بشريت از حق مكتشفان و مخترعان بزرگ كمتر نيست .

اصل اساسى مورد توجه اين گروه اين نكته بود كه انسان بالفطره و به فرمان خلقت و طبيعت ، واجد يك سلسله حقوق و آزاديها است . اين حقوق و آزاديها را هيچ فرد يا گروه به هيچ عنوان و با هيچ نام نمى توانند از فرد يا قومى سلب كنند، حتى خود صاحب حق و نيز نـمـى تـوانـد بـه مـيـل و اراده خـود، آنـهـا را بـه غـيـر منتقل نمايد و خود را از اينها عريان و منسلخ سازد؛ و همه مردم اعم از حاكم و محكوم ، سفيد و سياه ، ثروتمند و مستمند در اين حقوق و آزاديها با يكديگر (متساوى ) و برابرند.

اين نهضت فكرى و اجتماعى ثمرات خود را ظاهر ساخت ، اولين بار در انگلستان و سپس در امريكا و بعد در فرانسه به صورت انقلابها و تغيير نظامها و امضاء اعلاميه ها بروز و ظهور نمود و به تدريج به نقاط ديگر سرايت كرد.

در قـرن نـوزدهـم افـكـار تـازه اى در زمـيـنـه حـقـوق انـسـانـهـا در مـسائل اقتصادى و اجتماع و سياسى پيدا شد و تحولات ديگرى رخ داد كه منتهى به ظهور سـوسـيـاليـزم و لزوم تـخـصـيـص مـنـافـع بـه طـبـقـات زحـمـتـكـش و انتقال حكومت از طبقه سرمايه دار به مدافعان طبقه كارگر گرديد.

تـا اواخـر قـرن نوزدهم و اوايل قرن بيستم ، آنچه درباره حقوق انسانها گفتگو شده و يا عـمـلا اقـدامـى صورت گرفته مربوط است به حقوق ملتها در برابر دولتها و يا حقوق طبقه كارگر و زحمتكش در برابر طبقه كارفرما و ارباب . در قرن بيستم مساءله (حقوق زن ) در بـرابـر (حـقـوق مـرد) مـطرح شد و براى اولين بار در اعلاميه جهانى حقوق بـشـر كـه پـس از جـنـگ جـهـانـى دوم در سـال ١٩٤٨ مـيـلادى از طـرف سـازمـان ملل متحد منتشر گشت ـ تساوى حقوق زن و مرد صريحا اعلام شد.

در هـمـه نـهضتهاى اجتماعى غرب ، از قرن هفدهم تا قرن حاضر، محور اصلى دو چيز بود: (آزادى ) و (تـسـاوى ). و نـظـر بـه ايـنـكه نهضت حقوق زن در غرب ، دنباله ساير نـهـضـتـهـا بـود، و بـه عـلاوه تـاريخ حقوق زن در اروپا از نظر آزاديها و برابريها فوق العاده مرارت بار بود، در اين مورد نيز، جز درباره (آزادى ) و (تساوى ) سخن نرفت .

پـيـشـگـامـان ايـن نـهـضـت ، آزادى زن و تـسـاوى حـقـوق او را بـا مـرد مـكـمـل و متمم نهضت حقوق بشر كه از قرن هفدهم عنوان شده بود ـ دانستند و مدعى شدند كه بدون تاءمين آزادى زن و تساوى حقوق او با مرد سخن از آزادى و حقوق بشر بى معنى است ، و به علاوه ، همه مشكلات خانوادگى ناشى از عدم آزادى زن و عدم تساوى حقوق او با مرد اسـت و بـا تـاءمـيـن ايـن جـهـت ، مـشـكـلات خـانـوادگـى يـك جـا حل مى شود.

در ايـن نـهـضـت ، آنـچـه ما آن را (مساءله اساسى در نظام حقوق خانوادگى ) خوانديم ، يـعنى اينكه آيا اين نظام بالطبع نظام مستقلى است و منطق و معيارى دارد جدا از منطق و معيار ساير مؤ سسات اجتماعى يا نه ؟ به فراموشى سپرده شد. آنچه اذهان را به خود معطوف سـاخـته بود همان تعميم اصل آزادى و اصل تساوى در مورد زنان نسبت به مردان بود. به عـبـارت ديـگـر، در مـورد حقوق زن نيز تنها موضوع بحث ، (حقوق طبيعى و فطرى و غير قـابـل سلب بشر) بود و بس . همه سخنها در اطراف اين يك مطلب دور زد كه زن با مرد در انـسـانـيـت شـريـك اسـت و يـك انـسـان تـمام عيار است ، پس بايد از حقوق فطرى و غير قابل سلب بشر، مانند مرد، و برابر با او، برخوردار باشد.

در برخى از فصول اين كتاب درباره (منابع حقوق طبيعى ) بحث نسبتا كافى شده است . در آنـجـا ثـابـت كـرده ايم كه اساس و مبناى حقوق طبيعى و فطرى خود طبيعت است ؛ يعنى اگـر انـسـان از حقوق خاصى برخوردار است كه اسب و گوسفند و مرغ و ماهى از آنها بى بـهـره انـد ريـشـه اش طـبـيـعـت و خلقت و آفرينش است ، و اگر انسانها همه در حقوق طبيعى مـساوى هستند و همه بايد (آزاد) زيست كنند فرمانى است كه در متن خلقت صادر شده است ، دليـلى غـيـر از آن نـدارد، دانـشـمـنـدان طـرفـدار تساوى و آزادى به عنوان حقوق فطرى انـسـانها نيز دليلى جز اين نداشتند. طبعا در مساءله اساسى نظام خانوادگى نيز مرجع و ماءخذى جز طبيعت نيست .

اكـنـون بـايـد بـبـينيم چرا مساءله اى كه ما آن را مساءله اساسى در نظام حقوق خانوادگى ناميديم مورد توجه واقع نشد. آيا در پرتو علوم امروز معلوم شد كه تفاوت و اختلاف زن و مـرد يـك تـفـاوت ساده عضوى است و در اساس ساختمان جسمى و روحى آنها و حقوقى كه بـه آنـها تعلق مى گيرد و مسؤ وليتهايى كه بايد بر عهده بگيرند تاءثيرى ندارد، و بدين جهت در فلسفه هاى اجتماعى امروز حسابى جداگانه براى آن باز نشد؟.

اتـفـاقـا قـضـيه بر عكس است ، در پرتو اكتشافات و پيشرفتهاى علمى زيستى و روانى تـفـاوتـهـاى دو جـنـس روشـنـتـر و مـسـتـدلتـر گـشـت و مـا در بـرخـى از فصول اين كتاب با استناد به تحقيقات زيست شناسان و فيزيولوژيستها و روانشناسان در اين باره بحث كرده ايم . با همه اينها مساءله اساسى به فراموشى سپرده و اين مايه شگفتى است .

منشاء اين بى توجهى شايد اين است كه اين نهضت خيلى عجولانه صورت گرفت . لذا اين نـهضت در اينكه يك سلسله بدبختيها را از زن گرفت ، بدبختيها و بيچارگيهاى ديگرى بـراى او و بـراى جـامـعـه بـشـريـت بـه ارمـغـان آورد. بـعـدا در فـصـول ايـن كـتـاب خـواهـيـم ديـد كـه زن غـربـى تـا اوايل قرن بيستم از ساده ترين و پيش پا افتاده ترين حقوق محروم بوده است . و تنها در اوايل قرن بيستم بود كه مردم مغرب زمين به فكر جبران مافات افتادند و چون اين نهضت دنـبـاله نـهـضتهاى ديگر در زمينه (تساوى ) و (آزادى ) بود همه معجزه ها را از معنى ايـن دو كـلمـه خـواسـتـنـد غافل از اينكه تساوى و آزادى مربوط است به رابطه بشرها با يـكديگر از آن جهت كه بشرند، و به قول طلاب تساوى و آزادى حق انسان به ما هو انسان است )؛ زن از آن جهت كه انسان است مانند هر انسان ديگر آزاد آفريده شده است و از حقوق مـسـاوى بـهـره مـند است ، ولى زن انسانى است با چگونگيهاى خاص و مرد انسانى است با چـگـونـگـيـهـاى ديـگـر، زن و مـرد در انـسـانـيـت (برابرند) ولى دوگونه انسانند، با دوگـونـه خـصـلتـهـا و دوگـونـه روانـشـنـاسـى . و ايـن اخـتـلاف نـاشـى از عوامل جغرافيايى و يا تاريخى و اجتماعى نيست ، بلكه طرح آن در متن آفرينش ريخته شده . طـبـيـعـت از ايـن دوگـونگى ها هدف داشته است و هر گونه عملى بر ضد طبيعت و فطرت عوارض نامطلوبى به بار مى آورد. ما همانطور كه آزادى و برابرى انسانها و از آن جمله زن و مـرد را از طـبـيـعـت الهام گرفته ايم ، درس ، (يك گونگى ) يا (دوگونگى ) حـقـوق زن و مـرد را و هـمـچـنـيـن ايـنـكـه اجـتـمـاع خـانـوادگـى ، يـك اجـتـمـاع لااقـل نـيـمـه طـبـيـعـى اسـت يـا نـه بـايـد از طـبـيـعـت الهـام بـگـيـريـم . ايـن مـسـاءله لااقـل قابل طرح هست كه آيا دو جنسى شدن حيوانات و از آن جمله انسان يك امر تصادفى و اتفاقى است يا جزء طرح خلقت است ؟ و آيا تفاوت دو جنس صرفا يك تفاوت سطحى ساده عـضـوى اسـت و يـا بـه قـول آلكـسـيـس كـارل در هـر سـلول از سـلولهـاى انـسان شناسى از جنسيت او هست ؟ آيا در منطق و زبان فطرت هر يك از زن و مرد رسالتى مخصوص به خود دارند، يا نه ؟ آيا حقوق يا جنسى است يا دو جنسى ؟ آيـا اخـلاق و تربيت دو جنسى است يا يك جنسى ؟ مجازاتها چه طور؟ و همچنين مسؤ وليتها و رسالتها؟.

در ايـن نـهـضـت بـه ايـن نكته توجه نشد كه مسائل ديگرى هم غير از تساوى و آزادى هست . تـسـاوى و آزادى شـرط لازم انـد نـه شـرط كافى . تساوى حقوق يك مطلب است و تشابه حـقوق مطلب ديگر، برابرى حقوق زن و مرد از نظر ارزشهاى مادى و معنوى يك چيز است و هـمـانندى و همشكلى و همسانى چيز ديگر. در اين نهضت عمدا يا سهوا (تساوى ) به جاى (تـشابه ) به كار رفت و (برابرى ) با (همانندى ) يكى شمرده شد، (كيفيت ) تـحـت الشـعـاع (كميت ) قرار گرفت . (انسان ) بودن زن موجب فراموشى (زن ) بودن وى گرديد.

حقيقت اين است كه اين بى توجهى را نمى توان تنها به حساب يك غفلت فلسفى ناشى از شتابزدگى گذاشت ؛ عوامل ديگرى نيز در كار بود كه مى خواست از عنوان (آزادى ) و (تساوى ) زن استفاده كند.

يكى از آن عوامل اين بود كه مطامع سرمايه داران در اين جريان بى دخالت نبود. كارخانه داران بـراى ايـنكه زن را از خانه به كارخانه بكشند و از نيروى اقتصادى او بهره كشى كـنـنـد، حـقـوق زن ، اسـتـقـلال اقـتـصادى زن ، آزادى زن ، تساوى حقوق زن با مرد را عنوان كردند و آنها بودند كه توانستند به اين خواسته ها رسميت قانونى بدهند.

ويـل دورانـت در فـصـل نـهـم از كـتـاب لذات فـلسـفـه ، پـس از نقل برخى نظريات تحقير آميز نسبت به زن از ارسطو و نيچه و شوپنهاور و برخى كتب مـقـدس يـهـود، و اشـاره به اينكه در انقلاب فرانسه با آنكه سخن از آزادى زن هم بود اما عـمـلا هـيـچ تـغـيـيـرى رخ نـداد مـى گـويـد: (تـا حـدود سـال ١٩٠٠ زن بـه سـخـتى داراى حقى بود كه مرد ناگزير باشد از روى قانون آن را مـحـتـرم بـدارد.) آنـگـاه دربـاره عـلل تـغيير وضع زن در قرن بسيتم بحث مى كند، و مى گـويـد: (آزادى زن از عـوارض انـقلاب صنعتى است .) سپس به سخن خود چنين ادامه مى دهد:

(... زنـان كـارگـران ارزانـتـرى بـودند و كارفرمايان آنان را بر مردان سركش سنگين قيمت ترجيح مى دادند. يك قرن پيش در انگلستان كار پيدا كردن بر مردان دشوار گشت اما اعـلانـها از آنها مى خواست كه زنان و كودكان خود را به كارخانه بفرستند... نخستين قدم بـراى آزادى مـادران بـزرگ مـا قـانون ١٨٨٢ بود. به موجب اين قانون زنان بريتانياى كبير از امتياز بى سابقه اى برخوردار مى شدند و آن اينكه پولى را به دست مى آوردند حـق داشـتـنـد كـه براى خود نگه دارند.(١) اين قانون اخلاقى عالى مسيحى را كارخانه داران مـجـلس عـوام وضع كردند تا بتوانند زنان انگلستان را به كارخانه ها بكشانند. از آن سـال تـا به امسال سودجوئى مقاومت ناپذيرى آنان را از بندگى و جان كندن در خانه رهانيده ، گرفتار جان كندن در مغازه و كارخانه كرده است ...)(٢)

تـكـامـل ماشينيسم ، و رشد روز افزون توليد به ميزان بيش از حد نياز واقعى انسانها، و ضـرورت تـحـمـيـل بـر مـصـرف كننده با هزاران افسون و نيرنگ ، و فوريت استخدام همه وسـائل سـعـى و بـصـرى و فـكـرى و احـسـاس و ذوقـى و هـنـرى و شـهـوانـى بـراى تـبـديـل انـسـانـهـا به صورت عامل بى اراده مصرف ، بار ديگر ايجاب كرد كه سرمايه دارى از وجود زن بهره كشى كند، اما نه از نيروى بدنى و قدرت كار زن به صورت يك كـارگر ساده و شريك با مرد در توليد، بلكه از نيروى جاذبه و زيبايى او و از گرو گـذاشـتن شرافت و حيثيتش و از قدرت افسونگرى او در تسخير انديشه ها و اراده ها و مسخ آنها و در تحميل مصرف بر مصرف كننده و بديهى است كه همه اينها به حساب آزادى او و تساويش با مرد گذاشته شد.

سـيـاسـت نـيـز از اسـتـخـدام ايـن عـامل غافل نماند. ماجراهايش را مرتب در جرائد و مجلات مى خـوانـيـد، در هـمـه اينها از وجود زن بهره كشى شد و زن وسيله اى براى اجراى مقاصد مرد قرار گرفت اما در زير سرپوش آزادى و تساوى .

بـديـهـى است كه جوان قرن بيستم هم از اين فرصت گرانبها غفلت نكرد، براى اينكه از زير بار تعهدات سنتى نسبت به زن شانه خالى كند و ارزان و رايگان او را شكار كند و به چنگ آورد، از همه بيشتر بر بيچارگى زن و تبعيضهاى ناروا نسبت به او اشك تمساح ريـخـت ، تا آنجا كه به خاطر اينكه در اين جهاد مقدس ! بهتر شركت كند ازدواج خود را تا حدود چهل سالگى به تاءخير انداخت و احيانا براى هميشه (مجرد)! ماند!!!

شـك نـيـسـت كـه قـرن ما يك سلسله بدبختيها از زن گرفت ، ولى سخن در اين است كه يك سـلسـله بدبختيهاى ديگر براى او ارمغان آورد، چرا؟ آيا زن محكوم است به يكى از اين دو سـختى و جبرا بايد يكى را انتخاب كند؟ يا هيچ مانعى ندارد كه هم بدبختيهاى قديم خود را طرد كند و هم بدبختيهاى جديد را؟

حـقـيـقـت ايـن اسـت كـه هـيـچ جـبـرى وجـود نـدارد. بـدبـخـتـيـهـاى قـديـم غـالبـا معلول اين جهت بود كه انسان بودن زن به فراموشى سپرده شده بود و بدبختيهاى جديد از آن است كه عمدا يا سهوا زن بودن زن و موقع طبيعى و فطرى اش ، رسالتش ، مدارش ، تقاضاهاى غريزى اش ، استعدادهاى ويژه اش ، به فراموشى سپرده شده است .

عـجـب اين است كه هنگامى كه از اختلافات فطرى و طبيعى زن و مرد سخن مى رود، گروهى آن را بـه عـنـوان نـقـص زن و كـمال مرد و بالاخره چيزى كه موجب يك سلسله برخورداريها بـراى مـرد و يـك سـلسـله مـحـرومـيـتـهـا بـراى زن اسـت تـلقـى مـى كـنـنـد، غـافـل از ايـنـكـه نـقـص و كـمـال مـطـرح نـيـسـت ؛ دسـتـگـاه آفـريـنـش نـخـواسـتـه يـكـى را كامل و ديگرى را ناقص ، يكى را برخوردار و ديگرى را محروم و مغبون بيافريند.

اين گروه ، پس از اين تلقى منطقى و حكيمانه ! مى گويند بسيار خوب ، حالا كه در طبيعت چنين ظلمى بر زن شده و ضعيف و ناقص آفريده شده ، آيا ما هم بايد مزيد بر علت شويم و ظـلمـى بر ظلم بيفزاييم ؟ آيا اگر وضع طبيعى زن را به فراموشى بسپاريم انسانى تر عمل نكرده ايم ؟

اتـفـاقـا قـضـيـه بـرعـكـس اسـت ، عـدم تـوجـه بـه وضع طبيعى و فطرى زن بيشتر موجب پـايمال شدن حقوق او مى گردد. اگر مرد در برابر زن جبهه ببندد و بگويد تو يكى و مـن يـكـى ، كـارهـا، مـسـؤ وليـتـهـا، بـهـره هـا، پـاداشـهـا، كـيـفـرهـا هـمـه بـايـد مـتـشابه و هـمـشـكـل بـاشد، در كارهاى سخت و سنگين بايد با من شريك باشى ، به فراخور نيروى كـارت مـزد بـگـيـرى ، تـوقـع احترام حمايت از من نداشته باشى ، تمام هزينه زندگيت را خـودت بـر عـهـده بـگـيـرى ، در هـزيـنـه فـرزنـدان بـا مـن شـركـت كـنـى ، در مـقـابـل خطرها خودت را از خودت دفاع كنى ، به همان اندازه كه من براى تو خرج مى كنم تو بايد براى من خرج كنى و ... در اين وقت است كه كلاه زن ، سخت پس معركه است زيرا زن بالطبع نيروى كار و توليدش از مرد كمتر است و استهلاك ثروتش بيشتر. به علاوه بـيـمـارى مـاهـانـه ، نـاراحـتـى ايـام بـاردارى ، سـخـتـيـهـاى وضـع حمل و حضانت كودك شيرخوار، زن را در وضعى قرار مى دهد كه به حمايت مرد و تعهداتى كـمـتـر و حـقـوقـى بـيـشتر نيازمند است . اختصاص به انسان ندارد همه جاندارانى كه به صـورت (زوج ) زنـدگـى مـى كـنند چنينند، در همه اين نوع جانداران ، جنس نر به حكم غريزه به حمايت جنس ماده برمى خيزد.

در نـظـر گرفتن وضع طبيعى و فطرى هر يك از زن و مرد، با توجه به تساوى آنها در انـسـان بـودن و حـقـوق مشترك انسانها، زن را در وضع بسيار مناسبى قرار مى دهد كه نه شخصش كوبيده شود و نه شخصيتش .

بـراى ايـنكه اندكى آگاهى بيابيم كه به فراموشى سپردن موقعيت فطرى و طبيعى هر يك از زن و مرد، و تنها تكيه بر آزادى و تساوى كردن به كجا منتهى مى شود، بهتر است بـبـينيم آنانكه پيش از ما در اين راه افتاده اند و به پايان راه رسيده اند چه مى گويند و چه مى نويسند.

در مجله خواندنيها شماره ٧٩ از سال ٣٤ مورخه ٤ تيرماه ٥٣ مقاله اى از مهنامه شهربانى تـحـت عـنـوان (سـرگـذشـتـهـايـى از زنـان كـارگـر در جـامـعـه امـريـكـا) نقل كرده است . اين مقاله ترجمه اى است از مجله كورونت .

ايـن مـقـاله مـفـصـل و خـوانـدنـى اسـت . ابـتـدا درد دل خـانـمـى را نـقـل مـى كـنـد كـه چـگـونـگـى بـه عنوان تساوى زن و مرد، رعايتهايى كه سابقا از زنان كـارگـر مـى شد كه مثلا وزنه هاى بيش از ٢٥ پوندى را بلند نكنند، در حالى كه براى مـردان چـنـين محدوديتى وجود نداشت ديگر امروز وجود ندارد. او مى گويد: حالا شرايط كار در كارخانه جنرال موتور ايالت اهايو يا به عبارت بهتر همان جايى كه قريب ٢٥٠٠ زن در حـال زجـر كـشـيـدن هـسـتـنـد تـغـيـيـر يـافـتـه اسـت ... خـانـم مـذكـور هـمـچـنـين خود را در حال نگهداشتن يك ماشين بخار بسيار قوى ، يا پاك كردن يك تنور فلزى ٢٥ پوندى كه چند لحظه قبل مرد قوى هيكلى آن را جاى گذاشته مى بيند. و با خود مى گويد سر تا پا كوفته و مجروح شدم . او مى گويد: در هر دقيقه بايد يك دسته ٢٥ تا ٥٠ اينچى را كه بـالغ بـر ٣٥ پـونـد وزن دارد بـه قلابها آويزان كنم ، هميشه دستهايم متورم و دردآلود است .

ايـن مـقـاله سـپـس درد دلهـا و تـشـويـش و اضطرابهاى خانم ديگرى را بازگو مى كند كه شوهرش يك ملوان نيروى دريايى است و اخيرا درياسالار تصميم گرفته است تعدادى زن را در كشتى مردان به كار بگمارد. مى نويسد: در اين ميان نيروى دريايى يك كشتى را با ٤٠ زن و ٤٨٠ مـلوان مـرد بـه مـاءمـوريـت فـرسـتاد. اما وقتى اين كشتى پس از اولين سفر دريـايـى مـخـتـلط خود به بندر بازگشت ترس و وحشت همسران ملوان ها مورد تاءييد قرار گـرفـت . زيـرا بـه زودى مـعلوم شد كه نه تنها داستانهاى عشقى زيادى در كشتى اتفاق افتاده ، بلكه اغلب زنان به جاى يك نفر با چند نفر آميزش ‍ جنسى داشته اند.

مـى نـويـسـد: در ايـالت فـلوريـدا، نگرانى بعد از آزادى ، گريبانگير زنان (بيوه ) گرديده است . زيرا يكى از قضات اين ايالت به نام (توماس تستا) اخيرا قانونى را كـه بـراى زنـان بـيـوه تـا ٥٠٠ دلار بـخـشـودگـى مـالياتى در نظر گرفته بود غير قانونى اعلام كرده است و اظهار مى دارد كه اين قانون تبعيضى عليه مردان به شمار مى رود.

آنگاه اضافه مى كند: خانم مك دانيل در دستهايش احساس سوزش مى كند، خانم استون (آنكه شـوهـرش ملوان بود) دچار تشويش و اضطراب گرديده است . زنان بيوه ايالت فلوريدا جـريـمـه نقدى شده اند و سايرين هم هر يك به سهم خود طعم آزادى را خواهند چشيد. براى خيلى ها اين سؤ ال پيش آمده است كه آيا خانمها بيش از اين چيزى كه كسب كرده اند، از دست نداده اند.

حالا ديگر بحث بى فايده است ، زيرا اين بازى شروع شده و تماشاچيان تازه موفق به پـيـدا كـردن صـنـدليهاى خود شده اند، امسال قرار است بيست و هفتمين ماده اصلاحى قانون اسـاسـى كـشور امريكا تصويب شود و به موجب آن كليه برتريهاى ناشى از جنسيت غير قـانـونـى اعلام گردد... و بدين ترتيب اظهارات رسكوباوند استاد دانشكده حقوق هاروارد كه آزادى زنان را مبداء نتايج تاءسف آور مقام قانونى زن در كشور امريكا مى خواند، تحقق خواهد پذيرفت ...

يـكـى از سـنـاتـورهاى ايالت كاروليناى شمالى به نام (جى اروين ) بعد از مطالعه جامعه امريكايى زنان و مردان متساوى الحقوق پيشنهاد مى كند: قوانين خانوادگى همه بايد تغيير كند، ديگر مردان نبايد مسؤول قانون تاءمين مخارج خانواده باشند...

ايـن مـجـله مـى نـويـسـد خانم مك دانيل مى گويد: يكى از زنان به علت برداشتن وزنه هاى سـنـگـيـن دچار خونريزى داخلى شده است ما مى خواهيم به وضع سابق برگرديم ، دلمان مـى خـواهـد مـردان با ما مثل زن رفتار كنند نه مثل يك كارگر. براى طرفداران آزادى زنان ايـن مـوضوع خيلى ساده است كه در اتاقهاى مجلل خود بنشينند و بگويند زنان و مردان با هم برابرند، زيرا تاكنون گذارشان به كارخانه ها نيافتاده است . آنها خبر ندارند كه بـيـشـتـر زنـان مزدبگير اين كشور بايد مثل من در كارخانه ها كار كنند و جان بكنند. من اين برابرى را نمى خواهم ، زيرا انجام كارهاى مخصوص ‍ مردان از عهده ام برنمى آيد. مردان از نـظـر جـسـمـى از مـا قـويـتـرنـد و اگـر قرار باشد كه ما با آنها رقابت شغلى داشته باشيم و كارمان نسبت به كار آنها سنجيده شود من به سهم خود ترجيح مى دهم كه از كار بـركنار شوم . امتيازاتى را كه زنان كارگر ايالت اهايو از دست داده اند به مراتب بيش از آن مزايايى است كه توسط قانون حمايت كارگران كسب كرده اند. ما شخصيت زن بودن را از دسـت داده ايـم ، مـن نـمـى توانم بفهمم از آن وقتى كه آزاد شده ايم چه چيزى عايدمان شـده اسـت ، البـتـه امـكان دارد عده معدودى از زنان وضعشان بهتر شده باشد ولى مسلما ما جزء آنها نيستيم .

اين بود خلاصه اى از آن مقاله از محتواى مقاله پيدا است كه اين بانوان از ناراحتيهايى كه بـه نام آزادى و برابرى بر آنها تحميل شده است آن چنان به ستوه آمده اند كه دشمن اين دو كـلمـه شـده انـد. غافل از اينكه اين دو كلمه گناهى ندارند. زن و مرد دو ستاره اند در دو مـدار مـخـتـلف هـر كدام بايد در مدار خود و فلك خود حركت نمايد. لا الشمس ينبغى لها ان تـدرك القـمـر و لا الليـل سـابـق النهار و كل فى فلك يسبحون (٣) . شرط اصلى سـعـادت هـر يـك از زن و مـرد و در حـقيقت ، جامعه بشرى ، اين است كه دو جنس هر يك در مدار خويش به حركت خود ادامه دهند. آزادى و برابرى آنگاه سود مى بخشد كه هيچ كدام از مدار و مـسـير طبيعى و فطرى خويش خارج نگردند. آنچه در آن جامعه ناراحتى آفريده است قيام بر ضد فرمان فطرت و طبيعت است نه چيز ديگر.

ايـنـكـه مـا مـدعـى هـستيم مساءله (نظام حقوقى زن در خانه و اجتماع ) از مسائلى است كه مـجـددا بـايد مورد ارزيابى قرار گيرد و به ارزيابيهاى گذشته بسنده نشود به معنى اين است كه اولا طبيعت را راهنماى خود قرار دهيم ، ثانيا از مجموع تجربيات تلخ و شيرين ، چـه در گـذشـتـه و چـه در قـرن حاضر، حداكثر بهره بردارى نماييم و تنها در اين وقت است كه نهضت حقوق زن به معنى واقعى تحقق مى يابد.

قـرآن كـريـم ، بـه اتـفـاق دوسـت و دشـمـن ، احـيـاء كـنـنـده حـقـوق زن اسـت . مـخـالفـان ، لااقـل ايـن انـدازه اعـتـراف دارنـد كه قرآن در عصر نزولش گامهاى بلندى به سود زن و حـقـوق انـسـانـى او برداشت . ولى قرآن هرگز به نام احياى زن به عنوان (انسان ) و شـريـك مـرد در انـسـانيت و حقوق انسانى ، زن بودن زن و مرد بودن مرد را به فراموشى نـسـپـرد. به عبارت ديگر، قرآن زن را همانگونه ديد كه در طبيعت هست . از اين رو هماهنگى كـامـل مـيان فرمانهاى قرآن و فرمانهاى طبيعت برقرار است . زن در قرآن همان زن در طبيعت اسـت . ايـن دو كـتاب بزرگ الهى يكى تكوينى و ديگرى تدوينى با يكديگر منطبقند. در ايـن سـلسله مقالات اگر كار مفيد و تازه اى صورت گرفته باشد توضيح اين انطباق و هماهنگى است .

آنـچـه اكـنـون از نظر خواننده محترم مى گذرد مجموع مقالاتى است كه به مناسبت خاصى ، ايـن بـنـده در سالهاى ٤٥ ـ ٤٦ در مجله زن روز تحت عنوان (زن در حقوق اسلامى ) نشر داد و توجه فراوانى جلب كرد. براى افرادى كه سابقه كار را نمى دانند و در آن اوقات در جـريان نبودند و اكنون مى شنوند كه اين مقالات در آن مجله اولين بار نشر يافته است قـطـعـا مـوجـب شـگـفـتـى خـواهد بود كه چگونه اين بنده آن مجله را براى اين سلسله مقالات انـتـخـاب كـردم ؟ و چـگـونه آن مجله را براى اين سلسله مقالات انتخاب كردم ؟ و چگونه آن مـجـله حـاضر شد بدون هيچ دخل و تصرفى اين مقالات را چاپ كند؟ از اين رو لازم مى دانم (شاءن نزول ) اين مقالات را بيان نمايم :

در سـال ٤٥ تـب تـعـويـض قـوانـيـن مـدنـى در مـورد حـقوق خانوادگى ، در سطح مجلات ، خصوصا مجلات زنانه ، سخت بالا گرفت . و نظر به اينكه بسيارى از پيشنهادهايى كه مـى شـد بـر ضـد نـصـوص مـسلم قرآن بود، طبعا ناراحتيهايى در ميان مسلمانان ايران به وجـود آورد. در ايـن مـيـان ، قاضى فقيد ابراهيم مهدوى زنجانى ، (عفى الله عنه )، بيش از هـمـه گـرد و خـاك مـى كـرد و حـرارت بـه خـرج مـى داد. مـشـاراليـه لايـحـه اى در چـهـل مـاده بـه هـمين منظور تنظيم كرد و در مجله فوق الذكر چاپ نمود. مجله مزبور نيز با چـاپ صـفـحاتى جدول دار و به اصطلاح آن روز (كوپن )، از خوانندگان خود درباره چـهـل مـاده پـيـشـنـهـادى نظر خواست . مشاراليه ضمنا وعده داد طى يك سلسله مقالات در مجله فوق الذكر، به طور مستدل از چهل ماده پيشنهادى خود دفاع نمايد.

مـقـارن ايـن ايـام يكى از مقامات محترم و مشهور روحانى تهران به اين بنده تلفن كردند و اظـهـار داشـتـنـد در مجلسى با مديران مؤ سسه كيهان و مؤ سسه اطلاعات ملاقاتى داشتم و دربـاره بـرخى مطالب كه در مجلات زنانه اين دو مؤ سسه درج مى شود تذكراتى دادم . مـشـاراليـه اظـهـار داشـتـنـد اگـر شـمـا مـطـالبـى داريـد بـدهـيـد، مـا قول مى دهيم كه در همان مجلات عينا چاپ شود.

معظم له پس از نقل اين جريان ، به من پيشنهاد كردند كه اگر وقت و فرصت اجازه مى دهد، ايـن مـجـلات را بـخـوانم و برخى تذكرات لازم در هر شماره بدهم . بنده گفتم من به اين صـورت كـه در هـر شماره حاشيه اى بر گفته اى بنويسم حاضر نيستم ، ولى نظر به ايـنـكـه آقـاى مـهـدوى قـرار اسـت يـك سـلسـله مـقـالات ديـگـر در دفـاع از چـهـل مـاده پـيـشـنـهادى خود در مجله زن روز بنويسد، من حاضرم طى سلسله مقالاتى درباره همان چهل ماده در همان مجله در صفحه مقابل بحث كنم . تا هر دو منطق در معرض افكار عمومى قـرار گـيـرد مـعـظـم له از مـن فرصت خواستند تا بار ديگر با متصديان تماس بگيرند. مـجـددا بـه مـن تـلفـن كـردنـد و مـوافـقـت آن مـجـله را بـا ايـن شـكـل اعـلام داشتند. پس از اين جريان اين بنده نامه اى به آن مجله نوشت و آمادگى خود را بـراى دفـاع از قـوانـين مدنى تا آن حد كه با فقه اسلام منطبق است اعلام كرد و درخواست نـمود كه مقالات اينجانب و مقالات آقاى مهدوى دوش به دوش يكديگر و در برابر يكديگر در آن مـجـله چـاپ شـود. ضـمـنا ياد آورى كرد كه اگر آن مجله با پيشنهاد من موافق است عين نـامـه مـرا به علامت موافقت چاپ كند. مجله موافقت كرد و عين نامه در شماره ٨٧ مورخه ٧/٨/ ٤٥ آن مجله چاپ شد و اولين مقاله در شماره ٨٨ درج گرديد.

مـن قـبـلا ضـمـن مـطـالعـات خود درباره حقوق زن ، كتابى از مهدوى فقيد در اين موضوعات خوانده بودم و مدتها بود كه به منطق او و امثال او آشنا بودم . به علاوه ، سالها بود كه حـقوق زن در اسلام مورد علاقه شديد من بود و يادداشتهاى زيادى در اين زمينه تهيه كرده و آمـاده بـودم . مـقـالات مـهدوى فقيد چاپ شد و اين مقالات نيز و در روى آنها قرار گرفت . طـبـعـا مـن از مـوضـوعـى شـروع كردم كه مشاراليه بحث خود را شروع كرده بود. درج اين سـلسـله مـقـالات مـشـاراليـه را در مـشـكـل سـخـتـى قـرار داد، ولى شـش هـفـتـه بـيـشـتـر طول نكشيد كه با سكته قلبى در گذشته و براى هميشه از پاسخگويى راحت شد. در آن شـش هـفـتـه ايـن سـلسـله مـقـالات جـاى خود را باز كرد. علاقه مندان ، هم از من ، و هم از مجله تـقـاضـا كـردند كه اين سلسله مقالات مستقلا ادامه يابد، با اين تقاضاها موافقت شد و تا ٣٣ مقاله ادامه يافت . اين بود شاءن نزول ) اين مقالات .

اگر چه در اين ٣٣ مقاله فقط قسمتى از آنچه در نظر بود نگارش يافت و مطالب زيادى باقى ماند، ولى اين بنده به علت خستگى و مشاغل ديگر از تنظيم و نگارش آنها خوددارى كـردم . عـلاقـه مـنـدان به اين مقالات از آن وقت تاكنون مكرر تقاضاى تجديد چاپ آنها را بـه صـورت كـتـابـى مـسـتـقـل كـرده انـد و ايـن بـنـده بـه انـتـظـار ايـنـكـه آنـهـا را تـكـمـيـل و يـك دوره كـامل از (نظام حقوق زن در اسلام ) يك جا چاپ كنم ، از تجديد چاپ خـوددارى مـى كـردم ، اخـيرا چون احساس كردم كه اين انتظار از خودم چندان به جا نيست به آنچه موجود است قناعت شد.

مسائلى كه در اين سلسله مقالات طرح شد عبارت است از: خواستگارى ، ازدواج موقت (متعه )، زن و اسـتقلال اجتماعى ، اسلام و تجدد زندگى ، مقام زن در قرآن ، حيثيت و حقوق انسانى ، مـبـانـى طـبـيـعـى حقوق خانوادگى ، تفاوت هاى زن و مرد، مهر و نفقه ، ارث ، طلاق ، تعدد زوجات .

مسائلى كه باقى ماند و يادداشتهايش آماده است عبارت است از: حق حكومت مرد در خانواده ، حق حـضـانـت كـودك ، عـده و فـلسـفـه آن ، زن و اجـتـهـاد و افـتاء، زن و سياست ، زن در مقررات قضايى ، زن در مقررات جزايى ، اخلاق و تربيت زن ، پوشش زن ، اخلاق جنسى : غيرت ، عـفـاف ، حـيـا و غـيـره ، مـقـام مـادرى ، زن و كـار خـارج و يـك عـده مـسـائل ديـگـر. اگـر خـداوند توفيق عنايت فرمود اين قسمت نيز بعدا جميع و تدوين و به صورت جلد دوم چاپ و منتشر خواهد شد. از خداوند توفيق و هدايت مساءلت مى نمايد.

قلهك ٢٨ شهريورماه / ٥٣ شمسى مطابق دوم رمضان المبارك / ٩٤ قمرى

مرتضى مطهرى

## پيشگفتار

خـوشـوقـتـم كـه مـجـله زن روز در خـواسـت مـرا راجـع بـه بـحـث دربـاره پـيـشـنـهـادهـاى چـهـل گـانـه آن مـجـله بـراى تـغـيـيـر مـواد قـانـونـى مـدنـى ايـران در مسائل مربوط به امور خانوادگى ، پذيرفت ، و در شماره پيش آمادگى خود را براى درج اين سلسله مقالات ضمن نشر نامه اينجانب اعلام كرد.

من اين فرصت را مغتنم مى شمارم كه به اين وسيله گوشه اى از فلسفه اجتماعى اسلام را بـا جـوانـان در مـيـان مـى گـذارم . امـيـدوارم بـتـوانـم ذهـن آنـهـا را دربـاره مسائل مربوط به روابط خانوادگى از نظر اسلام روشن كنم .

هـمـان طـورى كـه در نـامـه خودم متذكر شدم من نمى خواهم از قانون مدنى دفاع كنم و آن را كـامـل و جـامـع و صددرصد منطبق با قوانين اسلامى و موازين صحيح اجتماعى معرفى كنم . شايد خود من هم ايرادهايى به آن داشته باشم .

و هـم نـمـى خـواهـم روشـى را كـه در مـيـان اكـثـريـت مـردم مـا مـعـمـول بـوده صـحيح و منطبق با عدالت بدانم . برعكس ، من هم به وضوح بى نظميها و نـابسامانى هايى در روابط خانوادگى مشاهده مى كنم و معتقدم بايد اصلاحات اساسى در اين زمينه به عمل آيد.

امـا بـرخـلاف كـسـانـى نظير نويسندگان كتاب انتقاد بر قوانين اساسى و مدنى ايران و كـتـاب پيمان مقدس يا ميثاق ازدواج ، مردان ايرانى را صدر درصد تبرئه نمى كنم و آنها را بى تقصير معرفى نمى نمايم و تمام گناهان را به گردن قانون مدنى نمى اندازم و گـنـاه قـانـون مـدنـى را تـبـعيت از فقه اسلام نمى دانم و يگانه راه اصلاح را تغيير مواد قانون مدنى نمى شناسم .

مـن آن عـده از قـوانـيـن اسـلامى را كه مربوط به حقوق زوجين و روابط آنها با يكديگر يا فرزندان يا افراد خارج است و روى آنها انگشت گذاشته شده و پيشنهاد براى تغيير آنها داده شـده اسـت يـك يك در اين سلسله مقالات مطرح مى كنم و ثابت مى كنم كه اين قوانين با مـلاحـظـات دقـيـق روانـى و طـبـيـعى و اجتماعى همراه است و حيثيت و شرافت انسانى زن و مرد مـتـسـاوي در آنـهـا مـلحـوظ شـده اسـت و در صـورت عـمـل و حسن اجرا بهترين ضامن حسن روابط خانوادگى است . از خوانندگان محترم اجازه مى خواهم پيش از ورود در مسائل مورد نظر چند نكته را با آنها در ميان بگذارم .

## مشكل جهانى روابط خانوادگى

مـشـكـل روابـط خـانـوادگـى در عـصـر مـا نـه آن چـنـان سـهـل و سـاده اسـت كـه بـتـوان بـا پـر كـردن كـوپـن از طـرف پـسـران و دخـتـران يـا تـشـكيل سمينارهايى از نوع سمينارهايى كه ديديم و شنيديم كه در چه سطح فكرى است آن را حـل كـرد و نـه مـخـصـوص كـشـور و مـمـلكـت مـاسـت و نـه ديـگـران آن را حـل كـرده انـد و يـا مـدعـى حـل واقـعـى آن هـسـتـند. ويل دورانت ) فيلسوف و نويسنده معروف تاريخ تمدن مى گويد:

(اگر فرض كنيم در سال ٢٠٠٠ مسيحى هستيم و بخواهيم بدانيم كه بزرگترين حادثه ربـع اول قـرن بـيـستم چه بوده است ، متوجه خواهيم شد، كه اين حادثه ، جنگ و يا انقلاب روسـيـه نـبـوده است ، بلكه همانا دگرگونى وضع زنان بوده است ، تاريخ چنين تغيير تـكـان دهـنـده اى در مـدتـى بـه ايـن كـوتـاهى كمتر ديده است و خانه مقدس كه پايه نظم اجـتـمـاعـى ما بود، شيوه زناشويى كه مانع شهوترانى و ناپايدارى وضع انسان بود، قـانـون اخـلاقـى پيچيده اى كه ما را از توحش به تمدن و آداب معاشرت رسانده بود همه آشـكـارا در ايـن انـتـقـال پـر آشـوبـى كـه هـمـه رسـوم و اشكال زندگى و تفكر ما را فرا گرفته است گرفتار گشته اند). اكنون نيز كه ما در ربع سوم قرن بيستم بسر مى بريم ناله متفكران غربى از بهم خوردن نظم خانوادگى و سـسـت شـدن پـايـه ازدواج ، از شـانـه خـالى كـردن جـوانـان از قبول مسؤوليت ازدواج ، از منفور شدن مادرى ، از كاهش علاقه پدر و مادر و بالاخص علاقه مادر نسبت به فرزندان ، از ابتذال زن دنياى امروز و جانشين شدن هوسهاى سطحى بجاى عشق ، از افزايش دائم التزايد طلاق ، از زيادى سرسام آور فرزندان نامشروع ، از نادر الوجود شدن وحدت و صميميت ميان زوجين ، بيش از پيش بگوش مى رسد.

## مستقل باشيم يا از غرب تقليد كنيم ؟

مـوجـب تـاءسـف اسـت كـه گـروهـى از بـى خـبـران مـى پـنـدارنـد مـسـائل مـربـوط بـه روابـط خـانـوادگـى ، نـظـيـر مسائل مربوط به راهنمايى ، تاكسيرانى ، اتوبوسرانى ، لوله كشى و برق سالهاست كه در ميان اروپائيان به نحو احسن حل شده و اين ما هستيم كه عرضه و لياقت نداشته ايم و بـايـد هـر چه زودتر از آنها تقليد و پيروى كنيم . اين ، پندار محض است ، آنها از ما در ايـن مـسـائل بـيـچـاره تـر و گـرفـتـارتـر و فـريـاد فـرزانـگـان شان بلندتر است . از مـسـائل مـربـوط بـه درس و تـحـصـيـل زن كـه بـگـذريـم در سـايـر مسائل خيلى از ما گرفتارترند و از سعادت خانوادگى كمترى برخوردار مى باشند.

## جبر تاريخ

بـعـضـى ديـگـر تـصـور ديـگرى دارند، تصور مى كنند كه سستى نظم خانوادگى و راه يـافـتـن فـسـاد در آن ، مـعـلول آزادى زن اسـت و آزادى زن نـتـيجه قهرى زندگى صنعتى و پـيـشرفت علم و تمدن است ، جبر تاريخ است و چاره اى نيست از اينكه به اين فساد و بى نـظـمـى تـن دهـيم و از آن سعادت خانوادگى كه در قديم بود براى هميشه چشم بپوشيم . اگر اينچنين فكر كنيم بسيار سطحى و ناشيانه فكر كرده ايم .

قبول دارم كه زندگى صنعتى خواه ناخواه بر روى روابط خانوادگى اثر گذاشته و مى گذارد. ولى عامل عمده از هم گسيختگى نظم خانوادگى در اروپا دو چيز ديگر است .

يـكـى رسـوم و عـادات و قـوانـيـن ظـالمـانـه و جـاهـلانـه اى كـه قبل از اين قرن در ميان آنها درباره زن جارى و حاكم بوده است تا آنجا كه زن براى اولين بار در قرن نوزدهم و اوايل قرن بيستم در اروپا، داراى حق مالكيت شد.

ديـگـر ايـنـكـه كـسـانـيـكـه بـه فـكـر اصـلاح اوضـاع و احوال زنان افتادند از همان راهى رفتند كه بعضى از مدعيان روشنفكرى امروز ما مى روند و مـواد پـيشنهادى چهل گانه يكى از مظاهر آن است ، خواستند ابروى زن بيچاره را اصلاح كنند چشمش را كور كردند.

بـيـش از آن كـه زندگى صنعتى مسؤول اين آشفتگى و بى نظمى باشد، آن قوانين قديم مـتـقـدمـان اروپـا و اصـلاحـات جـديـد مـتـجـددانـشـان مـسـؤول اسـت . لهـذا بـراى ما مردم مسلمان مشرق زمين هيچ ضرورت اجتناب ناپذيرى نيست كه از هـر راهى كه آنها رفته اند برويم و در هر منجلابى كه آنها فرو رفته اند فرو رويم . ما بايد به زندگى غربى ، هوشيارانه بنگريم .

ضـمـن اسـتـفـاده و اقـتـبـاس عـلوم و صـنـايـع و تـكـنـيـك و پـاره اى مـقـررات اجـتـمـاعـى قـابـل تـحـسين و تقليد آنها بايد از اخذ و تقليد رسوم و عادات و قوانينى كه براى خود آنـهـا هـزاران بـدبـخـتـى بـه وجـود ـ آورده اسـت كـه تـغـيـير قوانين مدنى ايران و روابط خانوادگى و تطبيق آن با قوانين اروپايى يكى از آنهاست پرهيز نماييم .

## ما و قانون اساسى

صـرف نـظر از اين كه اين پيشنهادها خانمان برانداز و مخالف مقتضيات روانى ، طبيعى و اجـتماعى است ، چنانكه بعدا توضيح داده خواهد شد، از نظر انطباق با قانون اساسى چه فـكـرى شـده اسـت ؟ از طـرفـى قـانـون اسـاسى تصريح مى كند هر قانونى كه مخالف قـوانـيـن اسـلامى باشد (قانونيت ) ندارد و قابل طرح در مجلسين نيست . از طرف ديگر بـيـشـتـر مـواد اين پيشنهادها مخالف صريح قانون اسلام است . آيا خود مغرب زمينى ها كه غـرب زدگـان ما اين چنين كوركورانه از آنها پيروى مى كنند قانون اساسى كشورشان را اين طور بازيچه قرار مى دهند؟

صـرف نـظـر از مـذهـب ، خـود قانون اساسى هر كشورى براى افراد آن كشور مقدس است . قـانـون اساسى ايران نيز مورد احترام قاطبه ملت ايران است . آيا با سمينارهاى كذائى و چاپ كوپن و قيام و قعود نمايندگان مى توان قانون اساسى را زيرپا گذاشت ؟

## عواطف مذهبى جامعه ايرانى

از مـعـايـب پـيـشنهادها و از مخالفت صريح آنها با قانون اساسى چشم مى پوشيم . هر چـيـز را اگـر انـكـار كـنـيم اين قابل انكار نيست كه الان هم نيرومندترين عاطفه اى كه بر روحـيـه مـلت ايـران حكومت مى كند عاطفه مذهبى اسلامى است . بگذريم از عده بسيار معدودى كه قيد همه چيز را زده اند و از هر بى بندوبارى و هرج و مرج طرفدارى مى كنند، اكثريت قريب به اتفاق اين مردم پابند مقررات مذهبى مى باشند.

تـحـصيل و درس خواندگى برخلاف پيش بينى هايى كه از طرف عده اى مى شد، نتوانست مـيـان ايـن مـلت و اسلام جدايى بيندازد. برعكس با اينكه تبليغات مذهبى صحيح كم است و بـه عـلاوه تـبـليـغـات اسـتـعـمـارى ضـد مـذهـب زيـاد اسـت ، درس خـوانـدگـان و تحصيل كردگان به نحو روز افزونى به سوى اسلام گرايش پيدا كرده اند.

اكـنـون مـى پـرسـم ايـن قـوانـيـن بـا ايـن زمـيـنـه روانى كه خواه ناخواه وجود دارد چگونه سـازگـار مى شود؟ يعنى وقتى قانون عرف مطابقه با حكم صريح شرع اسلام نداشته باشد چگونه نتيجه اى گرفته مى شود؟

فـرض كـنـيـد زنـى در اثـر اختلافها و عصبانيتها به محكمه رجوع كرد و علي رغم رضاى شوهر حكم طلاقش صادر شد و سپس به عقد ازدواج مرد ديگرى درآمد. اين زن و شوهر جديد در عـين اينكه خود را به حكم قانون عرف ، زن و شوهر مى دانند، در عمق وجدان مذهبى خود، خـود را اجـنـبـى و بـيگانه و آميزش خود را نامشروع و فرزندان خود را زنازاده و خود را از نظر مذهبى مستحق اعدام مى دانند.

در ايـن حـال فـكر كنيد چه وضع ناراحت كننده اى از نظر روانى براى آنها پيش خواهد آمد، دوسـتان و خويشاوندان مذهبى آنها با چه چشمى به آنها و فرزندان آنها نگاه خواهند كرد. مـا كـه نـمـى تـوانـيـم بـا تـغـيـيـر و وضـع قـانـون ، وجدان مذهبى مردم را تغيير بدهيم ، مـتـاءسـفانه يا خوشبختانه وجدان اكثريت قريب به اتفاق اين مردم ، از عاطفه مذهبى فارغ نيست .

شـمـا اگـر مـتـخـصـص حـقـوق و روانـى از خـارج بـياوريد و مشاوره كنيد و بگوييد ما چنين قوانينى مى خواهيم وضع كنيم اما زمينه روانى اكثريت مردم ما اين است و اين ، ببينيد آيا در هـمـچـو زمـينه اى نظر موافق خواهد داد؟ آيا نخواهد گفت اينكار هزاران ناراحتى هاى روحى و اجتماعى توليد مى كند؟

مـقـايـسـه اين گونه قوانين با قوانين جزايى از لحاظ ميزان آثار سوئى كه به بار مى آورد بـسـيـار غـلط اسـت . تـفاوت ميان آنها از زمين تا آسمان است ، ضربه اى كه از ناحيه تغيير و تعطيل قوانين جزايى وارد مى شود متوجه اجتماع است و فقط افراد منحرف را جرى مـى كـنـد. امـا قـوانـيـن مـربـوط به روابط زوجين و اولاد، به زندگى خصوصى و فردى افـراد مـربـوط اسـت . و مـسـتقيما با عاطفه مذهبى شخصى هر فرد در جنگ است . اين گونه قـوانـيـن يـا در اثـر نـفـوذ مـذهـب و غـلبـه وجـدان بـى اثـر و بلاعمل مى ماند و خواه ناخواه ناراحتى هايى كه اين گونه قوانين ايجاد مى كند موجب خواهد شـد كـه ايـن قـوانين رسما لغو گردد و يا پس از كشمكش روانى جانكاهى نيروى مذهبى را تضعيف مى كند.

## بخش اول : خواستگارى و نامزدى

مقدمه مـن سـخـن خـود را دربـاره چهل ماده پيشنهادى از همان نقطه آغاز مى كنم كه در اين پيشنهادها آغـاز شـده اسـت . در ايـن پـيـشـنـهـادهـا بـه تـرتـيـب (قـانـون مـدنـى ) اول از خواستگارى و نامزدى بحث به ميان آمده است .

نـظـر بـه ايـن كـه قـوانين مربوط به خواستگارى و نامزدى كه در قانون مدنى آمده است قـوانـيـن مـسـتـقـيم اسلامى نيست ، يعنى نص و دستور صريحى از خود اسلام در اغلب اينها نـرسـيـده است و قانون مدنى آنچه در اين زمينه گفته طبق استنباطى است كه از قواعد كلى اسـلامـى كـرده اسـت ، مـا خـود را مـكـلف به دفاع از قانون مدنى نمى دانيم و وارد بحث در جـزئيـات نـظـريـات پـيـشـنهاد كننده نمى شويم . با اينكه پيشنهاد كننده مرتكب اشتباهات عظيمى شده است و حتى از درك مفهوم صحيح آن چند ماده ساده عاجز بوده است .

اما از دو مطلب در اينجا نمى توانيم صرف نظر كنيم .

### آيا خواستگارى مرد از زن اهانت به زن است ؟

پيشنهادكننده مى گويد :

قانون گذار ما حتى در اين چند ماده كذائى (مربوط به خواستگارى و نامزدى ) هم اين نكته ارتـجـاعـى و غـيـرانـسـانـى را فـرامـوش نـكـرده اسـت كـه مـرد اصـل اسـت و زن فـرع ، در تعقيب فكر مزبور ماده ١٠٣٤ را كه اولين ماده قانون در كتاب نكاح و طلاق است به نحو زير تنظيم نموده است :

مـاده ١٠٣٤ ـ از هـر زنـى كه خالى از موانع نكاح باشد مى توان خواستگارى نمود.) به طـورى كـه مـلاحظه مى شود به موجب ماده مزبور با اينكه هيچ گونه حكم و الزامى بيان نـشده است ، ازدواج به معنى (زن گرفتن ) براى مرد مطرح شده و او به عنوان مشترى و خـريـدار تـلقـى گـرديـده و در مـقـابـل زن نـوعـى كـالا وانـمـود شـده اسـت . ايـن قـبـيـل تـعـبـيـرات در قـوانـيـن اجـتـمـاعـى اثـر روانى بسيار بد و ناگوار ايجاد مى كند و مـخـصـوصا تعبيرات مزبور در قانون ازدواج بر روى رابطه زن و مرد اثر مى گذارد و به مرد ژست آقايى و مالكيت و به زن وضع مملوكى و بندگى مى بخشد.)

بـه دنبال اين ملاحظه دقيق روانى ! موادى كه خود پيشنهاد كننده تحت عنوان (خواستگارى ) ذكر مى كند براى اينكه خواستگارى جنبه يك طرفه و حالت (زن گرفتن ) به خود نـگـيـرد خـواستگارى را هم وظيفه زنان دانسته و هم وظيفه مردان ، تا در ازدواج تنها (زن گـرفـتـن ) صـدق نـكـنـد، (مـرد گـرفـتـن ) هـم صـدق كـنـد، يـا لااقـل نـه زن گـرفـتـن صدق كند و نه مرد گرفتن . اگر بگوييم زن گرفتن ، يا اگر هميشه مردان را موظف كنيم كه به خواستگارى زنان بروند حيثيت زن را پايين آورده و آن را به صورت كالاى خريدنى در آورده ايم .

### غريزه مرد طلب و نياز است و غريزه زن جلوه و ناز

اتـفـاقـا يكى از اشتباهات بزرگ همين است . همين اشتباه سبب پيشنهاد الغاء مهر و نفقه شده است و ما در جاى خود مشروحا درباره مهر و نفقه بحث خواهيم كرد.

ايـنـكـه از قـديـم الايـام ، مـردان بـه عـنـوان خواستگارى نزد زنان مى رفته اند و از آنها تـقاضاى همسرى مى كرده اند از بزرگترين عوامل حفظ حيثيت و احترام زن بوده است . طبيعت ، مرد را مظهر طلب و عشق و تقاضا آفريده است و زن را مظهر مطلوب بودن و معشوق بودن . طبيعت زن را گل ، و مرد را بلبل ، زن را شمع و مرد را پروانه قرار داده است .

ايـن يـكـى از تـدابـيـر حيكمانه و شاهكارهاى خلقت است كه در غريزه مرد نياز و طلب و در غـريـزه زن نـاز و جـلوه قـرار داده اسـت . ضـعـف جـسـمـانـى زن را در مقابل نيرومندى جسمانى مرد، با اين وسيله جبران كرده است .

خـلاف حـيـثـيـت و احـتـرام زن اسـت كـه بـه دنـبـال مـرد بـدود. بـراى مـرد قـابـل تـحـمـل اسـت كـه از زنـى خـواسـتگارى كند و جواب رد بشنود و آنگاه از زن ديگرى خواستگارى كند و جواب رد بشنود تا بالاخره زنى رضايت خود را به همسرى با او اعلام كند، اما براى زن كه مى خواهد محبوب و معشوق و مورد پرستش باشد و از قلب مرد سر در آورد تا بر سراسر وجود او حكومت كند، قابل تـحمل و موافق غريزه نسبت كه مردى را به همسرى خود دعوت كند و احيانا جواب رد بشنود و سراغ مرد ديگرى برود.

بـه عـقـيـده ويـليـام جيمز فيلسوف معروف آمريكايى : حيا و خوددارى ظريفانه زن غريزه نـيـسـت ، بـلكه دختران حوا در طول تاريخ دريافتند كه عزت و احترامشان به اين است كه به دنبال مردان نروند، خود را مبتذل نكنند و از دسترس ‍ مرد خود را دور نگهدارند، زنان اين درسها را در طول تاريخ دريافتند و به دختران خود ياد دادند.

اخـتـصـاص بـه جـنـس بشر ندارد، حيوانات ديگر نيز همين طورند، همواره اين ماءموريت به جـنـس نر داده شده است كه خود را دلباخته و نيازمند به جنس ماده نشان بدهد. ماموريتى كه بـه جـنس ماده داده شده اين است كه با پرداختن به زيبايى و لطف و با خوددارى و استغناء ظـريـفـانه ، دل جنس خشن را هر چه بيشتر شكار كند و او را از مجراى حساس ‍ قلب خودش و به اراده و اختيار خودش در خدمت خود بگمارد.

### مرد خريدار وصال زن است نه رقبه او

عـجـبـا! مـى گـويـند چرا قانونى مدنى لحنى به خود گرفته است كه مرد را خريدار زن نـشـان مـى دهـد؟ اولا اين مربوط به قانون مدنى نيست ، مربوط به قانون آفرينش است ، ثـانـيـا مگر هر خريدارى از نوع مالكيت و مملوكيت اشياء است . طلبه و دانشجو خريدار علم اسـت ، مـتـعـلم خـريـدار مـعـلم اسـت . هنرجو خريدار هنرمند است . آيا بايد نام اينها را مالكيت بـگـذاريـم و مـنـافـى حـيـثـيـت عـلم و عـالم و هـنـر و هـنـرمـنـد به شمار آوريم ؟ مرد خريدار وصـال زن اسـت نـه خـريـدار رقـبـه او. آيـا واقـعـا شـما از اين شعر شاعر شيرين سخن ما حافظ، اهانت به جنس زن مى فهميد كه مى گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شيراز معدن لب لعل است  |  | و كان حسن من جوهرى مفلس  |
| از آنرو مشوشم شـهرى است  |  | پر كرشمه و خوبان  |
| ز شش جهت چيزيم نيست  |  | ورنه (خريدار) هر ششم  |

حـافـظ افـسـوس مى خورد كه چيزى ندارد نثار خوبان كند و التفات آنها را به خود جلب كـنـد. آيـا ايـن اهـانـت بـه مـقـام زن است يا مظهر عاليترين احترام و مقام زن در دلهاى زنده و حـسـاس اسـت كـه بـا هـمـه مـردى و مـردانـگـى در پـيـشـگـاه زيـبـايـى و جـمـال زن خـضـوع و خـشـوع مـى كـنـد و خـود را نـيازمند به عشق او و او را بى نياز از خود معرفى مى كند؟

مـنـتـهـاى هـنر زن اين بوده است كه توانسته مرد را در هر مقامى و هر وضعى بوده است به آستان خود بكشاند.

اكـنـون بـبـيـنيد به نام دفاع از حقوق زن چگونه بزرگترين امتياز و شرف و حيثيت زن را لكه دار مى كنند؟

ايـن اسـت كـه گفتيم اين آقايان به نام اينكه ابروى زن بيچاره را مى خواهند اصلاح كنند چشم وى را كور مى كنند.

### رسم خواستگارى يك تدبير ظريفانه و عاقلانه براى حفظ حيثيت و احترام زن است

گـفتيم ، اينكه در قانون خلقت ، مرد مظهر نياز و طلب و خواستارى ، و زن مظهر مطلوبيت و پـاسـخـگـويـى آفـريـده شـده اسـت ، بـهـترين ضامن حيثيت و احترام زن و جبران كننده ضعف جـسـمـانـى او در مـقـابـل نـيـرومـنـدى جـسـمـانـى مـرد اسـت و هـم بـهـتـريـن عامل حفظ تعادل و توازن زندگى مشترك آنهاست . اين ، نوعى امتياز طبيعى است كه به زن داده شده و نوعى تكليف طبيعى است كه به دوش مرد گذاشته شده است .

قوانينى كه بشر وضع مى كند، و به عبارت ديگر تدابير قانونى كه به كار مى برد بـايـد ايـن امـتـيـاز را براى زن و اين تكليف را براى مرد حفظ كند. قوانين مبنى بر يكسان بـودن زن و مـرد از لحـاظ وظـيفه و ادب خواستارى ، بر زيان زن و منافع و حيثيت و احترام اوست ، و تعادل را به ظاهر به نفع مرد، و در واقع به زيان هر دو بهم مى زند.

از اين رو موادى كه از طرف نويسنده (چهل پيشنهاد) مبنى بر شركت دادن زن به وظيفه خواستگارى پيشنهاد شده ، هيچ گونه ارزشى ندارد و بر زيان جامعه بشرى است .

### اشتباه نويسنده (چهل ماده در قانون مدنى)

مـطـلب دومـى كه به مناسبت اين فصل لازم است تذكر دهم اين است كه آقاى مهدوى نويسنده (چهل پيشنهاد) در شماره ٨٦ مجله زن روز مى نويسند :

(بـه مـوجـب ماده ١٠٣٧ هر يك از نامزدها كه بدون علت موجه وصلت مزبور را به هم زند بـايـد هـدايـايـى را كه طرف مقابل و يا والدين او و يا اشخاص ثالث به منظور وصلت مذكور داده اند مسترد دارد و در صورتيكه عين آنها باقى نباشد، قيمت آنها را بايد رد كند، مـگـر ايـن كه هدايا بدون تقصير طرف ، تلف شده باشد. طبق مقررات ماده مذكور، نامزدى هـم از نظر قانون گذار ما مانند وعده ازدواج هيچ اثر قانونى و ضمانت اجرايى نداشته و نـسبت به طرفين هيچ نوعى تعهدى ايجاد نمى كند و تنها اثر آن اين است كه طرف متخلف كـه بـه قـول نويسنده قانون مزبور (بدون علت موجه ) وصلت مزبور را به هم زند، عـيـن يـا قيمت هدايايى را كه به منظور وصلت از طرف دريافت داشته بايد مسترد دارد، و حال اينكه غالبا در دوران نامزدى ، طرفين به منظور وصلت چيزى به يكديگر نمى دهد، ولى براى خاطر خود نامزدى متحمل مخارج فوق العاده سنگين مى شوند...)

چـنـانـكـه مـلاحـظـه مـى فـرماييد ايراد آقاى مهدوى بر اين ماده قانونى اين است كه براى نـامـزدى اثـر قـانـونـى و ضـمـانـت اجـرايـى قـائل نـشـده اسـت . تـنـهـا اثـرى كـه قـائل شـده ايـن اسـت كـه طرف متخلف بايد عين هدايايى كه دريافت داشته يا قيمت آنها را بـه طـرف بـپـردازد، و حـال آنـكـه عـمـده خـسـارتـى كـه شـخـص بـه واسـطـه نـامـزدى مـتـحمل مى شود خسارتهاى ديگر است ، مثل خسارتى كه به واسطه جشن نامزدى يا مهمانى كردن نامزد و گردش با او متحمل مى شود.

مـن مى گويم ايراد ديگرى نيز بر اين ماده قانونى وارد است . و آن اينكه مى گويد اگر طـرف مـتـخـلف (بـدون عـلت مـوجه ) وصلت را به هم زند بايد عين يا قيمت هدايايى كه دريـافـت داشـته مسترد دارد، و حال آن كه طبق قاعده اگر با علت موجه نيز وصلت را به هم زنـد بـايـد لااقـل عـيـن هـدايـايـى كـه دريـافـت داشـتـه در صـورت مـطـالبـه طـرف متقابل مسترد دارد. اما حقيقت اين است كه هيچ كدام از اين ايرادها وارد نيست .

### قانون مدنى در ماده ١٠٣٦ چنين مى گويد:

(اگـر يـكـى از نـامـزدها وصلت منظور را بدون علت موجهى بهم زند در حالى كه طرف مـقـابـل يـا ابوين او يا اشخاص ‍ ديگر به اعتماد وقوع ازدواج مغرور شده و مخارجى كرده بـاشـنـد، طـرفـى كـه وصـلت را بـهـم زده اسـت بايد از عهده خسارت وارده بر آيد. ولى خسارت مزبور فقط مربوط به مخارج متعارفه خواهد بود).

ايـن مـاده قـانـون هـمـان چيزى را كه آقاى مهدوى خيال مى كنند قانون پيش بينى نكرده است بـيان مى كند در اين ماده است كه قيد (بدون علت موجه ) ذكر شده است . طبق اين ماده نه تـنـهـا طـرف مـتـخـلف ضـامـن مـخـارجـى كـه شـخـص ‍ نـامـزد متحمل شده است مى باشد، ضامن مخارج ابوين يا اشخاص ديگر نيز مى باشد.

در ايـن مـاده بـا تـكـيـه روى كلمه (مغرور شده ) به ريشه اين ماده قانونى كه به نام قاعده (غرور) معروف است اشاره مى كند.

بـه عـلاوه در قـانون مدنى ، (تسبيب ) يكى از موجبات ضمان قهرى شناخته شده و از ماده ٣٣٢ كـه مـربوط به تسبيب است نيز مى توان ضمان طرف متخلف را در اين گونه موارد استفاده كرد.

عـليـهـذا قـانـون مـدنـى نـه تـنـهـا دربـاره خـسـارتـهـاى نـامـزدى ـ كـه بـه قـول نـويسنده پيشنهادها به خاطر خود نامزدى صورت مى گيرد ـ سكوت نكرده است ، در دو ماده آن را گنجانيده است .

### اما ماده ١٠٣٧ قانون مدنى اين است :

(هـر يـك از نـامزدها مى تواند در صورت به هم خوردن وصلت منظور، هدايايى را كه به طـرف ديـگـر يا ابوين او براى وصلت منظور داده است مطالبه كند. اگر عين هدايا موجود نـبـاشد، مستحق قيمت هدايايى خواهد بود كه عادتا نگاه داشته مى شود. مگر اينكه آن هدايا بدون تقصير طرف ديگر تلف شده باشد).

ايـن مـاده مـربـوط بـه اشيائيست كه طرفين به يكديگر اهدا مى كنند، و چنانكه ملاحظه مى فرماييد در اين ماده هيچ گونه قيد نشده است كه يك طرف بدون علت موجه وصلت را بهم زده باشد، قيد (بودن علت موجه ) استنباط بيجايى است كه آقاى مهدوى كرده اند.

عـجـبـا! كـسـانـى كه از درك مفهوم چند ماده ساده قانونى مدنى ناتوانند ـ با اينكه يك عمر كـارشـان بـررسى آنها بوده است و سالها بودجه مملكت را به نام تخصص فنى در درك ايـن قوانين مصرف كرده اند ـ چگونه داعيه تغيير قوانين آسمانى را كه هزاران ملاحظات و ريـزه كـاريها در آن به كار رفته است در سر مى پرورانند؟ اين نكته نيز ناگفته نماند كـه آقـاى مـهـدوى تـا پـنـج سال قبل كه مشغول تاءليف كتاب پيمان مقدس يا ميثاق ازدواج بـوده انـد، جـمله بالا را به صورت (بدون علت و موجبى ) قرائت مى كرده اند . در كتاب خـودشان فصل مشبعى داد و فرياد راه انداخته اند كه مگر در دنيا كارى بدون علت و موجب مـمـكـن است ؟ اما اخيرا متوجه شده اند كه سالها اين جمله را غلط قرائت مى كرده و مى فهميده اند و جمله مزبور (بدون علت موجهى ) بوده است .

از ايـرادات ديـگـرى كـه در فـصـل خـواسـتـگـارى به نويسنده پيشنهادها وارد است ، فعلا صرف نظر مى كنم .

۱- بخش دوم نظام حقوق زن در اسلام:

### فرق ميان ازدواج دائم و موقت

مـن بـرخـلاف بـسـيـارى از افـراد، از تـشـكـيـكـات و ايـجـاد شـبـهـه هـايـى كـه در مـسايل اسلامى مى شود ـ با همه علاقه و اعتقادى كه به اين دين دارم ـ به هيچ وجه ناراحت نـمـى شـوم . بـلكه در ته دلم خوشحال مى شوم . زيرا معتقدم و در عمر خود به تجربه مـشـاهـده كـرده ام كـه ايـن آئيـن مـقـدس آسمانى در هر جبهه از جبهه ها كه بيشتر مورد حمله و تعرض واقع شده ، با نيرومندى و سرفرازى و جلوه و رونق بيشترى آشكار شده است .

خاصيت حقيقت همين است كه شك و تشكيك به روشن شدن آن كمك مى كند، شك ، مقدمه يقين ، و تـرديـد، پـلكـان تـحـقـيـق اسـت . در رسـاله زنـده بـيـدار از رسـاله مـيـزان العمل غزالى نقل مى كند كه :

(...گـفـتـار مـا را فـائده ايـن بس باشد كه تو را در عقايد كهنه و موروثى به شك مى افـكـنـد. زيـرا شـك پـايـه تـحـقـيـق اسـت و كـسـى كـه شـك نـمـى كـنـد درسـت تاءمل نمى كند. و هر كه درست ننگرد خوب نمى بيند و چنين كسى در كورى و حيرانى به سر مى برد).

بـگـذاريـد بگويند و بنويسند و سمينار بدهند و ايراد بگيرند، تا آنكه بدون آنكه خود بخواهند وسيله روشن شدن حقايق اسلامى گردند.

يكى از قوانين درخشان اسلام از ديدگاه مذهب جعفرى ـ كه مذهب رسمى كشور ماست ـ اين است كه ازدواج به دو نحو مى تواند صورت بگيرد : دائم و موقت :

ازدواج مـوقـت و دائم در پـاره اى از آثار با هم يكى هستند و در قسمتى اختلاف دارند. آنچه در درجه اول ، اين دو را از هم متمايز مى كند يكى اين است كه زن و مرد تصميم مى گيرند بـه طـور مـوقـت بـا هـم ازدواج كـنـنـد و پـس از پـايـان مـدت ، اگـر مـايـل بـودنـد تـمـديـد كـنـنـد تـمـديـد مـى كـنـنـد و اگـر مايل نبودند از هم جدا مى شوند.

ديـگـر ايـنـكـه از لحاظ شرايط، آزادى بيشترى دارند كه به طور دلخواه به هر نحو كه بخواهند پيمان مى بندند. مثلا در ازدواج دائم خواه ناخواه مرد بايد عهده دار مخارج روزانه و لبـاس و مـسـكـن و احـتـيـاجـات ديـگـر زن از قـبـيل دارو و طبيب بشود، ولى در ازدواج موقت بـسـتـگـى دارد بـه قـرارداد آزادى كـه ميان طرفين منعقد مى گردد. ممكن است مرد نخواهد يا نـتـوانـد مـتـحـمـل ايـن مـخـارج بـشـود، يـا زن نـخـواهـد از پول مرد استفاده كند.

در ازدواج دائم ، زن خواه ناخواه بايد مرد را به عنوان رئيس خانواده بپذيرد و امر او را در حـدود مـصـالح خـانـواده اطاعت كند. اما در ازدواج موقت بسته به قراردادى است كه ميان آنها منعقد مى گردد.

در ازدواج دائم ، زن و شوهر خواه ناخواه از يكديگر ارث مى برند. اما در ازدواج موقت چنين نيست . پس تفاوت اصلى و جوهرى ازدواج موقت با ازدواج دائم در اين است كه ازدواج موقت از لحـاظ حـدود و قـيود (آزاد) است ، يعنى وابسته به اراده و قرارداد طرفين است . حتى موقت بودن آن نيز در حقيقت نوعى آزادى به طرفين مى بخشد و زمان را در اختيار آنها قرار مى دهد.

در ازدواج دائم ، هيچ كدام از زوجين بدون جلب رضايت ديگرى حق ندارند از بچه دار شدن و تـوليـد نـسـل جـلوگـيرى كنند، ولى در ازدواج موقت جلب رضايت طرف ديگر ضرورت ندارد. در حقيقت اين نيز نوعى آزادى ديگر است كه به زوجين داده شده است .

اثـرى كـه از ايـن ازدواج تـوليـد مـى شود يعنى فرزندى كه به وجود مى آيد با فرزند ناشى از ازدواج دائم هيچ گونه تفاوتى ندارد.

مـهـر، هـم در ازدواج دائم لازم است و هم در ازدواج موقت . با اين تفاوت كه در ازدواج موقت ، عـدم ذكـر مـهـر مـوجـب بـطـلان عـقـد اسـت و در ازدواج دائم ، عـقـد باطل نيست . مهرالمثل تعيين مى شود.

هـمـان طـورى كـه در عـقد دائم ، مادر و دختر زوجه بر زوج ، و پدر و پسر زوج بر زوجه حـرام و مـحـرم مـى گـردنـد در عـقد منقطع نيز چنين است و همان طورى كه خواستگارى كردن زوجـه دائم بـر ديـگـران حـرام اسـت ، خواستگارى زوجه موقت نيز بر ديگران حرام است ، هـمـان طـورى كـه زناى با زوجه دائم غير، موجب حرمت ابدى مى شود، زناى با زوجه موقت نـيـز مـوجب حرمت ابدى مى شود. همانطور كه زوجه دائم بعد از طلاق بايد مدتى عده نگه دارد، زوجـه مـوقـت نـيـز بـعـد از تمام شدن مدت يا بخشيدن آن بايد عده نگه دارد. با اين تـفـاوت كـه عـده زن دائم سـه نـوبـت عـادت مـاهـانـه اسـت و عـده زن غـير دائم دو نوبت يا چـهـل و پـنـج روز. در ازدواج دائم جـمـع مـيان دو خواهر جايز نيست ، در ازدواج موقت نيز روا نيست .

ايـن اسـت آن چـيـزى كـه بـه نام ازواج موقت يا نكاح منقطع در فقه شيعه آمده است و قانون مدنى ما نيز عين آن را بيان كرده است .

بـديـهـى اسـت كه ما طرفدار اين قانون با اين خصوصيات هستيم ، و اما اينكه مردم ما به نـام ايـن قـانـون سـوء اسـتـفـاده هـايـى كرده و مى كنند، ربطى به قانون ندارد. لغو اين قـانـون ، جـلوى آن سـوء اسـتـفـاده هـا را نـمـى گـيـرد بـلكـه شكل آنها را عوض مى كند. به علاوه صدها مفاسدى كه از خود لغو قانون برمى خيزد.

مـا نـبـايـد آنـجـا كـه انـسـانـهـا را بـايـد اصـلاح و آگـاه كـنـيـم بـه دليل عدم عرضه و لياقت در اصلاح انسانها مرتبا به جان مواد قانونى بيفتيم ، انسانها را تبرئه كنيم و قوانين را مسئول بدانيم .

اكـنـون بـبـيـنـيـم بـا بودن ازدواج دائم ، چه ضرورتى هست كه . قانونى به نام قانون ازدواج مـوقـت بـوده بـاشـد، آيـا ازدواج مـوقـت بـه قـول نويسندگان (زن روز) با حيثيت انسانى زن و با روح اعلاميه حقوق بشر منافات دارد؟ آيـا ازدواج مـوقـت اگـر هم لازم بوده است در دوران كهن لازم بوده است . اما زندگى و شرايط و اقتضاى زمان حاضر با آن موافقت ندارد؟

ما اين مطلب را تحت دو عنوان بررسى مى كنيم :

الف . زندگى امروز و ازدواج موقت .

ب . مفاسد و معايب ازدواج موقت .

### زندگى امروز و ازدواج موقت

چنانكه قبلا دانستيم ، ازدواج دائم مسؤ وليت و تكليف بيشترى براى زوجين توليد مى كند، بـه هـمـيـن دليـل پـسـر يـا دخـتـرى نـمـى تـوان يـافـت كـه از اول بـلوغ طـبـيـعـى كـه تـحت فشار غريزه قرار مى گيرد آماده ازدواج دائم باشد. خاصيت عـصـر جـديـد ايـن اسـت كـه فـاصـله بـلوغ طـبـيـعـى را بـا بـلوغ اجـتـمـاعـى و قـدرت تـشـكـيـل عـائله زيـادتـر كـرده اسـت . اگـر در دوران سـاده قـديـم يـك پـسربچه در سنين اوايل بلوغ طبيعى از عهده شغلى كه تا آخر عمر به عهده او گذاشته مى شد برمى آمد، در دوران جـديـد ابـدا امـكـان پـذيـر نـيـسـت . يـك پـسـر مـوفـق در دوران تـحـصـيـل كـه دبـسـتـان و دبـيـرستان و دانشگاه را بدون تاءخير و رد شدن در امتحان آخر سـال و يـا در كـنـكـور دانـشـگـاه گـذرانـده بـاشـد در ٢٥ سـالگـى فـارغ التـحـصـيـل مـى گـردد و از ايـن بـه بـعد مى تواند درآمدى داشته باشد. قطعا سه چهار سـال هم طول مى كشد تا بتواند سر و سامان مختصرى براى خود تهيه كند و آماده ازدواج دائم گـردد. هـمـچـنـيـن اسـت يـك دخـتـر مـوفـق كـه دوران تحصيل را مى خواهد طى كند.

### جوان امروز و دوره بلوغ و بحران جنسى

شـمـا اگر امروز يك پسر محصل هجده ساله را كه شور جنسى او به اوج خود رسيده است ، تـكـليـف بـه ازدواج بـكـنـيـد بـه شـمـا مـى خـنـدنـد. هـمـچـنـيـن اسـت يـك دخـتـر مـحـصـل شـانـزده ساله . عملا ممكن نيست اين طبقه در اين سن زير بار ازدواج دائم بروند و مـسـؤ وليـت يـك زنـدگـى را كـه وظـايـف زيادى براى آنها نسبت به يكديگر و نسبت به فرزندان آينده شان ايجاد مى كند ـ بپذيرند.

### كداميك ؟ رهبانيت موقت يا كمونيسم جنسى يا ازدواج موقت ؟

از شـمـا مـى پـرسـم ، آيـا بـا ايـن حـال ، با طبيعت و غريزه چه رفتارى بكنيم ؟ آيا طبيعت حـاضـر اسـت بـه خـاطر اينكه وضع زندگى ما در دنياى امروز اجازه نمى دهد كه در سنين شـانـزده سالگى و هجده سالگى ازدواج كنيم ، دوران بلوغ را به تاءخير بيندازد و تا ما فارغ التحصيل نشده ايم ، غريزه جنسى از سر ما دست بردارد؟

آيـا جـوانـان حـاضرند يك دوره (رهبانيت موقت ) را طى كنند و خود را سخت تحت فشار و ريـاضـت قـرار دهـنـد تـا زمانى كه امكانات ازدواج دائم پيدا شود؟ فرضا جوانى حاضر گـردد. رهـبـانـيـت مـوقت را بپذيرد آيا طبيعت حاضر است از ايجاد عوارض روانى سهمگين و خطرناكى كه در اثر ممانعت از اعمال غريزه جنسى پيدا مى شود و روانكاوى امروز از روى آنها پرده برداشته است صرف نظر كند؟

دو راه بـيـشـتـر بـاقـى نـمـى مـانـد، يـا ايـنـكـه جـوانـان را بـه حال خود رها كنيم و به روى خود نياوريم . به يك پسر بچه اجازه دهيم از صدها دختر كام بـرگـيـرد، و بـه يك دختر اجازه دهيم با دهها پسر رابطه نامشروع داشته باشد و چندين بـار سـقـط جـنـيـن كـنـد. يـعـنى عملا كمونيسم جنسى را بپذيريم . و چون به پسر و دختر (مـتـسـاويا) اجازه داده ايم ، روح اعلاميه حقوق بشر را از خود شاد كرده ايم ، زيرا روح اعلاميه حقوق بشر از نظر بسيارى از كوته فكران اين است كه زن و مرد اگر بناست به جـهـنـم دره هـم سـقـوط كـنـنـد دوش بـه دوش يـكـديـگـر و بـازو بـه بـازوى هم و بالاخره (متساويا) سقوط كنند.

آيـا ايـن چـنـيـن پـسـران و دخـتـرانـى بـا چـنـيـن روابـط فـراوان و بـى حـدى در دوران تحصيل پس از ازدواج دائم ، مرد زندگى و زن خانواده خواهند بود؟

راه دوم ، ازدواج مـوقـت و آزاد اسـت . ازدواج مـوقـت در درجـه اول زن را محدود مى كند كه در آن واحد زوجه دو نفر نباشد، بديهى است كه محدود شدن زن مستلزم محدود شدن مرد نيز خواه ناخواه هست . وقتى كه هر زنى به مرد معينى اختصاص پيدا كـنـد قـهـرا هـر مـردى هـم بـه زن مـعـيـنى اختصاص پيدا مى كند، مگر آنكه از يك طرف عدد بيشترى باشند. بدين ترتيب پسر و دختر تحصيل خود را مى گذرانند بدون آنكه رهبانيت مـوقـت و عـوارض آن را تـحـمـل كـرده بـاشـند و بدون آنكه در ورطه كمونيسم جنسى افتاده باشند.

### ازدواج آزمايشى

اين ضرورت ، اختصاص به ايام تحصيل ندارد، در شرايط ديگر نيز پيش مى آيد. اصولا مـمـكـن اسـت زن و مردى كه خيال دارند با هم به طور دائم ازدواج كنند و نتوانسته اند نسبت بـه يـكـديـگـر اطـمـينان كامل پيدا كنند به عنوان ازدواج آزمايشى براى مدت موقتى با هم ازدواج كـنـنـد. اگر اطمينان كامل به يكديگر پيدا كردند ادامه مى دهند و اگر نه از هم جدا مى شوند.

مـن از شـمـا مـى پـرسـم : ايـنـكـه اروپـايـيـان وجـود يـك عـده از زنـان بـدكـار را در مـحـل مـعين از هر شهرى تحت نظر و مراقبت دولت لازم و ضرورى مى دانند براى چيست ؟ آيا جز اين است كه وجود مردان مجردى را كه قادر به ازدواج دائم نيستند خطر بزرگى براى خانواده ها به حساب مى آورند؟

### راسل و نظريه ازدواج موقت

برتراند راسل فيلسوف معروف انگليسى در كتاب زناشويى و اخلاق مى گويد :

(... در واقـع اگـر درسـت بـيـنـديـشـيـم ، پـى مـى بـريـم كـه فواحش ، معصوميت كانون خـانـوادگـى و پـاكـى زنـان و دخـتـران ما را حفظ مى كنند. هنگامى كه اين عقيده را لكى در بـحـبوحه عصر ويكتوريا ابراز كرد اخلاقيون سخت آزرده شدند، بى آنكه خود علت آن را بـدانـنـد. امـا هـرگـز نـتـوانـسـتـنـد خـطـاى عـقـيـده لكـى را بـه ثـبـوت رسـانـنـد. زبـان حال اخلاقيون مزبور با تمام منطقشان اين است كه (اگر مردم از تعليمات ما پيروى مى كردند ديگر فحشاء وجود نمى داشت ) اما ايشان به خوبى مى دانند كه كسى توجه به حرفشان نمى كند.)

ايـن است فرمول فرنگى چاره جويى خطر مردان و زنانى كه قادر به ازدواج دائم نيستند و آن بـود فـورمـولى كـه اسـلام پـيـشـنـهـاد كـرده اسـت . آيـا اگـر ايـن فرمول فرنگى به كار بسته شود و گروهى زن بدبخت به ايفاى اين وظيفه اجتماعى ! اخـتـصـاص داده شـونـد آن وقـت زن بـه مـقـام واقـعى و حيثيت انسانى خود رسيده است و روح اعلاميه حقوق بشر شاد شده است ؟

برتراند راسل رسما در كتاب خود فصلى تحت عنوان ازدواج تجربى باز كرده است . وى مى گويد :

(قـاضـى ليـنـدزى ، كـه سـاليان متمادى ماءمور دادگاه دنور بوده و در اين مقام فرصت مـشاهده حقايق زيادى داشته پيشنهاد مى كند كه ترتيبى به نام (ازدواج رفاقتى ) داده شـود. متاءسفانه پست رسمى خود را (در امريكا) از دست داد. زيرا مشاهده شد كه او بيش از ايـجـاد حـس گـنـاهـكـارى در فـكـر سـعـادت جـوانـان اسـت . بـراى عـزل او كـاتـوليـكـهـا و فـرقـه ضـد سـيـاه پـوسـتـان از بذل مساعى خوددارى نكردند.

پـيـشنهاد ازدواج رفاقتى را يك محافظه كار خردمند كرده است و منظور از آن ايجاد ثباتى در روابـط جـنـسـى اسـت . ليـنـدزى مـتـوجـه شـده كـه اشـكـال اسـاسـى در ازدواج ، فـقـدان پـول اسـت . ضـرورت پول فقط از لحاظ اطفال احتمالى نيست ، بلكه از اين لحاظ است كه تامين معيشت از جانب زن بـرازنـده نـيـسـت . و بـه ايـن ترتيب نتيجه مى گيرد كه جوانان بايد مبادرت به ازدواج رفـاقـتـى كـنند كه از سه لحاظ با ازدواج عادى متفاوت است : اولا منظور از ازدواج توليد نـسـل نـخواهد بود. ثانيا مادام كه زن جوان فرزندى نياورده و حامله نشده طلاق با رضايت طرفين ميسر خواهد بود. ثالثا زن در صورت طلاق مستحق كمك خرجى براى خوراك خواهد بـود... مـن هـيـچ ترديدى در موثر بودن پيشنهادات ليندزى ندارم و اگر قانون آن را مى پذيرفت تاءثير زيادى در بهبود اخلاق مى كرد).

آنچه ليندزى و راسل آن را (ازدواج رفاقتى ) مى نامند گرچه با ازدواج موقت اسلامى انـدك فـرقـى دارد، امـا حـكـايـت مـى كـنـد كـه مـتـفـكـرانـى مـانـنـد ليـنـدزى و راسـل بـه ايـن نـكـتـه پـى بـرده اند كه تنها ازدواج دائم و عادى وافى به همه احتياجات اجتماع نيست .

مـشـخـصـات قـانـون ازدواج مـوقت و ضرورت وجود آن و عدم كفايت ازدواج دائم به تنهايى براى رفع احتياجات بشرى بالاخص در عصر حاضر مورد بررسى قرار گرفت . اكنون مـى خـواهيم به اصطلاح آن طرف سكه را مطالعه كنيم . ببينيم ازدواج موقت چه زيانهايى ممكن است در برداشته باشد. مقدمتا مى خواهم مطلبى را تذكر دهم :

در ميان تمام موضوعات و مسائل و زمينه هاى اظهار نظر كه براى بشر وجود داشته و دارد هـيـچ مـوضـوع و زمـيـنـه اى بـه انـدازه بحث در تاريخ علوم و عقايد و سنن و رسوم و آداب بـشـرى گـنـگ و پـيـچـيـده نـيـسـت . و بـه هـمـيـن جـهت در هيچ موضوعى بشر به اندازه اين مـوضـوعـات ، يـاوه نـبـافـتـه اسـت و اتفاقا در هيچ موضوعى هم به اندازه اين موضوعات شهوت اظهار نظر نداشته است .

از بـاب مـثـال اگـر كـسـى اطـلاعـاتى در فلسفه و عرفان و تصوف و كلام اسلام داشته بـاشـد و آنـگـاه پـاره اى از نـوشـتـه هاى امروز را كه غالبا اقتباس از خارجيها و يا عين گـفـتـه هـاى آنـهـاسـت خـوانـده بـاشـد مـى فـهـمـد كـه مـن چـه مـى گـويـم . مـثـل ايـن اسـت كـه مـسـتـشـرقـيـن و اتـبـاع و اذنـابـشـان ، بـراى اظـهـار نظر در اين گونه مـسـائل هـمـه چـيـز را لازم مـى دانـنـد مـگـر ايـنـكـه خـود آن مسائل را عميقا بفهمند و بشناسند.

مـثلا در اطراف مساءله اى كه در عرفان اسلامى به نام (وحدت وجود) معروف است ، چه حـرفـهـا كـه زده نـشـده اسـت ! فـقـط جاى يك چيز خالى است و آن اينكه وحدت وجود چيست و قـهـرمـانـان آن در عرفان اسلامى از قبيل محيى الدين عربى و صدرالمتاءلهين شيرازى چه تصورى از وحدت وجود داشته اند؟

مـن وقـتـى كـه بـرخـى از اظـهار نظرهاى مندرج در چند شماره مجله زن روز را درباره نكاح مـنقطع خواندم بى اختيار به ياد مساءله وحدت وجود افتادم ، ديدم همه حرفها به ميان آمده است جز همان چيزى كه روح اين قانون را تشكيل مى دهد و منظور قانون گذار بوده است .

البته اين قانون چون يك (ميراث شرقى ) است ، اين اندازه مورد بى مهرى است و اگر يـك (تـحـفـه غربى ) بود اين طور نبود. قطعا اگر اين قانون از مغرب زمين آمده بود، امـروز كـنـفـرانـسـهـا و سـمـيـنـارهـا داده مى شد كه منحصر كردن ازدواج به ازدواج دائم با شـرايـط نـيـمـه دوم قـرن بـيـسـتـم تـطـبـيـق نـمـى كـنـد، نـسـل امـروز زيـر بـار ايـن هـمـه قـيـود ازدواج دائم نـمـى رود، نـسل امروز مى خواهد آزاد باشد و آزاد زندگى كند و جز زير بار ازدواج آزاد كه همه قيود و حدودش را شخصا انتخاب و اختيار كرده باشد نمى رود...

و بـه هـمـيـن دليـل اكـنـون كـه ايـن زمـزمـه از غـرب بـلنـد شـده و كـسـانـى امـثـال بـرتـرانـد راسـل مساءله اى تحت عنوان (ازدواج رفاقتى ) پيشنهاد مى كنند پيش بـيـنـى مـى شـود كـه بـيـش از آن انـدازه كـه اسـلام خـواسـتـه اسـتقبال شود و ازدواج دائم را پشت سر بگذارد و ما در آينده مجبور بشويم از ازدواج دائم دفاع و تبليغ كنيم .

### معايب و مفاسدى كه براى نكاح منقطع ذكر شده از اين قرار است :

١. پـايـه ازدواج بـايـد بـر دوام بـاشـد، و زوجـيـن از اول كه پيمان زناشويى مى بندند بايد خود را براى هميشه متعلق به يكديگر بدانند و تـصـور جـدايـى در مـخيله آنها خطور نكند، عليهذا ازدواج موقت نمى تواند پيمان استوارى ميان زوجين باشد.

ايـنـكه پايه ازدواج بايد بر دوام باشد بسيار مطلب درستى است ، ولى اين ايراد وقتى وارد اسـت كـه بـخـواهـيـم ازدواج مـوقـت را جـانـشين ازدواج دائم كنيم و ازدواج دائم را منسوخ نماييم .

بـدون شـك هـنـگـامـى كـه طـرفـيـن قـادر بـه ازدواج دائم هـسـتـنـد و اطـمـيـنـان كـامـل نـسـبـت بـه يـكـديـگر پيدا كرده اند و تصميم دارند براى هميشه متعلق به يكديگر باشند پيمان ازدواج دائم مى بندند.

ازدواج موقت از آن جهت تشريع شده است كه ازدواج دائم به تنهايى قادر نبوده است كه در هـمـه شـرايـط و احـوال رفـع احتياجات بشر را بكند و انحصار به ازدواج دائم مستلزم اين بـوده اسـت كه افراد يا به رهبانيت موقت مكلف گردند و يا در ورطه كمونيسم جنسى غرق شـونـد. بـديـهى است كه هيچ پسر يا دخترى آنجا كه برايش زمينه يك زناشويى دائم و هميشگى فراهم است خود را با يك امر موقتى سرگرم نمى كند.

٢. ازدواج مـوقـت از طـرف زنـان و دخـتـران ايـرانـى ـ كـه شـيـعـه مـذهـب مـى بـاشـنـد ـ اسـتـقبال نشده است و آن را نوعى تحقير براى خود دانسته اند، پس افكار عمومى خود مردم شيعه نيز آن را طرد مى كند.

جـواب ايـن است كه اولا منفوريت متعه در ميان زنان ، مولود سوء استفاده هايى است كه مردان هـوسـران در ايـن زمـيـنـه كـرده انـد و قانون بايد جلو آنها را بگيرد و ما درباره اين سوء اسـتـفـاده هـا بـحـث خـواهـيـم كـرد. ثـانـيـا انـتظار اينكه ازدواج موقت به اندازه ازدواج دائم استقبال شود ـ در صورتى كه فلسفه ازدواج موقت يا عدم امكان طرفين يا يك طرف براى ازدواج دائم است ـ انتظار بيجا و غلطى است .

٣. نكاح منقطع برخلاف حيثيت و احترام زن است ، زيرا نوعى كرايه دادن آدم و جواز شرعى آدم فـروشـى اسـت ، خـلاف حـيـثـيـت انـسـانـى زن اسـت كـه در مقابل وجهى كه از مردى مى گيرد وجود خود را در اختيار او قرار دهد.

اين ايراد از همه عجيب تر است . اولا ازدواج موقت با مشخصاتى كه در مقاله پيش گفتيم چه ربـطـى بـه اجـاره و كـرايـه دارد و آيـا مـحدوديت مدت ازدواج موجب مى شود كه از صورت ازدواج خـارج و شـكـل اجـاره و كـرايه به خود بگيرد؟ آيا چون حتما بايد مهر معين و قطعى داشـته باشد كرايه و اجاره است ؟ كه اگر بدون مهر بود و مرد چيزى نثار زن نكرد، زن حيثيت انسان خود را باز يافته است ؟ ما درباره مساءله مهر جداگانه بحث خواهيم كرد.

از قضا فقها تصريح كرده اند و قانون مدنى نيز بر همان اساس مواد خود را تنظيم كرده است كه ازدواج موقت و ازدواج دائم از لحاظ ماهيت قرارداد هيچ گونه تفاوتى با هم ندارند و نـبـايـد داشـته باشند. هر دو ازدواجند و هر دو بايد با الفاظ مخصوص ازدواج صورت بـگـيـرنـد و اگـر نـكـاح مـنـقـطـع را صـيـغـه هـاى مـخـصـوص اجـاره و كـرايـه بـخـوانـند باطل است .

ثـانـيـا از كـى و چـه تـاريـخى كرايه آدم منسوخ شده است ؟ تمام خياطها و باربرها تمام پزشكها و كارشناسها، تمام كارمندان دولت از نخست وزير گرفته تا كارمند دون رتبه ، تمام كارگران كارخانه ها آدمهاى كرايه اى هستند.

ثـالثـا زنـى كـه بـه اخـتيار و اراده خود با مرد به خصوصى عقد ازدواج موقت مى بندد آدم كـرايـه اى نـيـسـت كارى بر خلاف حيثيت و شرافت انسانى نكرده است ، اگر مى خواهيد زن كـرايـه اى را بـشـنـاسـيد، اگر مى خواهيد بردگى زن را ببينيد به اروپا و امريكا سفر كـنـيد و سرى به كمپانيهاى فيلمبردارى بزنيد تا ببينيد زن كرايه اى يعنى چه . ببينيد چگونه كمپانيهاى مزبور، حركات زن ، ژست هاى زن ، اطوار زنانه زن ، هنرهاى جنسى زن را به معرض فروش ‍ مى گذارند. بليطهاى كه شما براى سينماها و تئاترها مى خريد، در حـقـيـقـت اجاره بهاى زن هاى كرايه اى را مى پردازيد. ببينيد در آنجا زن بدبخت براى ايـنـكـه پـولى بگيرد تن به چه كارهاى مى دهد. مدتها تحت نظر متخصصان كار آزموده و شـريـف ! بـايد رموز تحريكات جنسى را بياموزد، بدن و روح و شخصيت خود را در اختيار يـك مـؤ سسه پول درآورى قرار دهد براى اينكه مشتريان بيشترى براى آن مؤ سسه پيدا كند.

سرى به كاباره ها و هتلها بزنيد ببينيد زن چه شرافتى به دست آورده است و براى اينكه مـزد نـاچـيـزى بـگيرد و جيب فلان پولدار را پرتر كند چگونه بايد همه حيثيت و شرافت خود را در اختيار مهمانان قرار دهد.

زن كرايه اى آن مانكنها هستند كه اجير و مزدور فروشندگيهاى بزرگ مى شوند و شرف و عزت خود را وسيله پيشرفت و توسعه حرص و آز آنها قرار مى دهند.

زن كـرايـه اى آن زنـى اسـت كه براى جلب مشترى براى يك مؤسسه اقتصادى با هزاران اطـوار كـه اغـلب آنـهـا تـصـنـعـى و بـه خـاطـر انـجـام وظـيـفـه مـزدورى است روى صفحه تلويزيون ظاهر مى شود و به نفع يك كالاى تجارت تبليغ مى كند.

كيست كه نداند امروز در مغرب زمين زيبايى زن ، جاذبه جنسى زن ، آواز زن ، هنر و ابتكار زن ، روح و بـدن و بـالاخـره شـخـصـيـت زن ، وسـيله حقير و ناچيزى در خدمت سرمايه دارى اروپـا و امريكا است ؟ و متاءسفانه شما ـ دانسته يا ندانسته ـ زن شريف و نجيب ايرانى را به سوى اين چنين اسارتى مى كشانيد. من نمى دانم چرا اگر زنى با شرايط آزاد با يك مـرد به طور موقت ازدواج كند زن كرايه اى محسوب مى شود. اما اگر زنى در يك عروسى يـا شب نشينى در مقابل چشمان حريص هزار مرد و براى ارضاء تمايلات جنسى آنها حنجره خـود را پـاره كـنـد و هـزار و يـك نـوع معلق بزند تا مزد معينى دريافت دارد زن كرايه اى محسوب نمى شود.

آيا اسلام كه جلو مردان را از اين گونه بهره بردارى ها از زن گرفته است و خود زن را بـه ايـن اسـارت آگـاه و او را از تـن دادن بـه آن و ارتـزاق از آن منع كرده است مقام زن را پايين آورده است يا اروپاى نيمه دوم قرن بيستم ؟

اگر روزى زن به درستى آگاه و بيدار شود و دامهايى كه مرد قرن بيستم در سر راه او گـذاشـتـه و مخفى كرده بشناسد، عليه تمام اين فريب ها قيام خواهد كرد و آن وقت تصديق خـواهـد كرد يگانه پناهگاه و حامى جدى و راستگوى او قرآن است ، و البته چنين روزى دور نيست .

مـجـله زن روز در شماره ٨٧ رپورتاژى از زنى به نام مرضيه و مردى به نام رضـا تـحـت عنوان (زن كرايه اى ) تهيه كرده است و بدبختى زن بيچاره اى را شرح داده است .

ايـن داسـتـان طـبـق اظـهـارات رضا از خواستگارى زن آغاز شده ، يعنى براى اولين بار از فـرمـول (چـهل پيشنهاد) پيروى شده است و زن به خواستگارى مرد رفته است بديهى است كه داستانى كه از خواستگارى زن از مرد آغاز گردد، پايانى بهتر از آن نمى تواند داشته باشد.

امـا طـبق اظهارات مرضيه مردى هوسران و قسىّ القلب ، زنى را به عنوان اين كه مى خواهد او را زوجـه دائم خـود قـرار دهـد و از او و فـرزنـدان او حـمـايـت و سـرپـرسـتـى كـنـد اغـفـال كـرده و بدون آنكه زن بدبخت خواسته باشد، او را به نام اينكه صيغه كرده است مورد كامجويى و سپس بى اعتنايى قرار داده است .

اگر اين اظهارات صحيح باشد، عقدى است باطل . مردى قسى ، زنى بى خبر و بى اطلاع از قانون شرعى و عرفى را مورد تجاوز قرار داده و بايد مجازات شود.

قـبـل از ايـنـكـه امـثـال رضـاهـا مـجـازات شـونـد، بـايـد تـربـيـت شـونـد و قبل از آنكه رضاها مجازات يا تربيت شوند بايد مرضيه ها آگاهانيده شوند.

جـنـايـتـى كه از قساوت مردى و بى خبرى و غفلت زنى سرچشمه گرفته است چه ربطى بـه قانون دارد كه مجله زن روز قيافه حق به جانب به رضا مى دهد و بعد نيز تيغ خود را مـتـوجـه قـانـون مـى كـنـد؟ آيـا اگر قانون ازدواج موقت نمى بود، رضاى قسى القلب مرضيه غافل و بى خبر را آرام مى گذاشت ؟

چـرا از زيـر بـار تربيت و آگاهانيدن زن و مرد شانه خالى ميكنيد، حقوق و وظايف شرعى زن و مـرد را كـتمان ميكنيد و زنان بيچاره را اغفال كرده يگانه قانون حامى و راستگوى زن را دشمن او معرفى مى كنيد و با دست خود او مى خواهيد يگانه پناهگاه او را بكوبيد؟

### نكاح منقطع و تعدد زوجات

٤. نكاح منقطع ، چون به هر حال نوعى اجازه تعدد زوجات است و تعدد زوجات محكوم است پس نكاح منقطع محكوم است .

راجـع بـه ايـنـكه نكاح منقطع براى چه گونه افرادى تشريع شده در دنباله همين مبحث و راجـع بـه خـود تـعـدد زوجـات بـه يـارى خـدا جـداگـانـه و مفصل بحث خواهيم كرد.

### سرنوشت فرزندان در ازدواج موقت

٥. نـكـاح مـنقطع از نظر اينكه دوام ندارد، آشيانه نامناسبى براى كودكانى است كه بعدا بـه وجـود مـى آيـنـد. لازمـه نـكـاح منقطع اين است كه فرزندان آينده ، بى سرپرست و از حمايت پدرى مهربان و مادرى دلگرم به خانه و آشيانه محروم بمانند.

ايـن ايـراد ايـرادى اسـت كـه مـجـله زن روز بـسـيـار روى آن تـكـيـه كـرده اسـت ، ولى بـا توضيحاتى كه داديم گمان نمى كنم جاى بحث و ايرادى باشد.

در مـقـاله پيش گفتيم كه يكى از تفاوتهاى ازدواج موقت و ازدواج دائم مربوط به توليد نـسـل است . در ازدواج دائم هيچ يك از زوجين بدون جلب رضايت ديگرى نمى تواند از زير بـار تناسل شانه خالى كند. برخلاف ازدواج موقت كه هر دو طرف آزادند. در ازدواج موقت ، زن نـبـايـد مانع استمتاع مرد بشود ولى مى تواند بدون آنكه لطمه اى به استمتاع مرد وارد آيـد مـانـع حـامـلگـى خـود بـشـود و ايـن مـوضـوع بـا وسايل ضد آبستنى امروز كاملا حل شده است .

عليهذا اگر زوجين در ازدواج موقت مايل باشند توليد فرزند كنند و مسؤوليت نگهدارى و تربيت فرزند آتيه را بپذيرند، توليد فرزند مى كنند. بديهى است كه از نظر عاطفه طـبـيعى فرقى ميان فرزند زوجه دائم با زوجه موقت نيست و اگر فرضا پدر يا مادر از وظيفه خود امتناع كند قانون آنها را مكلف و مجبور مى كند، همان گونه كه در صورت وقوع طـلاق قـانـون بـايـد دخـالت كـنـد و مـانـع ضـايـع شـدن حـقـوق فرزندان گردد، و اگر مـايـل نـباشند كه توليد فرزند نمايند و هدفشان از ازدواج موقت فقط تسكين غريزه است از به وجود آمدن فرزند جلوگيرى مى كنند.

همچنانكه مى دانيم كليسا جلوگيرى از آبستنى را امر نامشروع مى داند ولى از نظر اسلام اگر زوجين از اول مانع پيدايش فرزند بشوند مانعى ندارد اما اگر نطفه منعقد شد و هسته اولى تكوين فرزند به وجود آمد اسلام به هيچ وجه اجازه معدوم كردن آن را نمى دهد.

ايـنـكـه فـقـهـاى شـيـعـه مـى گـويـنـد هـدف ازدواج دائم تـوليـد نسل است و هدف ازدواج موقت ، استمتاع و تسكين غريزه است همين منظور را بيان مى كنند.

### انتقادات

نـويـسـنـده (چـهـل پيشنهاد) در شماره ٨٧ مجله زن روز نكاح منقطع را مورد نقد قرار داده است .

اولا مى گويد :

(مـوضـوع قـانـون نـكـاح يـا ازدواج مـنقطع طورى ناراحت كننده است كه حتى نويسندگان قـانـون ازدواج نـتـوانـسـتـه انـد در خـصـوص آن شـرح و تـفصيل بدهند. مثل اينكه از كار خودشان ناراضى بوده اند كه فقط براى حفظ ظاهر، به موجب مواد ١٠٧٥ ،١٠٧٦ ،١٠٧٧ الفاظ و عباراتى سر هم بندى كرده گذاشته اند.

تـنـظـيـم كـنـنـدگـان مـواد قـانـونى مربوط به نكاح منقطع (متعه ) طورى از كار خودشان ناراضى بوده اند كه اساسا عقد مزبور را تعريف نكرده اند و تشريفات و شرايط آن را توضيح نداده اند ...)

سـپـس آقـاى نـويـسـنـده خـودشـان ايـن نقص قانون مدنى را جبران مى كنند و نكاح منقطع را تعريف مى كنند و مى گويند :

(نـكاح مزبور عبارت است از اينكه زن مجرد در برابر اخذ اجرت و دستمزد معين و مشخص در مدت و زمانى معلوم و معين ولو چند ساعت و يا چند دقيقه خودش را براى قضاى شهوت و تمتع و اجراى اعمال جنسى در اختيار مرد مى گذارد.)

آنگاه مى گويند :

(بـراى ايـجـاب و قبول عقد نكاح مزبور در كتب فقه شيعه الفاظ عربى مخصوص ذكر شـده اسـت كـه قـانـون مـدنـى بـا آنـهـا اشـاره و تـوجـه نـكـرده و مثل اينكه از نظر قانون گذار به هر لفظى كه دلالت بر مقصود بالا (يعنى مفهوم اجاره و دستمزد گرفتن ) نمايد ولو غير عربى هم باشد واقع مى شود.)

### از نظر آقاى نويسنده :

الف . قانون مدنى ، نكاح منقطع را تعريف نكرده و شرايط آن را توضيح نداده است .

ب . مـاهـيـت نـكـاح مـنـقـطـع ايـن اسـت كـه زن خـود را در مقابل دستمزد معينى به مردى اجاره مى دهد.

ج . از نـظر قانون مدنى ، هر لفظى كه دلالت بر مفهوم مورد اجاره واقع شدن زن بكند، براى ايجاب و قبول نكاح منقطع كافى است .

مـن از آقـاى نـويـسـنـده دعـوت مـى كنم يك بار ديگر قانون مدنى را مطالعه كنند و با دقت مـطـالعـه كـنند و همچنين از خوانندگان مجله زن روز خواهش مى كنم هر طور هست يك نسخه از قانون مدنى تهيه و در قسمتهاى ذيل دقت كنند.

در قـانـون مـدنـى ، فصل ششم از (كتاب نكاح )، مخصوص نكاح منقطع است و سه جمله ساده هم بيش نيست :

اول ايـنـكـه نـكـاح وقـتـى منقطع است كه براى مدت معينى واقع شده باشد. دوم اينكه مدت نـكـاح مـنـقطع بايد كاملا معين شود، سوم اينكه احكام مربوط به مهر و ارث در نكاح منقطع همان است كه در فصلهاى مربوط به مهر و ارث گفته شده است .

نـويـسـنـده مـحـتـرم چـهـل پـيـشـنـهـاد خـيـال كـرده اسـت كـه آنـچـه از اول كـتـاب نـكـاح در پـنج فصل گفته شده است همه مربوط به نكاح دائم است و تنها اين سـه مـاده بـه نـكـاح مـنـقـطـع مـربـوط اسـت . غـافـل از ايـنـكـه تـمـام مـواد آن پـنـج فـصـل جـز آنـها كه تصريح شده است مانند ماده ١٠٦٩ و يا آنچه مربوط به طلاق است ، مـشـتـرك اسـت مـيان نكاح دائم و منقطع مثلا ماده ١٠٦٢ كه مى گويد : (نكاح واقع مى شود بـه ايـجـاب و قـبول به الفاظى كه صريحا دلالت بر قصد ازدواج نمايد) مخصوص نـكـاح دائم نـيست ، به هر دو نكاح مربوط است . شرايطى كه براى عاقد يا عقد يا زوجين ذكـر كـرده است نيز مربوط به هر دو نكاح است . اگر قانون مدنى نكاح منقطع را تعريف نكرده است ، براى اين است كه نيازى به تعريف نداشته است همچنان كه نكاح دائم را نيز تـعـريـف نـكرده است و مستغنى از تعريف دانسته است . قانون مدنى هر لفظ صريحى كه دلالت بـر ازدواج و وقـوع زوجـيـت بـكند براى عقد كافى دانسته است خواه در نكاح دائم ، خـواه در نـكـاح مـنـقـطـع . ولى اگـر لفـظـى مـفـهـوم ديگرى غير از زوجيت داشته باشد از قـبـيـل مـعـاوضـه و داد و ستد و اجاره و كرايه براى صحت عقد نكاح (چه دائم و چه منقطع ) كافى نيست .

مـن بـه مـوجـب ايـن نـوشـتـه مـتـعـهـد مـى شـوم كـه اگـر عـده اى از قـضـات فاضل و كارشناسان واقعى قانون ـ كه خوشبختانه در دادگسترى زيادند تشخيص دادند كـه ايـراد وارده بـر قـانـون مـدنـى كه در بالا شرح داده شد وارد است ، من از هم اكنون از انتقاد ساير نوشته هاى (زن روز) خوددارى مى كنم .

ازدواج موقت و مساءله حرمسرا يـكـى از سـوژه هـاى كـه مـغـرب زمـيـن عـليه مشرق زمين در دست دارد و به رخ او مى كشد و بـرايـش فـيـلمـهـا و نـمـايـشـهـا تـهـيـه كـرده و مـى كـنـد، مـسـاءله تـشـكـيـل حـرمـسـراست كه متاسفانه در تاريخ مشرق زمين نمونه هاى زيادى مى توان از آن يافت .

زندگى برخى از خلفا و سلاطين مشرق زمين ، نمونه كاملى از اين ماجرا به شمار مى رود و حرمسرا سازى مظهر اتم و اكمل هوسرانى و هواپرستى يك مرد شرقى قلمداد مى گردد. مـى گـويـنـد مـجـاز شـمـردن ازدواج مـوقـت مـسـاوى اسـت بـا مـجـاز دانـسـتـن تشكيل حرمسرا كه نقطه ضعف و مايه سرافكندگى مشرق زمين در برابر مغرب زمين است . بـلكـه مـسـاوى اسـت بـا مـجـاز شـمـردن هـوسـرانـى و هـوى پـرسـتـى كـه بـه هـر شـكـل و هـر صـورت بـاشـد مـنـافـى اخـلاق و پـيـشـرفـت و عامل سقوط و تباهى است .

عـيـن ايـن مطلب درباره تعدد زوجات گفته شده است . جواز تعدد زوجات را به عنوان جواز تـشكيل حرمسرا تفسير كرده اند. ما درباره تعدد زوجات جداگانه بحث خواهيم كرد و اكنون بحث خود را اختصاص مى دهيم به ازدواج موقت .

ايـن مـسـاءله را از دو جـهـت بـايـد بـررسـى كـرد : يـكـى از ايـن نـظـر كـه عـامـل تـشـكـيـل حـرمـسـرا از جـنـبـه اجـتـمـاعـى چـه بـوده اسـت ؟ آيـا قـانـون ازدواج مـوقت در تشكيل حرمسراهاى مشرق زمين تاءثير داشته است يا نه ؟

دوم ايـنـكـه آيـا مـنـظـور از تـشـريـع قـانـون ازدواج مـوقـت ايـن بوده است كه ضمنا وسيله هوسرانى و حرمسراسازى براى عده اى از مردان فراهم گردد، يا نه ؟

### علل اجتماعى حرمسراسازى

امـا بـخـش اول پـيـدايـش حـرمـسـرا مـعـلول دسـت بـه دسـت دادن دو عامل است :

اوليـن عـامـل حـرمـسـرا سازى تقوا و عفاف زن است ، يعنى شرايط اخلاقى و اجتماعى محيط بايد طورى باشد كه به زنان اجازه ندهد در حالى كه با مرد بخصوصى رابطه جنسى دارنـد بـا مـردان ديـگـر نيز ارتباط داشته باشند. در اين شرايط مرد هوسران عياش متمكن چـاره خـود را مـنـحـصـر مـى بـيـنـد كـه گـروهى از زنان را نزد خود گرد آورده حرمسرايى تشكيل دهد.

بـديـهـى اسـت كه اگر شرايط اخلاقى و اجتماعى ، عفاف و تقوا را بر زن لازم نشمارد و زن رايـگـان و آسـان خـود را در اخـتـيار هر مردى قرار دهد و مردان بتوانند هر لحظه با هر زنـى هـوسرانى كنند و وسيله هوسرانى همه جا و هر وقت و در هر شرايطى فراهم باشد، هـرگـز ايـن گـونـه مـردان زحـمـت تـشـكـيـل حـرمـسـراهـايـى عـريـض و طويل با هزينه هنگفت و تشكيلات وسيع به خود نمى دهند.

عامل ديگر، نبودن عدالت اجتماعى است . هنگاميكه عدالت اجتماعى برقرار نباشد، يكى غرق دريا دريا نعمت و ديگرى گرفتار كشتى كشتى فقر و افلاس و بيچارگى باشد، گروه زيـادى از مـردان از تشكيل عائله و داشتن همسر محروم مى مانند و عدد زنان مجرد افزايش مى يابد و زمينه براى حرمسراسازى فراهم مى گردد.

اگـر عـدالت اجـتـمـاعـى بـرقـرار و وسـيـله تشكيل عائله و انتخاب همسر براى همه فراهم بـاشـد، قـهـرا هر زنى به مرد معينى اختصاص پيدا مى كند و زمينه عياشى و هوسرانى و حرمسراسازى منتفى مى گردد.

مگر عده زنان چقدر از مردان زيادتر است كه با وجود اينكه همه مردان بالغ از داشتن همسر بـرخـوردار بـاشـنـد بـاز هـم بـراى هـر مردى و لااقل براى هر مرد متمكن و پولدارى امكان تشكيل حرمسرا باقى بماند؟

عـادت تـاريـخ ايـن اسـت كه سرگذشت حرمسراهاى دربارهاى خلفا و سلاطين را نشان دهد، عيشها و عشرتهاى آنها را مو به مو شرح دهد اما از توضيح و تشريح محروميتها و ناكاميها و حـسـرتـهـا و آرزو و به گور رفتنهاى آنانكه در پاى قصر آنها جان داده اند و شرايط اجـتـماعى به آنها اجازه انتخاب همسر نمى داده است سكوت نمايد. ده ها و صدها زنانيكه در حرمسراها به سر مى برده اند در واقع حق طبيعى يك عده محروم و بيچاره بوده اند كه تا آخر عمر مجرد زيسته اند.

مـسـلمـا اگـر ايـن دو عـامـل معدوم گردد، يعنى عفاف و تقوا براى زن امر لازم شمرده شود و كـامـيـابـى جـنـسـى جز در كادر ازدواج (اعم از دائم يا موقت ) ناممكن گردد و از طرف ديگر نـاهـمـواريـهـاى اقتصادى ، اجتماعى از ميان برود و براى همه افراد بالغ امكان استفاده از طـبـيـعـى تـريـن حـق بـشـرى يـعـنـى حـق تـاءهـل فـراهـم گـردد تشكيل حرمسرا امرى محال و ممتنع خواهد بود.

يـك نـگـاه مـخـتـصر به تاريخ نشان مى دهد كه قانون ازدواج موقت كوچكترين تاءثير در تـشـكـيـل حـرمـسـرا نـداشته است . خلفاى عباسى و سلاطين عثمانى كه بيش از همه به اين عـنـوان شـهرت دارند هيچ كدام پيرو مذهب شيعه نبوده اند كه از قانون ازدواج موقت استفاده كرده باشند.

سلاطين شيعه مذهب با آنكه مى توانسته اند اين قانون را بهانه كار قرار دهند هرگز به پـايـه خـلفـاى عـبـاسـى و سـلاطـيـن عثمانى نرسيده اند. اين خود مى رساند كه اين ماجرا معلول اوضاع خاص اجتماعى ديگر است .

### آيا تشريع ازدواج موقت براى تاءمين هوسرانى است ؟

امـا بـخـش دوم . در هر چيزى اگر بشود ترديد كرد در اين جهت نمى توان ترديد كرد كه اديـان آسـمـانى عموما بر ضد هوسرانى و هواپرستى قيام كرده اند، تا آنجا كه در ميان پـيـروان غـالب اديـان تـرك هـوسـرانـى و هـواپـرسـتـى بـصـورت تحمل رياضتهاى شاقه در آمده است .

يكى از اصول واضح و مسلم اسلام مبارزه با هواپرستى است . قرآن كريم هواپرستى را در رديف بت پرستى قرار داده است . در اسلام آدم (ذواق ) يعنى كسى كه هدفش اين است كـه زنـان گـونـاگـون را مـورد كـامـجويى و (چشش ) قرار دهد ملعون و مبغوض خداوند مـعـرفـى شـده اسـت . مـا آنـجـا كه راجع به طلاق بحث مى كنيم مدارك اسلامى اين مطلب را نقل خواهيم كرد.

امتياز اسلام از برخى شرايع ديگر به اين است كه رياضت و رهبانيت را مردود مى شمارد، نـه ايـنـكـه هواپرستى را جايز و مباح مى داند. از نظر اسلام تمام غرايز (اعم از جنسى و غـيره ) بايد در حدود اقتضاء و احتياج طبيعت اشباع و ارضاء گردد. اما اسلام اجازه نمى دهد كـه انـسـان آتـش غـرايـز را دامـن بـزنـد و آنـهـا را بـه شكل يك عطش پايان ناپذير روحى در آورد. از اين رو اگر چيزى رنگ هواپرستى يا ظلم و بى عدالتى به خود بگيرد، كافى است كه بدانيم مطابق منظور اسلام نيست .

جـاى تـرديـد نـيـسـت كـه هـدف مـقـنـن قـانون ازدواج موقت اين نبوده است كه وسيله عياشى و حـرمـسـراسـازى براى مردم هواپرست و وسيله بدبختى و دربدرى براى يك زن و يك عده كودك فراهم سازد.

تـشـويـق و تـرغيب فراوانى كه از طرف ائمه دين به امر ازدواج موقت شده است ، فلسفه خاصى دارد كه عن قريب توضيح خواهم داد.

حرمسرا در دنياى امروز اكـنـون بـبـينيم دنياى امروز با تشكيل حرمسرا چه كرده است ؟ دنياى امروز رسم حرمسرا را مـنـسـوخ كـرده اسـت . دنـيـاى امـروز حـرمـسـرادارى را كـارى نـاپـسـنـد مـى دانـد و عـامـل وجـود آن را از مـيـان بـرده اسـت . امـا كـدام عـامـل ؟ آيـا عامل ناهمواريهاى اجتماعى را از ميان برده است ؟

خـيـر، كـار ديـگـرى كـرده اسـت ، بـا عـامـل اول يـعـنـى عـفـاف و تـقواى زن مبارزه كرده ، و بزرگترين خدمت را از اين راه به جنس مرد انـجـام داده اسـت . تـقـوا و عفاف زن به همان نسبت كه به زن ارزش مى دهد و او را عزيز و گرانيها مى كند براى مرد مانع شمرده مى شود.

دنـيـاى امـروز كـارى كـرده اسـت كـه مـرد عـيـاش ايـن قـرن نـيـازى بـه تـشـكيل حرمسرا با آن همه خرج و زحمت ندارد. براى مرد اين قرن از بركت تمدن غرب همه جـا حـرمـسـراسـت . مـرد ايـن قـرن بـراى خـود لازم نمى داند كه به اندازه هارون الرشيد و فـضـل بـن يـحـيـى بـرمـكـى پـول و قـدرت داشته باشد تا به اندازه آنها جنس زن را در نوعهاى مختلف و رنگهاى مختلف مورد بهره بردارى قرار دهد.

بـراى مـرد ايـن قـرن داشتن يك اتومبيل سوارى و ماهى دو سه هزار تومان درآمد كافى است تا آنچنان وسيله عياشى و بهره بردارى از جنس زن را فراهم كند كه هارون الرشيد هم در خـواب نـديـده اسـت . هـتـلهـا و رسـتـورانـهـا و كافه ها از پيش تر آمادگى خود را به جاى حرمسرا براى مرد اين قرن اعلام كرده اند.

جـوان مانند عادل كوتوالى در اين قرن با كمال صراحت ادعا مى كند كه در آن واحد بيست و دو معشوقه در شكلها و قيافه هاى مختلف داشته است . چه از اين بهتر براى مرد اين قرن ! از بـركـت تـمـدن غربى چيزى از حرمسرادارى جز مخارج هنگفت و زحمت دردسر از دست نداده است .

اگـر قـهـرمـان (هـزار و يـك شـب ) سـر از خـاك بردارد و امكانات وسيع عيش و عشرت و ارزانـى و رايـگـانـى زن امـروز را بـبـيـنـد، بـه هـيـچ وجـه حـاضـر بـه تـشـكـيـل حـرمـسـرا بـا آن همه خرج و زحمت نخواهد شد و از مردم مغرب زمين كه او را از زحمت حـرمـسـرادارى مـعـاف كـرده انـد تشكر خواهد كرد و بيدرنگ اعلام خواهد كرد تعدد زوجات و ازدواج مـوقـت مـلغى ، زيرا اينها براى مردان در برابر زنان تكليف و مسؤ وليت ايجاد مى كند.

اگـر بـپـرسيد برنده اين بازى ديروز و امروز معلوم شد، پس بازنده كيست ؟ متاءسفانه بـايـد بـگـويم آنكه هم ديروز و هم امروزى بازى را باخته است ، آن موجود خوش باور و ساده دلى است كه به نام جنس زن معروف است .

### منع خليفه از ازدواج موقت

ازدواج موقت از مختصات فقه جعفرى است ، ساير رشته هاى فقهى اسلامى آن را مجاز نمى شـمـارنـد. مـن بـه هـيـچ وجه مايل نيستم وارد نزاع اسلام برانداز شيعه و سنى بشوم . در اينجا فقط اشاره مختصرى به تاريخچه اين مساءله مى كنم .

مـسـلمـانـان اتـفـاق و اجـمـاع دارنـد كـه در صـدر اسـلام ازدواج مـوقـت مـجـاز بـوده اسـت و رسـول اكرم در برخى از سفرها كه مسلمانان از همسران خود دور مى افتادند و در ناراحتى بـه سر مى بردند به آنها اجازه ازدواج موقت مى داده است . و همچنين مورد اتفاق مسلمانان است كـه خليفه دوم در زمان خلافت خود نكاح منقطع را تحريم كرد. خليفه دوم در عبارت معروف و مـشـهـور خـود چـنين گفت : (دو چيز در زمان پيغمبر روا بود من امروز آن را ممنوع اعلام مى كنم و مرتكب آنها را مجازات مى نمايم : متعه زنها و و متعه حج ).

گـروهـى از اهل تسنن عقيده دارند كه نكاح منقطع را پيغمبر اكرم خودش در اواخر عمر ممنوع كـرده بـود و مـنـع خـليـفـه در واقـع اعلام ممنوعيت آن از طرف پيغمبر اكرم بوده است . ولى چنانكه مى دانيم عبارتى كه از خود خليفه رسيده است خلاف اين مطلب را بيان مى كند.

توجيه صحيح اين مطلب همان است كه علامه كاشف الغطاء بيان كرده اند. خليفه از آن جهت بـه خـود حـق داد ايـن مـوضـوع را قـدغـن كـنـد كـه تـصـور مـى كـرد ايـن مـسـاءله داخـل در حـوزه اختيارات ولى امر مسلمين است هر حاكم و ولى امرى مى تواند از اختيارات خود به حسب مقتضاى عصر و زمان در اين گونه امور استفاده كند.

بـه عبارت ديگر، نهى خليفه نهى سياسى بود نه نهى شرعى و قانونى . طبق آنچه از تـاريخ استفاده مى شود، خليفه در دوره زعامت ، نگرانى خود را از پراكنده شدن صحابه در اقـطـار كـشـور تـازه وسـعـت يـافـتـه اسـلامـى و اخـتـلاط بـا مـلل تـازه مـسـلمـان پـنـهان نمى كرد، تا زنده بود مانع پراكنده شدن آنها از مدينه بود، بـه طـريـق اولى از امـتـزاج خـونـى آنـهـا بـا تـازه مـسـلمـانـان قـبـل از آنـكـه تـربـيـت اسـلامـى عميقا در آنها اثر كند ناراضى بود و آن را خطرى براى نـسـل آيـنده به شمار مى آورد، و بديهى است كه اين علت امر موقتى بيش نبود. و علت اين كه مسلمين آن وقت زير بار اين تحريم خليفه رفتند اين بود كه فرمان خليفه را به عنوان يـك مـصـلحـت سـيـاسى و موقتى تلقى كردند نه به عنوان يك قانون دائم . والا ممكن نبود خليفه وقت بگويد پيغمبر چنان دستور داده است و من چنين دستور مى دهم و مردم هم سخن او را بپذيرند.

ولى بـعـدهـا در اثر جريانات به خصوصى (سيره ) خلفاى پيشين ، بالاخص دو خليفه اول يـك بـرنـامـه ثـابـت تـلقـى شـد و كـار تـعـصـب ، بـه آنـجـا كـشـيـد كـه شـكـل يـك قـانـون اصـلى بـه خـود گـرفـت . لهـذا ايـرادى كـه در ايـنـجـا بـر بـرادران اهـل سنت ما وارد است بيش از آن است كه بر خود خليفه وارد است . خليفه به عنوان يك نهى سـيـاسـى و مـوقت ـ نظير تحريم تنباكو در قرن ما ـ نكاح منقطع را تحريم كرد. ديگران نمى بايست به آن شكل ابديت بدهند.

بـديـهـى اسـت كـه نـظـريه علامه كاشف الغطاء ناظر بدين نيست كه آيا دخالت خليفه از اصـل صـحـيح بود يا نبود؟ و هم ناظر بدين نيست كه آيا مساءله ازدواج موقت جزء مسائلى است كه ولى شرعى مسلمين مى تواند ولو براى مدت موقت قدغن كند يا نه ، بلكه صرفا نـاظـر بـديـن جهت است كه آنچه در آغاز صورت گرفت با اين نام و اين عنوان بود و به همين جهت مواجه با عكس العمل مخالف از طرف عموم مسلمين نگرديد.

به هر حال نفوذ و شخصيت خليفه و تعصب مردم در پيروى از سيرت و روش كشوردارى او سـبـب شـد كـه ايـن قـانـون در مـحـاق نـسـيـان و فـرامـوشـى قـرار گـيـرد و ايـن سـنـت كه مكمل ازدواج دائم است و تعطيل آن ناراحتيها به وجود مى آورد براى هميشه متروك بماند.

اينجا بود كه ائمه اطهار ـ كه پاسداران دين مبين هستند ـ به خاطر اينكه اين سنت اسلامى ، مـتـروك و فـرامـوش نـشـود آن را ترغيب و تشويق فراوان كردند. امام جعفر صادق عليه‌السلام مى فرمود يكى از موضوعاتى كه من هرگز در بيان آن تقيه نخواهم كرد موضوع متعه است .

و ايـنجا بود كه يك مصلحت و حكمت ثانوى با حكمت اولى تشريع نكاح منقطع تواءم شد و آن كوشش در احياء يك (سنت متروكه ) است . به نظر اين بنده آنجا كه ائمه اطهار مردان زن دار را از ايـن كـار مـنـع كـرده انـد بـه اعـتـبـار حكمت اولى اين قانون است ، خواسته اند بـگـويـنـد ايـن قـانـون براى مردانى كه احتياجى ندارند وضع نشده است ، همچنان كه امام كاظم عليه‌السلام به على بن يقطين فرمود :

(تو را با نكاح متعه چه كار و حال آنكه خداوند تو را از آن بى نياز كرده است ).

و به ديگرى فرمود :

(اين كار براى كسى روا است كه خداوند او را با داشتن همسرى از اينكار بى نياز نكرده اسـت . و امـا كـسى كه داراى همسر است ، فقط هنگامى مى تواند دست به اين كار بزند كه دسترسى به همسر خود نداشته باشد).

و امـا آنـجـا كـه عـمـوم افراد را ترغيب و تشويق كرده اند، به خاطر حكمت ثانوى آن يعنى (احـيـاء سنت متروكه ) بوده است . زيرا تنها ترغيب و تشويق نيازمندان براى احياء اين سنت متروكه كافى نبوده است .

اين مطلب را به طور وضوح از اخبار و روايات شيعه مى توان استفاده كرد.

بـه هـر حـال آنـچـه مـسـلم اسـت ايـن اسـت كـه هـرگـز مـنـظـور و مـقـصـود قـانـون گـذار اول از وضع و تشريع اين قانون و منظور ائمه اطهار از ترغيب و تشويق به آن اين نبوده اسـت كـه وسـيـله هـوسـرانى و هواپرستى و حرمسراسازى براى حيوان صفتان و يا وسيله بيچارگى براى عده اى زنان اغفال شده و فرزندان بى سرپرست فراهم كنند.

## ۲-نظام حقوق زن در اسلام

### حديثى از على عليه‌السلام

آقاى مهدوى نويسنده (چهل پيشنهاد) در شماره ٨٧ مجله زن روز مى نويسد :

(در كـتـاب الاحـوال الشـخـصـيـه تـاءليـف شـيـخ مـحـمـد ابـوزهـره از امـيـرالمـؤ مـنـيـن نقل شده است : لااعلم احدا تمتع و هو محصن الارجمته بالحجارة .

آقاى مهدوى اين عبارت را اين چنين ترجمه كرده اند :

(هـرگـاه بـدانـم شـخـص نـااهـلى متعه كرده است حد زناى محصن را بر او جارى ساخته و سنگسارش خواهم كرد).

اولا اگـر بـنـاسـت ما در مقابل گفتار اميرالمؤ منين عليه‌السلام تسليم باشيم چرا اين همه روايـاتـى كـه از آن حـضـرت در كـتـب شـيـعـه و غـيـر شـيعه در باب متعه روايت شده كنار بـگـذاريـم و بـه ايـن يـك روايـت كـه نـاقـل آن يـكـى از عـلمـاء اهل تسنن است و سند معلومى ندارد بچسبيم ؟

از سخنان بسيار پرارزش اميرالمؤ منين اين است كه :

(اگـر عـمـر سبقت نمى جست و متعه را تحريم نمى كرد، احدى جز افرادى كه سرشتشان منحرف است زنا نمى كرد).

يـعـنـى اگـر مـتـعـه تحريم نشده بود هيچكس از نظر غريزه اجبار به زنا پيدا نمى كرد، تـنـهـا كـسـانـى مـرتـكـب ايـن عـمـل مـى شـدنـد كـه هـمـواره عمل خلاف قانون را بر عمل قانونى ترجيح مى دهند.

ثـانـيـا مـعـنـى عـبـارت بالا اين است : (هرگاه بدانم شخص زن دارى متعه كرده است او را سنگسار مى كنم ). من نمى دانم چرا آقاى مهدوى كلمه (محصن ) را كه به معنى مرد زن دار است (نااهل ) ترجمه كرده اند.

عـليـهـذا مـقصود روايت اين است كه افراد زن دار حق ندارند نكاح منقطع كنند! و اگر مقصود اين بود كه هيچكس حق ندارد متعه بگيرد قيد (و هو محصن ) لغو بود.

پس اين روايت اگر اصلى داشته باشد آن نظر را تاييد مى كند كه مى گويد : (قانون مـتـعـه بـراى مـردمـان نيازمند به زن يعنى افراد مجرد يا افرادى كه همسرانشان نزدشان نـيـسـتـنـد تـشـريـع شـده اسـت ). پـس ايـن روايـت دليـل بـر جـواز ازدواج مـوقـت اسـت نه دليل بر حرمت آن .

## بخش سوم : زن و استقلال اجتماعى

### استقلال در انتخاب سرنوشت

دخترك ، نگران و هراسان آمد نزد رسول اكرم :

ـ يا رسول اللّه ! از دست اين پدر ...

ـ ... مگر پدرت با تو چه كرده است ؟

ـ برادرزاده اى دارد و بدون آنكه قبلا نظر مرا بخواهد، مرا به عقد او در آورده است .

ـ حالا كه او كرده است ، تو هم مخالفت نكن ، صحه بگذار و زن پسر عمويت باش .

ـ يا رسول الله ! من پسر عمويم را دوست ندارم . چگونه زن كسى بشوم كه دوستش ندارم ؟

ـ اگـر او را دوسـت نـدارى ، هـيـچ . اخـتيار با خودت ، برو هر كس را خودت دوست دارى به شوهرى انتخاب كن .

- اتـفـاقـا او را خـيـلى دوسـت دارم و جـز او كـسـى ديگر را دوست ندارم و زن كسى غير از او نـخـواهم شد. اما چون پدرم بدون آنكه نظر مرا بخواهد اين كار را كرده است ، عمدا آمدم با شـما سؤ ال و جواب كنم تا از شما اين جمله را بشنوم و به همه زنان اعلام كنم از اين پس پـدران حـق نـدارند سرخود هر تصميمى كه مى خواهند بگيرند و دختران را به هر كس كه دل خودشان مى خواهد شوهر دهند.

ايـن روايت را فقها مانند شهيد ثانى در مسالك و صاحب جواهر در جواهرالكلام از طرق عامه نـقل كرده اند. در جاهليت عرب ، مانند جاهليت غير عرب ، پدران خود را اختياردار مطلق دختران و خـواهـران و احـيـانـا مادران خود مى دانستند و براى آنها در انتخاب شوهر، اراده و اختيارى قائل نبودند. تصميم گرفتن حق مطلق پدر يا برادر و در نبودن آنها حق مطلق عمو بود.

كـار ايـن اخـتـيـاردارى بـه آنـجا كشيده بود كه پدران به خود حق مى دادند دخترانى را كه هـنوز از مادر متولد نشده اند پيش پيش به عقد مرد ديگرى در آورند كه هر وقت متولد شد و بزرگ شد آن مرد حق داشته باشد آن دختر را براى خود ببرد.

### شوهر دادن قبل از تولد

در آخـرين حجى كه پيغمبر اكرم انجام داد، يك روز در حالى كه سواره بود و تازيانه اى در دست داشت ، مردى سر راه بر آن حضرت گرفت و گفت :

شكايتى دارم .

بگو.

در سالها پيش در دوران جاهليت ، من و طارق بن مرقع در يكى از جنگها شركت كرده بوديم . طـارق وسـط كـار احـتـيـاج بـه نـيزه اى پيدا كرد. فرياد برآورد كيست كه نيزه اى به من بـرسـانـد و پـاداش آن را از مـن بـگـيـرد؟ مـن جـلو رفـتم و گفتم چه پاداش مى دهى ؟ گفت قـول مـى دهـم اوليـن دخـتـرى كـه پـيـدا كـنـم بـراى تـو بـزرگ كـنـم . مـن قـبـول كـردم و نـيـزه خود را به او دادم . قضيه گذشت . سالها سپرى شد. اخيرا به فكر افـتـادم و اطلاع پيدا كردم او دختردار شده و دختر رسيده اى در خانه دارد. رفتم و قصه را بـه يـاد او آوردم و ديـن خـود را مـطـالبـه كردم . اما او دبه در آورده و زير قولش زده مى خواهد مجددا از من مهر بگيرد. اكنون آمده ام پيش تو ببينم آيا حق با من است يا با او؟

ـ دختر در چه سنى است ؟

ـ دختر بزرگ شده . موى سپيد هم در سرش پيدا شده .

ـ اگـر از مـن مـى پـرسـى ، حـق نـه بـا تـوسـت نـه بـا طـارق . بـرو دنبال كارت و دختر بيچاره را به حال خود بگذار.

مردك غرق حيرت شد. مدتى به پيغمبر خيره شد و نگاه كرد. در انديشه فرو رفته بود كـه اين چه جور قضاوتى است . مگر پدر اختياردار دختر خود نيست ؟! چرا اگر مهر جديدى هم به دختر بپردازم و او به ميل و رضاى خود دخترش ‍ را تسليم من كند، اين كار نارواست ؟

پيغمبر از نگاههاى متحيرانه او به انديشه مشوش او پى برد و فرمود :

مطمئن باش با اين ترتيب كه من گفتم نه تو گنهكار مى شوى و نه رفيقت طارق .

### معاوضه دختران يا خواهران

نـكـاح (شغار) يكى ديگر از مظاهر اختياردارى مطلق پدران نسبت به دختران بود. نكاح (شـغـار) يـعـنـى مـعاوضه كردن دختران . دو نفر كه دو دختر رسيده در خانه داشتند با يـكـديـگر معاوضه مى كردند به اين ترتيب كه هر يك از دو دختر مهر آن ديگر به شمار مى رفت و به پدر او تعلق مى گرفت . اسلام اين رسم را نيز منسوخ كرد.

### پيغمبر اكرم دخترش زهرا را در انتخاب شوهر آزاد مى گذارد

پيغمبر اكرم خود چند دختر شوهر داد. هرگز اراده و اختيار آنها را از آنها سلب نكرد. هنگامى كـه عـلى بـن ابى طالب عليه‌السلام براى خواستگارى زهرا مرضيه سلام الله عليها نزد پـيـغمبر اكرم رفت ، پيغمبر اكرم فرمود تاكنون چند نفر ديگر نيز به خواستگارى زهرا آمـده انـد و مـن شـخصا با زهرا در ميان گذاشته ام . اما او به علامت نارضايى چهره خود را برگردانده است . اكنون خواستگارى تو را به اطلاع او مى رسانم .

پـيـغـمـبر رفت نزد زهرا و مطلب را با دختر عزيزش در ميان گذاشت . ولى زهرا برخلاف نـوبـتـهاى ديگر چهره خود را برنگرداند، با سكوت خود رضايت خود را فهماند. پيغمبر اكرم تكبير گويان از نزد زهرا بيرون آمد.

### نهضت اسلامى زن ، سفيد بود

اسـلام بـزرگترين خدمتها را نسبت به جنس زن انجام داد. خدمت اسلام به زن تنها در ناحيه سـلب اخـتـيـاردارى مـطـلق پـدران نـبـود. بـه طـور كـلى بـه او حـريـت داد، شـخـصـيـت داد، استقلال فكر و نظر داد، حقوق طبيعى او را به رسميت شناخت . اما گامى كه اسلام در طريق حـقـوق زن بـرداشـت بـا آنـچـه در مغرب زمين مى گذرد و ديگران از آنها تقليد مى كنند دو تفاوت اساسى دارد :

اول در ناحيه روانشناسى زن و مرد. اسلام در اين زمينه اعجاز كرده است . ما در ضمن مقالات آينده در اين باره بحث خواهيم كرد و نمونه ها از آن به دست خواهيم داد.

تـفـاوت دوم در اين است كه اسلام در عين آنكه زنان را به حقوق انسانيشان آشنا كرد و به آنـهـا شـخـصيت و حريت و استقلال داد هرگز آنها را به تمرد و عصيان و طغيان و بدبينى نسبت به جنس مرد وادار نكرد.

نـهـضـت اسلامى زن ، سفيد بود، نه سياه و نه قرمز و نه كبود و نه بنفش . احترام پدران را نـزد دخـتـران ، و احـتـرام شـوهـران را نـزد زنـان از مـيـان نـبـرد، اسـاس خـانـواده هـا را مـتـزلزل نـكـرد. زنـان را بـه شوهردارى و مادرى و تربيت فرزندان بدبين نكرد. براى مردان مجرد و شكارچى اجتماع كه دنبال شكار مفت مى گردند وسيله درست نكرد. زنان را از آغـوش پـاك شـوهـران و دخـتـران را از دامـن پـرم هـر پـدران و مـادران تـحويل صاحبان پست ادارى و پول داران نداد. كارى نكرد كه از آن سوى اقيانوسها ناله بـه آسـمان بلند شود كه اى واى كانون مقدس خانواده متلاشى شد، اطمينان پدرى از ميان رفـت ، بـا ايـن هـمـه فـسـاد چـه كـنـيـم ؟ بـا اين همه بچه كشى و سقط جنين چه كنيم ؟ با چهل درصد نوزاد زنا چه كنيم ؟ نوزادانى كه پدران آنها معلوم نيست و مادران آنها چون آنها در خـانـه پـدرى مـهـربان به دنيا نياورده اند علاقه اى به آنها ندارند و همين كه آنها را به يك مؤ سسه اجتماعى تحويل مى دهند هيچوقت به سراغ آنها نمى آيند.

در كـشـور مـا نـيـازمندى به نهضت زن است اما نهضت سفيد اسلامى ، نه نهضت سياه و تيره اروپـايـى ، نهضتى كه دست جوانان شهوت پرست از شركت و دخالت در آن كوتاه باشد نـهـضـتـى كه به راستى از تعليمات عاليه اسلامى سرچشمه بگيرد، نه اينكه به نام تغيير قانون مدنى ، قوانين مسلم اسلامى دستخوش هوا و هوس قرار گيرد، نهضتى كه در درجه اول به يك بررسى عميق و منطقى بپردازد تا روشن كند در اجتماعاتى كه نام اسلام بر خود نهاده اند چه اندازه تعليمات اسلامى اجرا مى گردد.

اگـر بـه يـارى خـدا تـوفـيـق ادامـه ايـن مـقـالات هـمـراه بـاشـد پـس از آنـكـه در هـمـه مـسـائل لازم بـحـث خـود را بـه پايان رسانديم كارنامه نهضت اسلامى زن را منتشر خواهيم كـرد. آن وقـت زن ايـرانى خواهد ديد مى تواند نهضتى به پا كند كه هم نو و دنياپسند و مـنـطـقـى باشد و هم از فلسفه مستقل چهارده قرنى خودش سرچشمه گرفته باشد، بدون اينكه دست دريوزگى به طرف دنياى غرب دراز كرده باشد.

### مساءله اجازه پدر

مـسـاءله اى كـه از نـظـر ولايـت پـدران بـر دخـتـران مـطـرح اسـت ايـن اسـت كـه آيـا در عـقد دوشيزگان ـ كه براى اولين بار شوهر مى كنند ـ اجازه پدر نيز شرط است يا نه ؟

از نظر اسلام چند چيز مسلم است :

پـسـر و دخـتـر هـر دو از نظر اقتصادى استقلال دارند. هر يك از دختر و پسر اگر بالغ و عـاقـل باشند و به علاوه رشيد باشند يعنى از نظر اجتماعى آن اندازه رشد فكرى داشته بـاشـند كه بتوانند شخصا مال خود را حفظ و نگهدارى كنند ثروت آنها را بايد در اختيار خـودشـان قـرار داد. پـدر يـا مـادر يـا شوهر يا برادر و يا كس ديگر حق نظارت و دخالت ندارد.

مـطـلب مـسـلم ديگر مربوط به امر ازدواج است . پسران اگر به سن بلوغ برسند و واجد عـقـل و رشـد بـاشند خود اختياردار خود هستند و كسى حق دخالت ندارد اما دختران : دختر اگر يك بار شوهر كرده است و اكنون بيوه است قطعا از لحاظ اين كه كسى حق دخالت در كار او نـدارد مانند پسر است ، و اگر دوشيزه است و اولين بار است كه مى خواهد با مردى پيمان زناشويى ببندد چطور؟

در ايـنـكـه پـدر اخـتـيـاردار مـطـلق او نـيـسـت و نـمـى تـوانـد بـدون مـيـل و رضـاى او، او را بـه هـر كـس كـه دلش مـى خواهد شوهر بدهد حرفى نيست . چنانكه ديـديـم پـيـغـمـبـر اكـرم صـريحا در جواب دخترى كه پدرش بدون اطلاع و نظر او، او را شـوهـر داده بود فرمود اگر مايل نيستى مى توانى با ديگرى ازدواج كنى . اختلافى كه مـيـان فـقـها هست در اين جهت است كه آيا دوشيزگان حق ندارند بدون آنكه موافقت پدران را جلب كنند ازدواج كنند و يا موافقت پدران به هيچ وجه شرط صحت ازدواج آنها نيست ؟

البـتـه يـك مـطـلب ديـگـر نـيـز مسلم و قطعى است كه اگر پدران بدون جهت از موافقت با ازدواج دخـتـران خود امتناع كنند حق آنها ساقط مى شود و دختران در اين صورت ـ به اتفاق همه فقهاى اسلام ـ در انتخاب شوهر آزادى مطلق دارند.

راجع به اينكه آيا موافقت پدر شرط است يا نه ؟ چنانكه گفتيم ميان فقهاء اختلاف است و شـايد اكثريت فقها خصوصا فقهاى متاءخر موافقت پدر را شرط نمى دانند ولى عده اى هم آن را شـرط مـى دانـنـد. قـانـون مـدنـى مـا از دسته دوم ـ كه فتواى آنها مطابق احتياط است ـ پيروى كرده است .

چـون مـطلب يك مساءله مسلم اسلامى نيست از نظر اسلامى درباره آن بحث نمى كنيم ولى از نـظـر اجـتماعى لازم مى دانم در اين باره بحث كنم . به علاوه نظر شخصى خودم اين است كه قانون مدنى از اين جهت راه صوابى رفته است .

### مرد بنده شهوت است و زن اسير محبت

فـلسـفـه ايـنـكـه دوشـيزگان لازم است ـ يا لااقل خوب است ـ بدون موافقت پدران با مردى ازدواج نـكـنـنـد، نـاشـى از ايـن نيست كه دختر قاصر شناخته شده و از لحاظ رشد اجتماعى كمتر از مرد به حساب آمده است اگر به اين جهت بود، چه فرقى است ميان بيوه و دوشيزه كـه بـيـوه شـانـزده سـاله نـيـازى بـه مـوافـقـت پـدر نـدارد و دوشيزه هيجده ساله طبق اين قـول نـيـاز دارد. به علاوه ، اگر دختر از نظر اسلام در اداره كار خودش قاصر است ، چرا اسـلام بـه دخـتـر بـالغ رشيد استقلال اقتصادى داده است و معاملات چند صد ميليونى او را صحيح و مستغنى از موافقت پدر يا برادر يا شوهر مى داند؟ اين مطلب فلسفه ديگرى دارد كه گذشته از جنبه ادله فقهى ، از اين فلسفه نمى توان چشم پوشيد و به نويسندگان قانون مدنى بايد آفرين گفت :

ايـن مـطـلب بـه قـصـور و عـدم رشـد عـقـلى و فـكرى زن مربوط نيست . به گوشه اى از روانشناسى زن و مرد مربوط است . مربوط است به حس شكارچى گرى مرد از يك طرف و به خوش باورى زن نسبت به وفا و صداقت مرد از طرف ديگر.

مـرد بـنده شهوت است و زن اسير محبت . آنچه مرد را مى لغزاند و از پا در مى آورد شهوت اسـت و زن بـه اعـتـراف روانـشـنـاسـان صـبـر و اسـتـقـامـتـش در مقابل شهوت از مرد بيشتر است . اما آن چيزى كه زن را از پا در مى آورد و اسير مى كند اين است كه نغمه محبت و صفا و وفا و عشق از دهان مردى بشنود. خوش باورى زن در همين جاست . زن مـادامـى كـه دوشـيزه است و هنوز صابون مردان به جامه اش نخورده است ، زمزمه هاى محبت مردان را به سهولت باور مى كند.

نمى دانم نظريات پرفسور ريك ، روانشناس آمريكايى را تحت عنوان : (دنيا براى مرد و زن يك جور نيست ) در شماره ٩٠ مجله زن روز خوانديد يا نخوانديد؟ او مى گويد :

(بـهـتـريـن جـمـله اى كه يك مرد مى تواند به زنى بگويد، اصطلاح (عزيزم ، تو را دوست دارم ) است ).

هم او مى گويد :

(خـوشـبـخـتـى بـراى يـك زن يـعـنـى به دست آوردن قلب يك مرد و نگهدارى او براى تمام عمر.)

رسـول اكـرم صلى‌الله‌عليه‌وآله ، آن روانشناس خدايى ، اين حقيقت را چهارده قرن پيش به وضوح بيان كرده است . مى فرمايد :

(سـخـن مـرد بـه زن : (تـو را دوسـت دارم ) هـرگـز از دل زن بيرون نمى رود.)

مـردان شـكـارچى از اين احساس زن همواره استفاده مى كنند. دام (عزيزم از عشق تو مى ميرم ) براى شكار دخترانى كه درباره مردان تجربه اى ندارند بهترين دامهاست .

در ايـن روزهـا داسـتان زنى به نام افسر كه مى خواست خودكشى كند و مردى به نام جواد كـه او را اغـفـال كـرده بـود سـر زبـانـهـا بـود و كـارشـان بـه دادسـرا كشيد. آن مرد براى اغـفـال افـسـر از فـرمـول فـوق اسـتـفـاده مـى كـنـد و افـسـر طـبـق نقل مجله زن روز چنين مى گويد :

(اگـر چـه با او حرف نمى زدم اما دلم مى خواست هر روز و هر ساعت او را بينيم . عاشقش نـشـده بـودم امـا بـه عـشـقـى كـه ابراز مى داشت نياز روحى داشتم . همه زنها همين طورند، قـبـل از آنكه عشق را دوست داشته باشند عاشق را دوست دارند و هميشه براى دختران و زنان پس از پيدا شدن عاشق ، عشق به وجود مى آيد. من نيز از اين قاعده مستثنى نبودم .)

تـازه ايـن يـك زن بـيـوه و تـجـربـه ديـده اسـت . واى بـه حال دختران ناآزموده !

ايـنـجـاسـت كـه لازم است دختر مرد ناآزموده ، با پدرش ـ كه از احساسات مردان بهتر آگاه است و پدران جز در شرايط استثنايى براى دختران خير و سعادت مى خواهند ـ مشورت كند و لزوما موافقت او را جلب كند.

در اينجا قانون به هيچ وجه زن را تحقير نكرده است ، بلكه دست حمايت خود را روى شانه او گـذاشته است . اگر پسران ادعا كنند كه چرا قانون ما را ملزوم به جلب موافقت پدران يـا مـادران نـكـرده اسـت ، آنـقـدر دور از مـنـطـق نيست كه كسى به نام دختران به لزوم جلب موافقت پدران اعتراض كند.

مـن تـعـجـب مـى كـنـم از كـسـانـى كـه هـر روز بـا داسـتـانـهـايـى از قـبـيـل داسـتان بيوك و زهره و عادل و نسرين مواجه هستند و مى بينند و مى شنوند و باز هم دختران را به تمرد و بى اعتنايى نسبت به اوليايشان توصيه مى كنند.

اين كارها از نظر من نوعى تبانى است ميان افرادى كه مدعى دلسوزى نسبت به زن هستند و مـيـان صـيـادان و شـكـارچـيـان زن در عـصـر امـروز، ايـنـهـا براى آنها طعمه درست مى كنند، تيرآورى مى نمايند و شكارها را به سوى آنها رم مى دهند.

نويسنده (چهل پيشنهاد) در شماره ٨٨ مجله زن روز مى گويد :

(مـاده ١٠٤٣ مـخـالف و نـاقـض هـمـه مـواد قانونى مربوط به بلوغ و رشد است ، و نيز مخالف اصل آزادى انسانها و منشور ملل متحد است ...)

مثل اينكه نويسنده چنين تصور كرده است كه مفاد ماده مزبور اين است كه پدران حق دارند از پـيـش خـود دخـتـران را به هر كس كه بخواهند شوهر دهند يا حق دارند بى جهت مانع ازدواج دختران خود بشوند.

اگر اختيار ازدواج به دست خود دختران باشد و موافقت پدر را شرط صحت ازدواج بدانيم آن هـم بـه شـرط ايـنـكـه پـدر سـوء نيت يا كج سليقگى خاصى كه مانع ازدواج دختر بشود نـداشـتـه بـاشـد چـه عـيـبـى دارد و چـه مـنـافـاتـى بـا اصـل آزادى انـسـانها دارد؟ اين يك احتياط و مراقبتى است كه قانون براى حفظ زن تجربه نكرده كرده است و ناشى از نوعى سوء ظن به طبيعت مرد است .

نويسنده مزبور مى گويد :

(قـانـونـگـذار مـا دخـتـر را در سن سيزده سالگى ، پيش از آنكه رشد فكرى پيدا كند و اصـولا مـعـنـى ازدواج و هـمـسـر بـودن و هـمسر داشتن را به درستى درك كند صالح براى ازدواج مـى دانـد و اجـازه مـى دهـد يـك چـنين موجودى كه هنوز براى خريد و فروش چند كيلو سبزى صلاحيت ندارد ازدواج كند و براى خودش شريك زندگى مادام العمر انتخاب نمايد. امـا بـه دخـتـرى كه بيست و پنج يا چهل سال دارد و درس خوانده و دانشگاه ديده است و به مقام عالى از دانش ‍ رسيده است اجازه نمى دهد بدون اجازه و تصويب پدر يا جد پدرى عوام و بى سواد خود ازدواج كند...)

اولا از كـجـاى قـانـون اسـتـفـاده مـى شود كه دختر سيزده ساله مى تواند بدون اجازه پدر ازدواج كند و دختر بيست و پنج يا چهل ساله دانشگاه ديده نمى تواند؟ ثانيا شرطيت اجازه پـدر در حـدودى اسـت كه از عاطفه پدرى و درك احساسات مرد نسبت به زنان سرچشمه مى گيرد و اگر شكل مانع تراشى به خود بگيرد اعتبار ندارد.

ثالثا گمان نمى كنم يك نفر قاضى تاكنون پيدا شده باشد و مدعى شده باشد كه از نظر قانون مدنى رشد عقلى و فكرى در ازدواج شرط نيست و يك دختر سيزده ساله كه به قول نويسنده معنى ازدواج و انتخاب همسر را نمى فهمد مى تواند ازدواج كند. قانون مدنى در مـاده ٢١١ چـنـيـن مـى گـويـد : (بـراى ايـنـكـه مـتـعـامـليـن اهل محسوب شوند بايد بالغ و عاقل و رشيد باشند). هر چند در اين جمله كلمه (متعاملين ) به كار رفته و باب نكاح باب معامله نيست ، اما چون دنباله يك عنوان كلى است ، (عقود، معاملات و الزامات ) كه از ماده ١٨١ آغاز مى شود كارشناسان قانون مدنى ماده ٢١١ را به عنوان (اهليت عام ) تلقى كرده اند كه در همه عقود لازم است .

در تـمـام قـبـاله هـاى قـديـم نـام مـرد را پـس از (البـالغ العـاقـل الرشـيـد) و نـام زن را پـس از (البـالغـه العاقله الرشيده ) ذكر مى كردند. چـگـونـه مـمـكـن اسـت نـويـسـنـدگـان قـانـون مـدنـى از ايـن نـكـتـه غافل مانده باشند؟!

نـويسندگان قانون مدنى باور نمى كرده اند كه كار انحطاط فكرى به اينجا بكشد كه بـا آنـكـه اهـليت عام را ذكر كرده اند لازم باشد كه مجددا ماده اى در باب نكاح به بلوغ و عقل و رشد اختصاص دهند. يكى از شارحين قانون مدنى (آقاى دكتر سيد على شايگان ) ماده ١٠٦٤ را كـه مـى گـويـد : (عـاقـد بـايـد بـالغ و عـاقـل و قـاصـد باشد) به خيال اينكه مربوط به زوجين است و اهليت آنها را براى نكاح بـيـان مى كند و شرط رشد را ذكر نكرده است ، با ماده ٢١١ كه اهليت عام را ذكر كرده است منافى دانسته و سپس در مقام توجيه برآمده است ، در صورتى كه ماده ١٠٦٤ مربوط به عاقد است و لازم نيست عاقد رشيد باشد.

آنـچـه در ايـن مورد قابل اعتراض است عمل مردم ايرانى است ، نه قانون مدنى و نه قانون اسلام . در ميان مردم ما غالب پدران هنوز مانند دوران جاهليت ، خود را اختياردار مطلق مى دانند و اظهارنظر دختر را در امر انتخاب همسر و شريك زندگى و پدر فرزندان آينده اش ، بى حيايى و خارج از نزاكت مى دانند و به رشد فكرى دختر ـ كه لزوم آن از مسلمات اسلام است ـ تـوجـهـى نـمـى كـنـنـد. چـه بـسـيـار اسـت عـقـدهـايـى كـه قـبـل از رشـد دخـتـران صـورت مـى گـيـرد و شـرعـا باطل و بلااثر است .

عاقدها از رشد دختر تحقيق و جستجو نمى كنند. بلوغ دختر را كافى مى دانند، در صورتى كـه مـى دانـيم چه داستانهايى از علماى بزرگ در زمينه آزمايش رشد عقلى و فكرى دختران در دسـت است . بعضى از علماء رشد دينى دختر را شرط مى دانسته اند. تنها به عقد بستن دخـتـرى تـن مـى دادنـد كـه در اصـول ديـن بـتـوانـد اسـتدلال كند و متاسفانه غالب اولياء اطفال و عاقدها اين مراعاتها را نمى كنند.

امـا مـثل اينكه بنا نيست عمل اين مردم انتقاد شود، بايد همه كاسه ها و كوزه ها را سر قانون مـدنـى شـكـسـت و افـكـار مردم را متوجه معايب قانون مدنى ـ كه زائيده قوانين اسلامى است ـ كرد.

ايـرادى كـه بـه نـظر من بر قانون مدنى وارد است مربوط بماده ١٠٤٢ است . اين ماده مى گويد :

(بـعـد از رسـيـدن بـه پـانـزده سـال تمام نيز اناث نمى توانند مادام كه به سن هيجده سال تمام نرسيده اند بدون اجازه ولى خود شوهر كنند).

طـبـق ايـن مـاده دخـتـر ميان پانزده و هجده (هر چند بيوه باشد) بدون اجازه ولى نمى تواند شـوهـر كـنـد. در صـورتى كه نه از نظر فقه شيعه و نه از نظر اعتبار عقلى اگر زنى واجـد شـرايـط بـلوغ و رشـد باشد و يك بار هم شوهر كرده است لزومى ندارد كه موافقت پدر را جلب كند.

## بخش چهارم : اسلام و تجدد زندگى (١)

مقتضيات زمان ايـنـجـانـب در مـقـدمـه كتاب انسان و سرنوشت كه مساءله عظمت و انحطاط مسلمين را بررسى كـرده ام تـحـقـيـق در عـلل انـحـطـاط مـسـلمـيـن را در سـه بـخـش قـابـل بـررسـى دانـسـتـه ايـم : بـخـش اسـلام ، بـخـش مـسـلمـيـن ، بـخـش عوامل بيگانه .

در آن مـقـدمـه ، يـكى از موضوعات بيست و هفتگانه اى كه بررسى و تحقيق در آنها را لازم شـمـرده ام هـمين موضوع است وعده داده ام كه رساله اى تحت عنوان (اسلام و مقتضيات زمان ) در اين زمينه منتشر كنم و البته يادداشتهاى زيادى قبلا براى آن تهيه كرده ام .

در ايـن سـلسـله مـقـالات نـمـى تـوان تـمام مطالبى كه بايد به صورت يك رساله در آيد، گـنـجـانيد، ولى تا آنجا كه اجمالا ذهن خوانندگان محترم اين مقالات را درباره اين موضوع روشن كنم توضيح خواهم داد.

مـوضـوع (مـذهـب و پـيـشـرفـت ) از مـوضـاعـاتى كه بيشتر و پيشتر از آن كه براى ما مسلمانان مطرح باشد، براى پيروان ساير مذاهب مطرح بوده است . بسيارى از روشنفكران جهان فقط از آن جهت مذهب را ترك كرده اند كه فكر مى كرده اند ميان مذهب و تجدد زندگى نـاسـازگـاريـسـت ؛ فـكـر مى كرده اند لازمه ديندارى توقف و سكون و مبارزه با تحرك و تـحـول اسـت ، و بـه عـبـارت ديـگـر خـاصـيـت مـذهـب را ثـبـات و يـكـنواختى و حفظ شكلها و صورتهاى موجود مى دانسته اند.

نـهـرو نـخست وزير فقيد هند عقايد ضد مذهبى داشته است و به هيچ دين و مذهبى معتقد نبوده اسـت . از گـفـتـه هـاى وى چنين برمى آيد كه چيزى كه وى را از مذهب متنفر كرده است ، جنبه (دگم ) و يكنواختى مذهب است .

نهرو در اواخر عمر در وجود خودش و در جهان يك خلاء احساس مى كند معتقد مى شود اين خلاء را جـز نـيـروى مـعـنـوى نـمـى تـوانـد پـر كـنـد. در عـيـن حـال از نزديك شدن به مذهب به خاطر همان حالت جمود و يكنواختى كه فكر مى كند در هر مذهبى هست وحشت مى كند.

يـك روزنـامـه نـگـار هـنـدى بـه نـام كـارانـجـيـا در اواخـر عـمـر نـهـرو بـا وى مـصاحبه اى بـه عـمـل آورده اسـت (بـه فـارسـى چـاپ شـده اسـت ) و ظـاهرا آخرين اظهار نظرى است كه نهرو درباره مسائل كلى جهانى كرده است .

كـارانـجـيـا آنـجـا كـه راجـع بـه گـانـدى بـا وى مـذاكـره مـى كـنـد مـى گويد : بعضى از روشـنـفـكـران و عـنـاصـر مـتـرقـى عـقـيده دارند كه گاندى جى با راه حلهاى احساساتى و روشـهـاى مـعـنـوى و روحـانـى خـود اعـتـقـادات ابـتـدائى شـمـا را بـه سـوسـيـاليسم علمى متزلزل و ضعيف ساخت .

نـهـرو ضـمن جوابى كه مى دهد مى گويد : استفاده از روشهاى معنوى و روحانى نيز لازم و خـوب است . من هميشه در اين مورد با گاندى جى هم عقيده بودم و چه بسا كه امروز استفاده از اين وسائل را لازمتر مى شمارم زيرا امروز در برابر خلاء معنوى تمدن جديدى كه رواج مى پذيرد بيش از ديروز بايد پاسخهاى معنوى و روحانى بيابيم .

كـارانـجيا سپس راجع به ماركسيسم از وى سوالاتى مى كند و نهرو برخى نارسائى هاى مـاركـسـيـسم را گوشزد مى كند و دوباره همان راه حلهاى روحى را طرح مى كند. در اين وقت كارانجيا به وى مى گويد :

آقاى نهرو! آيا اظهارات شما كه اكنون از مفاهيم راه حلهاى اخلاقى و روحى سخن مى گوئيد مـيـان جـنـابـعالى با جواهر لعل ديروز (يعنى خود نهرو در زمان جوانى ) تفاوتى به وجود نـمـى آورد؟ آنـچـه شـمـا مـى گوئيد اين تصور را ايجاد مى كند كه آقاى نهرو در شامگاه عمرش در جستجوى خداوند بر آمده است .

نهرو مى گويد آرى ، من تغيير يافته ام ، تاكيد من بر روى موازين و راه حلهاى اخلاقى و روحـى بدون توجه و نادانسته نيست ... سپس خود وى مى گويد : (اكنون اين مساءله پيش مـى آيد كه چگونه مى توان اخلاق و روحيات را به سطح عاليترى بالا برد؟ و اين طور جـواب مـى دهـد : بـديـهى است براى اين منظور مذهب وجود دارد، اما متاءسفانه مذهب به شكلى كـوتـه نـظـرانـه و بـه صـورت پـيـروى از دسـتـورات خـشـك و غـالبى و انجام بعضى تـشـريـفات معين پايين آمده است . شكل ظاهرى و صدف خارجى آن باقى مانده است در حالى كه روح و مفهوم واقعى آن از ميان رفته است .

### اسلام و مقتضيات زمان

در ميان اديان و مذاهب هيچ دين و مذهبى مانند اسلام در شئون زندگى مردم مداخله نكرده است . اسـلام در مـقـررات خود به يك سلسله عبادات و اذكار و اوراد و يك رشته اندرزهاى اخلاقى اكـتـفا نكرده است ، همان طورى كه روابط بندگان با خدا را بيان كرده است خطوط اصلى روابـط انـسـانـهـا و حقوق و وظايف افراد را نسبت به يكديگر نيز در شكلهاى گوناگون بـيـان كـرده اسـت . قـهـرا پـرسش انطباق با زمان درباره اسلام كه چنين دينى است بيشتر مورد پيدا مى كند.

### خصلت انطباق اسلام با زمان از نظر خارجيان

اتـفـاقـا بـسـيارى از دانشمندان و نويسندگان خارجى ، اسلام را از نظر قوانين اجتماعى و مـدنـى مـورد مـطالعه قرار داده اند و قوانين اسلامى را به عنوان يك سلسله قوانين مترقى سـتـايـش كـرده و خـاصـيـت زنـده و جـاويـد بودن اين دين و قابليت انطباق قوانين آن را با پيشرفتهاى زمان مورد توجه و تمجيد قرار داده اند.

برنارد شاو نويسنده معروف و آزاد فكر انگليسى گفته است :

(من هميشه نسبت به دين محمد به واسطه خاصيت زنده بودن عجيبش نهايت احترام را داشته ام . به نظر من اسلام تنها مذهبى است كه استعداد توافق و تسلط بر حالات گوناگون و صور متغير زندگى و مواجهه با قرون مختلف را دارد.

چـنـيـن پـيـش بـيـنـى مـى كـنم و از همين اكنون آثار آن پديدار شده است كه ايمان محمد مورد قبول اروپاى فردا خواهد بود.

روحـانـيـون قـرون وسـطـى در نـتـيـجـه جـهـالت يـا تـعـصـب ، شـمايل تاريكى از آئين محمد رسم مى كردند، او به چشم آنها از روى كينه و عصبيت ، ضد مـسـيـح جـلوه كـرده بـود. مـن دربـاره ايـن مرد، اين مرد فوق العاده ، مطالعه كردم و به اين نتيجه رسيدم كه نه تنها ضد مسيح نبوده بلكه بايد نجات دهنده بشريت ناميده شود. به عـقـيـده مـن اگـر مـردى چـون او صـاحـب اخـتـيـار دنـيـاى جـديـد بـشـود، طـورى در حـل مـسـائل و مشكلات دنيا توفيق خواهد يافت كه صلح و سعادت آرزوى بشر تاءمين خواهد شد.)

دكتر شبلى شميل يك عرب لبنانى مادى مسلك است . او براى اولين بار بنياد انواع دارون را بـه ضـمـيمه شرح بوخنر آلمانى ، به عنوان حربه اى عليه عقائد مذهبى ، به زبان عـربى ترجمه كرد و در اختيار عربى زبانان قرار داد. وى با آنكه ماترياليست است از اعـجـاب و تحسين نسبت به اسلام و عظمت آورنده آن خوددارى نمى كند و همواره اسلام را به عنوان يك آئين زنده و قابل انطباق با زمان ستايش مى كند.

ايـن مـرد در جـلد دوم كـتـابـى كه به نام (فلسفه النشوء والارتقاء) به عربى منتشر كـرده اسـت مـقـاله اى دارد تـحـت عـنـوان (القـرآن والعـمران ). اين مقاله را در رد يكى از خـارجـيـان كـه بـه كـشـورهـاى اسـلام مـسـافـرت كـرده و اسـلام را مسئول انحطاط مسلمين دانسته نوشته است .

شـبـلى شـمـيـل سعى دارد درا ين مقاله ثابت كند كه علت انحطاط مسلمين انحراف از تعاليم اجـتـمـاعـى اسـلامى است نه اسلام و آن عده از غربى ها به اسلام حمله مى كنند يا اسلام را نـمـى شـنـاسـنـد و يا سوء نيت دارند و مى خواهند با بدبين كردن شرقى ها به قوانين و مقرراتى كه به هر حال از ميان خودشان برخاسته ، طوق بندگى خود را به گردن آنها بگذارند. در عصر ما اين پرسش كه آيا اسلام با مقتضيات زمان هماهنگى دارد يا نه عموميت پـيـدا كـرده اسـت . ايـنـجـانـب كـه بـا طـبـقـات مـخـتـلف و مـخـصـوصـا طـبـقـه تـحـصـيل كرده و دنيا ديده برخورد و معاشرت دارم ، هيچ مطلبى را نديده ام به اندازه اين مطلب مورد سوال و پرسش واقع شود.

### اشكالات

گـاهـى بـه پـرسش خود رنگ فلسفى مى دهند و مى گويند در اين جهان همه چيز در تغيير اسـت ، هـيـچ چـيـزى ثـابت و يكنواخت باقى نمى ماند. اجتماع بشر نيز از اين قاعده مستثنى نـيـسـت و چـگـونـه مـمكن است يك سلسله قوانين اجتماعى براى هميشه بتواند ثابت و باقى بماند؟

اگـر صـرفا از نظر فلسفى اين مساءله را مورد توجه قرار دهيم جوابش واضح است . آن چـيـزى كـه هـمـواره در تـغـيـيـر اسـت نـو و كـهـنـه مى شود، رشد و انحطاط دارد، ترقى و تـكـامـل دارد هـمـانـا مـواد و تـركـيـبات مادى اين جهان است و اما قوانين جهان ثابت است . مثلا مـوجـودات زنـده طـبـق قـوانـيـن خـاصـى تـكـامـل پـيـدا كـرده و مـى كـنـند و دانشمندان قوانين تـكـامـل را بـيان كرده اند. خود موجودات زنده دائما در تغيير و تكاملند، اما قوانين تغيير و تـكـامـل چـطـور؟ البـتـه قـوانـيـن تـغـيـيـر و تـكـامـل ، مـتـغـيـر و مـتـكامل نيستند و سخن ما درباره قوانين است .در اين جهت فرق نمى كند كه قانون مورد نظر يـك قـانـون طـبـيـعـى بـاشـد يـا يك قانون وضعى و قراردادى ، زيرا ممكن است يك قانون وضـعـى و قرار دادى ، از طبيعت و فطرت سرچشمه گرفته باشد و تعيين كننده خط سير تكاملى افراد و اجتماعات بشرى باشد.

ولى پرسشهايى كه در زمينه انطباق و عدم انطباق اسلام با مقتضيات زمان وجود دارد تنها جـنـبـه كلى و فلسفى ندارد. آن پرسشى كه بيش از هر پرسش ديگر تكرار مى شود اين است كه قوانين در زمينه احتياجات وضع مى شود و احتياجات اجتماعى بشر ثابت و يكنواخت نيست ، پس قوانين اجتماعى نيز نمى تواند ثابت و يكنواخت باشد.

اين پرسش چه پرسش خوب و ارزنده اى است . اتفاقا يكى از جنبه هاى اعجاز آميز دين مبين اسلام - كه هر مسلمان فهميده و دانشمندى از آن احساس غرور و افتخار مى كند - اين است كه اسـلام در مورد احتياجات ثابت فردى يا اجتماعى ، قوانين ثابت و در مورد احتياجات موقت و مـتـغـيـر وضـع متغيرى در نظر گرفته است و ما به يارى خداوند تا اندازه اى كه با اين سلسله مقالات متناسب باشد شرح خواهيم داد.

### خود زمان با چه چيز منطبق شود؟

اما قبل از آنكه وارد اين مبحث بشويم ، ذكر دو مطلب را لازم مى دانم :

يـكـى ايـنـكـه اكـثـر افـرادى كـه از پـيـشـرفـت و تـكـامـل و تـغـيير اوضاع زمان دم ميزنند خيال مى كنند هر تغييرى كه در اوضاع اجتماعى پيدا مى شود، خصوصا اگر از مغرب زمين سرچشمه گرفته باشد بايد به حساب تكامل و پيشرفت گذاشت ، و اين از گمراه كننده ترين افكارى است كه دامنگير مردم امروز شده است .

بـه خـيـال ايـن گـروه ، چـون وسـائل و ابـزارهاى زندگى روز به روز عوض مى شود و كـامـلتـر جـاى نـاقـصـتـر را مـى گـيـرد و چـون عـلم و صـنـعـت در حـال پـيـشـرفـت اسـت ، پـس تـمـام تغييراتى كه در زندگى انسانها پيدا مى شود نوعى پـيـشـرفت و رقاء است و بايد استقبال كرد، بلكه جبر زمان است و خواه ناخواه جاى خود را باز مى كند. در صورتيكه نه همه تغييرات نتيجه مستقيم علم و صنعت است و نه ضرورت و جبرى در كار است .

در همان حالى كه علم در حال پيشروى است طبيعت هوسباز و درنده خوى بشر هم بيكار نيست . علم و عقل ، بشر را به سوى كمال جلو مى برد و طبيعت هوسباز و درنده خوى بشر سعى دارد بـشـر را بـه سوى فساد و انحراف بكشاند. طبيعت هوسباز و درنده خوى همواره سعى دارد عـلم را بـه صـورت ابـزارى براى خود درآورد و در خدمت هوسهاى شهوانى و حيوانى خود بگمارد.

زمان همان طورى كه پيشروى و تكامل دارد فساد و انحراف هم دارد. بايد با پيشرفت زمان پـيشروى كرد و با فساد و انحراف زمان هم بايد مبارزه كرد. مصلح و مرتجع هر دو عليه زمـان قـيـام مى كنند، با اين تفاوت كه مصلح عليه انحراف زمان و مرتجع عليه پيشرفت زمان قيام مى كند. اگر زمان و تغييرات زمان را مقياس كلى خوبى ها و بدى ها بدانيم پس خـود زمـان و تـغـيـيـرات آن را با چه مقياسى اندازه گيرى كنيم ؟ اگر همه چيز را با زمان بـايـد تطبيق كنيم ، خود زمان را با چه چيزى تطبيق دهيم ؟ اگر بشر بايد دست بسته در هـمـه چـيـز تـابـع زمـان و تـغـيـيـرات زمـان بـاشـد، پـس نـقـش ‍ فـعـال و خـلاق و سـازنـده اراده بـشـر كجا رفت ؟ انسان كه بر مركب زمان سوار است و در حـال حـركت است نبايد از هدايت و رهبرى اين مركب ، آنى غفلت كند. آنان كه همه از تغييرات زمـان دم مـى زنـنـد و از هـدايـت و رهـبـرى زمـام غـافـلنـد، نـقـش فـعال انسان را فراموش كرده اند و مانند اسب سوارى هستند كه خود را در اختيار اسب قرار داده است .

### انطباق يا نسخ ؟

مـطـلب دومـى كـه لازم اسـت در ايـنـجـا يـادآورى كـنـم ايـن اسـت كـه بـعـضـى از افـراد، مـشـكـل (اسـلام و مـقـتـضـيـات زمـان ) را بـا فـرمـول بـسـيـار سـاده و آسـانـى حـل كـرده انـد. مـى گـويـنـد ديـن اسـلام يـك ديـن جـاودانـى اسـت و بـا هـر عـصـر و زمـانـى قـابـل انـطـبـاق اسـت . هـمـيـنـكـه مـى پـرسـيـم كـيـفـيـت ايـن انـطـبـاق چـگـونـه اسـت و فـرمول آن چيست ؟ مى گويند : اگر ديديم اوضاع زمان عوض شد فورا آن قوانين را نسخ مى كنيم و قانون ديگر به جاى آنها وضع مى كنيم !!

نـويـسـنـده (چـهـل پـيـشـنـهـاد) ايـن مـشـكـل را بـه هـمـيـن صـورت حل كرده است . مى گويد :

(قـوانـيـن دنـيـوى اديـان بـايد حالت نرمش و انعطاف داشته و با پيشرفت علم و دانش و تـوسـعـه تـمـدن هـمـاهـنـگ و سـازگـار بـاشـد و ايـن قـبـيـل نـرمـشـهـا و انـعـطـاف و قـابـل تطبيق به اقتضاى زمان بودن نه تنها برخلاف تعاليم عاليه اسلام نيست بلكه مطابق روح آن مى باشد (مجله زن روز، شماره ٩٠، ).)

نـويسنده مزبور در قبل و بعد اين جمله ها مى گويد چون مقتضيات زمان در تغيير است و هر زمـانـى قـانـون نـويـنـى ايـجـاب مـى كـنـد و قـوانين مدنى و اجتماعى اسلام متناسب است با زنـدگـى سـاده عـرب جـاهليت و غالبا عين رسوم و عادات عرب جاهلى است و با زمان حاضر تطبيق نمى كند، پس بايد قوانين ديگرى امروز به جاى آنها وضع شود.

از ايـن گـونـه اشـخاص بايد بپرسيد : اگر معنى قابليت و انطباق با زمان ، قابليت آن بـراى منسوخ شدن است كدام قانون است كه اين نرمش و انعطاف را ندارد؟ كدام قانون است كه به اين معنى قابل انطباق با زمان نيست ؟!

ايـن تـوجـيـه بـراى نـرمـش و قـابـليـت انـطـبـاق اسـلام بـا زمـان ، درسـت مثل اين است كه كسى بگويد : كتاب و كتابخانه بهترين وسيله لذت بردن از عمر است . اما هـمينكه از او توضيح بخواهيد، بگويد : براى اينكه انسان هر وقت هوس ‍ كيف و لذت بكند فورا كتابها را حراج مى كند و پول آنها را صرف بساط عيش و نوش مى كند.

نويسنده مزبور مى گويد :

(تعليمات اسلام بر سه قسم است : قسم اول اصـول عـقـائد اسـت از قـبـيـل تـوحـيـد و نـبـوت و مـعـاد و غـيـره . قـسـم دوم عـبـادات اسـت از قـبيل مقدمات و مقارنات نماز و روزه و وضو و طهارت و حج و غيره . قسم سوم قوانينى است كه به زندگى مردم مربوط است .

قـسـم اول و دوم جـزء ديـن اسـت و آن چـيزى كه مردم بايد براى هميشه براى خود حفظ كنند هـمـانـهـا هـستند. اما قسم سوم جزء دين نيست ، زيرا دين با زندگى مردم سر و كار ندارد و پـيـغـمـبر هم اين قوانين را به عنوان اينكه جزء دين است و مربوط به وظيفه رسالت است نـيـاورده ، بـلكـه چـون اتـفـاقـا آن حـضـرت زمـامـدار بـود بـه ايـن مـسـائل هـم پـرداخـت و گـرنه شاءن دين فقط اين است كه مردم را به عبادت و نماز و روزه وادار كند. دين را با زندگى دنياى مردم چه كار؟)

مـن نـمـى تـوانـم بـاور كـنم يك نفر در يك كشور اسلامى زندگى كند و اين اندازه از منطق اسلام بى خبر باشد.

مـگـر قـرآن هـدف انـبـيـاء و مـرسـليـن را بـيـان نـكـرده اسـت ؟! مـگـر قـرآن در كـمـال صـراحـت نـمـى گـويـد : لقـد ارسـلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و المـيـزان ليـقـوم النـاس بـالقـسـط(٤) مـا هـمـه پـيـامـبـران را بـا دلائل روشن فرستاديم و با آنها كتاب و مقياس فرود آورديم تا مردم به عدالت قيام كنند قرآن عدالت اجتماعى را به عنوان يك هدف اصلى براى همه انبياء ذكر مى كند.

اگـر مـى خواهيد به قرآن عمل نكنيد، چرا گناه بزرگترى مرتكب مى شويد و به اسلام و قرآن تهمت مى زنيد؟ اكثر بدبختيهايى كه امروز گريبانگير بشر شده ، از همينجاست كه اخلاق قانون يگانه پشتوانه خود را كه دين است از دست داده اند.

مـا بـا اين نغمه كه اسلام خوب است اما بشرط اينكه محدود به مساجد و معابد باشد و به اجتماع كارى نداشته باشد، در حدود نيم قرن است كه آشنائيم . اين نغمه از ماوراء مرزهاى كـشورهاى اسلامى بلند شده و در همه كشورهاى اسلامى تبليغ شده است . بگذاريد من اين جـمله را به زبان ساده تر و فارسى تر تفسير كنم تا مقصود گويندگان اصلى آن را بهتر توضيح دهم .

خـلاصـه مـعـنى آن اين است : (اسلام تا آنجا كه در برابر كمونيسم بايستد و جلو آن را بـگـيـرد بايد بماند اما آنجا كه با منافع غرب تماس دارد بايد برود). مقررات عبادى اسـلام از نـظـر مـردم مغرب زمين بايد باقى باشد تا در مواقع لزوم بتوان مردم را عليه كمونيسم به عنوان يك سيستم الحادى و ضد خدا به حركت آورد. اما مقررات اجتماعى اسلامى كـه فـلسـفـه زنـدگـى مـردم مـسـلمـان بـه شـمـار مـى رود و مـسـلمـانـان بـا داشـتن آنها در مـقـابل مردم مغرب زمين احساس استقلال و شخصيت مى كنند و مانع هضم شدن آنها در هاضمه حريص مغرب زمين است بايد از ميان برود.

متاءسفانه ابداع كنندگان اين تز كور خوانده اند.

اولا چهارده قرن است كه قرآن اصل نومن ببعض و نكفر ببعض را از اعتبار انداخته است و اعلام داشته است كه مقررات اسلام تفكيك ناپذير است .

ثـانـيـا گـمـان مـى كـنـم وقـت آن رسـيـده اسـت كـه مردم مسلمان ديگر فريب اين نيرنگها را نـخـورنـد. قـوه نـقـادى مـردم كـم و بـيـش بـيدار شده است و تدريجا ميان مظاهر پيشرفت و ترقى كه محصول شكفتن نيروى علمى و فكرى بشر است و ميان مظاهر فساد و انحراف هر چند از مغرب سرچشمه گرفته باشد فرق مى گذارند.

مـردم سـرزمـيـن هـاى اسـلامـى بـيـش از پـيـش بـه ارزش تعليمات اسلامى پى برده اند و تـشـخـيص داده اند يگانه فلسفه مستقل زندگى آنها اسلام و مقرارت اسلامى است و با هيچ قـيمتى آن را از دست نخواهند داد. مردم مسلمان پى برده اند كه تبليغ عليه قوانين اسلامى جز يك نيرنگ استعمارى نيست .

ثـالثـا ابـداع كـنـنـدگـان ايـن تـز بـايـد بـدانـنـد اسـلام هـنـگـامـى قـادر اسـت در مـقـابـل يـك سـيـستم الحادى يا غير الحادى مقاومت كند كه بصورت يك فلسفه زندگى بر اجـتـماع حكومت كند و به گوشه مساجد و معابد محدود نباشد، اسلامى كه او را به گوشه مـعـابد و مساجد محصور كرده باشند همان طورى كه ميدان را براى افكار غربى خالى مى كند براى افكار ضد غربى نيز خالى خواهد كرد.

غرامتى كه امروز غرب در برخى كشورهاى اسلامى مى پردازد ثمره همين اشتباه است .

### اسلام و تجدد زندگى (٢)

انـسـان تـنـهـا جـانـدارى نيست كه اجتماعى زندگى مى كند؛ بسيارى از حيوانات بالاءخص حشرات زندگى اجتماعى دارند و از يك سلسله مقررات و نظامات حكيمانه پيروى مى كنند؛ اصـول تعاون ، تقسيم كار، توليد و توزيع ، فرماندهى و فرمانبرى ، امر و اطاعت بر اجتماع آنها حكمفرماست .

زنـبـور عـسـل و بـعـضـى از مـورچـه هـا و مـوريـانـه هـا از تـمـدن و نـظـامات و تشكيلاتى بـرخوردارند كه سالها بلكه قرنها بايد بگذرد تا انسان ـ كه خود را اشرف مخلوقات مى شمارد ـ به پايه آنها برسد.

تـمـدن آنـهـا، بـرخـلاف تـمـدن بـشـر، ادوارى از قـبـيـل عـهـد جـنـگـل ، عـهـد حـجـر، عـهـد آهـن ، عـهـد اتم طى نكرده است . آنها از اولى كه پا به اين دنيا گـذاشـتـه انـد داراى همين تمدن و تشكيلات بوده اند كه امروز هستند و تغييرى در اوضاع آنـهـا رخ نداده است . اين انسان است كه به مصداق و خلق الانسان ضعيفا زندگى اش از صفر شروع شده و به سوى بى نهايت پيش مى رود.

بـراى حـيـوانـات ، مـقـتـضـيـات زمـان هـميشه يك جور است ؛ اقتضاهاى زمان زندگى آنها را دگـرگـون نـمـى كـنـد. براى آنها تجددخواهى و نوپرستى معنى ندارد، جهان نو و كهنه وجود ندارد. علم براى آنها هر روز كشف تازه اى نمى كند و اوضاع آنها را دگرگون نمى سـازد، صـنـايـع سـبك و سنگين هر روز به شكل جديدتر و كاملترى به بازار آنها نمى آيـد، چـرا؟ چـون بـا غـريـزه زنـدگـى مـى كـنـنـد نـه بـا عقل .

امـا انـسـان . زنـدگـى اجـتـمـاعـى انـسـان دائمـا دسـتـخـوش تـغـيـيـر و تحول است . هر قرنى براى انسان دنيا عوض مى شود. راز اشرف مخلوقات بودن انسان هـم در هـمـيـن جـاسـت . انسان فرزند بالغ و رشيد طبيعت است . به مرحله اى رسيده است كه ديـگـر نـيـازى بـه قـيمومت و سرپرستى مستقيم طبيعت ، به اينكه نيروى مرموزى به نام (غريزه ) او را هدايت كند ندارد. او با عقل زندگى مى كند نه با غريزه .

طـبيعت ، انسان را بالغ شناخته و آزاد گذاشته و سرپرستى خود را از او برداشته است . آنـچـه را حـيـوان بـا غـريـزه و بـا قـانـون طـبـيـعـى غـيـر قـابـل سـرپـيـچـى انـجـام مـى دهـد، انـسـان بـا نـيـروى عـقـل و عـلم و بـا قـوانـيـن وضـعـى و تـشـريـعـى كـه قابل سرپيچى است بايد انجام دهد.

راز فـسـادهـا و انـحـرافـى هـايـى كـه انـسـانـهـا از مـسـيـر پـيـشـرفـت و تكامل پيدا مى كنند، راز توقفها و انحطاطها، راز سقوطها و هلاكتها نيز در همين جاست .

براى انسان همانطور كه راه پيشرفت و ترقى باز است ، راه فساد و انحراف و سقوط هم بسته نيست .

انـسـان رسـيـده بـه آن مرحله كه به تعبير قرآن كريم ، بار امانتى كه آسمانها و زمين و كـوهها نتوانستند كشيد، به دوش بگيرد؛ يعنى زندگى آزاد را بپذيرد و مسؤ وليت تكليف و وظـيـفـه و قـانـون را قـبـول كـنـد، و بـه هـمـيـن دليـل از ظـلم و جهل ، از خودپرستى و اشتباه كارى نيز مصون نيست .

قـرآن كـريـم آنـجـا كـه ايـن اسـتـعـداد عـجـيـب انـسـان را در تـحـمـل امـانـت تـكـليـف و وظـيـفـه بـيـان مـى كند بلافاصله او را با صفتهاى (ظلوم ) و (جهول ) نيز توصيف مى نمايد.

ايـن دو استعداد در انسان ، استعداد تكامل و استعداد انحراف ، از يكديگر تفكيك ناپذيرند. انـسـان مـانند حيوان نيست كه در زندگى اجتماعى نه به جلو برود و نه به عقب ، نه به چـپ بـرود و نـه بـه راسـت . در زنـدگـى انـسان گاهى پيشروى است و گاهى عقبگرد. در زنـدگـى انـسـانـهـا اگـر حـركـت و سـرعـت هـست توقف و انحطاط هم هست ، اگر پيشرفت و تـكـامـل هـسـت فـساد و انحراف هم هست ، اگر عدالت و نيكى هست ظلم و تجاوز هم هست ، اگر مظاهر علم و عقل هست مظاهر جهل و هواپرستى هم هست .

تغييرات و پديده هاى نوى كه در زمان پيدا مى شود ممكن است از قسم دوم باشد.

### جامدها و جاهلها

از جـمـله خـاصـيـتـهـاى بـشـر افـراط و تـفـريـط اسـت . انـسـان اگـر در حـد اعـتـدال بـايـسـتـد كـوشـش مـى كـنـد مـيـان تـغـيـيـرات نـوع اول و نـوع دوم تـفـكـيـك كـنـد، كـوشـش مـى كـنـد زمـان را با نيروى علم و ابتكار و سعى و عـمـل جـلو بـبـرد، كـوشـش مـى كند خود را با مظاهر ترقى و پيشرفت زمان تطبيق دهد و هم كوشش مى كند جلو انحرافات زمان را بگيرد و از همرنگ شدن با آنها خود را بركنار دارد.

اما متاءسفانه هميشه اين طور نيست . دو بيمارى خطرناك همواره آدمى را در اين زمينه تهديد مـى كـنـد : بـيـمـارى جـمـود و بـيـمـارى جـهـالت . نـتـيـجـه بـيـمـارى اول تـوقف و سكون و بازماندن از پيشروى و توسعه است ، و نتيجه بيمارى دوم سقوط و انحراف است .

جـامـد از هـر چـه نـو اسـت مـتـنـفـر اسـت و جـز بـا كـهـنـه خـو نـمـى گـيـرد، و جـاهـل هـر پـديـده نـوظـهـورى را بـه نـام مقتضيات زمان ، به نام تجدد و ترقى موجه مى شـمـارد. جـامـد هـر تـازه اى را فـسـاد و انـحـراف مـى خـوانـد و جاهل همه را يكجا به حساب تمدن و توسعه علم و دانش مى گذارد.

جـامـد مـيـان هـسـته و پوسته ، وسيله و هدف ، فرق نمى گذارد. از نظر او دين ماءمور حفظ آثار باستانى است . از نظر او قرآن نازل شده است براى اينكه جريان زمان را متوقف كند و اوضـاع جـهـان را بـه همان حالى كه هست ميخكوب نمايد. از نظر او عم جزء خواندن ، با قـلم نـوشـتـن ، از قلمدان مقوائى استفاده كردن ، در خزانه حمام شستشو كردن ، با دست غذا خـوردن ، چـراغ نـفـتـى سـوختن ، جاهل و بيسواد زيستن را به عنوان شعائر دينى بايد حفظ كرد. جاهل برعكس ، چشم دوخته ببيند در دنياى مغرب چه مد تازه و چه عادت نوى پيدا شده است كه فورا تقليد كند و نام تجدد و جبر زمان روى آن بگذارد.

جـامـد و جـاهـل مـتـفـقـا فـرض مـى كـنـنـد كـه هـر وضـعـى كـه در قـديـم بـوده اسـت ، جـزء مـسـائل و شـعـائر ديـنى است ، با اين تفاوت كه جامد نتيجه مى گيرد اين شعائر را بايد نـگـهدارى كرد و جاهل نتيجه مى گيرد اساسا دين ملازم است با كهنه پرستى و علاقه به سكون و ثبات .

در قرون اخير مساءله تناقض علم و دين در ميان مردم مغرب زمين زياد مورد بحث و گفت و گو واقـع شـده اسـت . فـكـر تـنـاقـض دين و علم دو ريشه دارد : يكى اين كه كليسا پاره اى از مـسائل علمى و فلسفى قديم را به عنوان مسائل دينى كه از جنبه دينى نيز بايد به آنها معتقد بود پذيرفته بود و ترقيات علوم خلاف آنها را ثابت كرد. ديگر از اين راه كه علوم وضع زندگى را دگرگون كرد، و شكل زندگى را تغيير داد.

جـامـدهـاى مـتـديـن نـمـا هـمـان طـورى كـه بـه پـاره اى مـسـائل فلسفى بى جهت رنگ مذهبى دادند، شكل ظاهرى مادى زندگى را هم مى خواستند جزء قـلمـرو ديـن بـه شـمار آورند. افراد جاهل و بى خبر نيز تصور كردند كه واقعا همين طور اسـت و ديـن براى زندگى مادى مردم شكل و صورت خاصى در نظر گرفته است . و چون به فتواى علم بايد شكل مادى زندگى را عوض كرد پس علم فتواى منسوخيت دين را صادر كرده است .

جمود دسته اول و بى خبرى دسته دوم فكر موهوم تناقض علم و دين را به وجود آورد.

### تمثيل قرآن

اسلام دينى است پيشرو و پيش برنده . قرآن كريم براى اينكه مسلمانان را متوجه كند كه هـمـواره بـايـد در پـرتـو اسـلام در حـال رشـد و نـمـو و تـكـامـل بـاشـنـد، مـثـلى مـى آورد. مـى گـويـد : مـثـل پـيـروان مـحـمـد مـثـل دانـه اى است كه در زمين كاشته شود. آن دانه ابتدا به صورت برگ نازكى از زمين مى دمـد، سـپـس خود را نيرومند مى سازد، سپس روى ساقه خويش مى ايستد. آنچنان با سرعت و قوت اين مراحل را طى مى كند كه كشاورزان را به شگفت مى آورد.

ايـن مـثـلى اسـت از جامعه اى كه منظور قرآن است ، نمودارى است از آنچه آرزوى قرآن است . قـرآن اجـتـمـاعـى را پـى ريـزى مـى كـنـد كـه دائمـا در حال رشد و توسعه و انبساط و گسترش باشد.

ويـل دورانـت مـى گويد : هيچ دينى مانند اسلام پيروان خويش را به نيرومندى دعوت نكرده است . تاريخ صدر اسلام نشان داد كه اسلام چه قدر براى اينكه اجتماعى را از نو بسازد و پيش ببرد تواناست .

اسلام ، هم با جمود مخالف است و هم با جهالت . خطرى كه متوجه اسلام است ، هم از ناحيه ايـن دسـتـه اسـت و هـم از نـاحيه آن دسته ، جمودها و خشك مغزيها و علاقه نشان دادن به هر شـعـار قـديـمـى ـ و حـال آنـكـه ربـطـى بـه دين مقدس ‍ اسلام ندارد ـ بهانه به دست مردم جاهل مى دهد كه اسلام را مخالف تجدد به معنى واقعى بشمارند و از طرف ديگر تقليدها و مـدپـرسـتـى ها و غرب زدگى ها و اعتقاد به اين كه سعادت مردم مشرق زمين در اين است كه جسما و روحا و ظاهرا و باطنا فرنگى بشوند، تمام عادات و آداب و سنن آنها را بپذيرند، قـوانـيـن مـدنـى و اجتماعى خود را كوركورانه با قوانين آنها تطبيق دهند، بهانه اى به دست جـامـدهـا داده كه به هر وضع جديدى با چشم بدبينى بنگرند و آن را خطرى براى دين و استقلال و شخصيت اجتماعى ملتشان به شمار آورند.

در اين ميان آنكه بايد غرامت اشتباه هر دو دسته را بپردازد اسلام است .

جـمـود جـامـدها به جاهلها ميدان تاخت و تاز مى دهد و جهالت جاهلها جامدها را در عقايد خشكشان متصلب تر مى كند.

عـجـبـا! ايـن جاهلان متمدن نما گمان مى كنند زمان (معصوم ) است . مگر تغييرات زمان جز به دست بشر به دست كس ديگر ساخته مى شود؟ از كى و از چه تاريخى بشر عصمت از خطا پيدا كرده است تا تغييرات زمان از خطا و اشتباه معصوم بماند؟

بـشر همان طورى كه تحت تاءثير تمايلات علمى ، اخلاقى ، ذوقى ، مذهبى ، قرار دارد و هـر زمـان ابـتـكـار تـازه اى در طـريـق صـلاح بـشـريـت مـى كـنـد، تـحت تاءثير تمايلات خـودپـرسـتـى ، جـاه طـلبـى ، هـوسـرانـى ، پـولدوسـتـى ، اسـتـثمارگرى هم هست . بشر هـمـانـطـورى كـه مـوفـق بـه كـشـفـهـاى تـازه و پـيـدا كـردن راهـهـاى بـهـتـر و وسـائل بـهـتـر مـى شـود احـيـانـا دچـار خـطـا و اشـتـبـاه هـم مـى شـود. امـا جـاهـل خـود بـاخـته اين حرفها را نمى فهمد؛ تكيه كلامش اين است كه دنيا امروز چنين است ، دنيا امروز چنان است .

عـجيب تر اينكه اينها اصول زندگى را از روى كفش ، كلاه و لباسشان قياس مى گيرند. چون كفش و كلاه ، نو و كهنه دارد و در زمانى كه نو است و تازه از قالب در آمده قيمت دارد و بايد خريد و پوشيد و همينكه كهنه شد بايد آن را دور انداخت پس همه حقايق عالم از اين قـبـيـل اسـت . از نـظـر ايـن جـاهـلان ، خـوب و بـد مفهومى جز نو و كهنه ندارد. از نظر اينها فـئوداليـسـم (يـعـنى اينكه يك زورمند به ناحق نام مالك روى خود بگذارد و سر جاى خود بـنـشـيـنـد و صـدهـا دسـت و بـازو كـار كـنـنـد كـه دهـان آن يـكـى بـجـنـبـد) بـه ايـن دليـل بـد اسـت كـه ديـگر كهنه شده است . دنياى امروز نمى پسندد. دوره اش گذشته و از (مـد) افـتـاده است ؛ اما روز اولى كه پيدا شد و تازه از قالب در آمده و به بازار جهان عرضه شده بود خوب بود.

از نظر اينها استثمار زن بد است ، چون دنياى امروز ديگر نمى پسندد و زير بار آن نمى رود. امـا ديـروز كـه بـه زن ارث نـمـى دادنـد، حـق مـالكـيـت بـرايـش قـائل نـبـودند، اراده و عقيده اش را محترم نمى شمردند، خوب بود چون نو بود و تازه به بازار آمده بود.

از نـظر اين گونه افراد چون عصر عصر فضاست و ديگر نمى توان هواپيما را گذاشت و الاغ سـوارى كـرد، بـرق را گـذاشـت و چـراغ نـفـتـى روشـن كـرد، كـارخـانـه هـاى عـظيم ريـسـنـدگـى را گـذاشـت و بـا چـرخ دسـتـى نـخـريـسـى كـرد، مـاشـيـنـهـاى غـول پـيكر چاپ را گذاشت و دستنويسى كرد، همين طور نمى شود در مجالس رقص شركت نـكـرد، بـه (مـايو) پارتى و (آشپزخونه ) پارتى نرفت ، عربده مستانه نكشيد، پوكر نزد، مد بالاى زانو نپوشيد زيرا همه اينها پديده قرن مى باشند و اگر نكنند به عصر الاغ سوارى برگشته اند.

كـلمـه (پـديـده قـرن ) چـه افـراد بسيارى را بدبخت و چه خانواده هاى بى شمارى را متلاشى نموده است .

مـى گـويـنـد عـصـر عـلم اسـت ، قـرن اتم است ، زمان قمر مصنوعى است ، دوره موشك فضا پـيـمـاست . بسيار خوب ، ما هم خدا را شكر مى كنيم كه در اين عصر و زمان و در اين قرن و عـهـد زنـدگـى مى كنيم و آرزو مى كنيم كه هر چه بيشتر و بهتر از مزاياى علوم و صنايع اسـتـفـاده كـنيم . اما آيا در اين عصر همه سرچشمه ها جز سرچشمه علم خشك شده است ؟ تمام پـديـده هـاى ايـن قـرن مـحصول پيشرفتهاى علمى است ؟ آيا علم چنين ادعائى دارد كه طبيعت شخص عالم را صددرصد رام و مطيع و انسانى بكند؟

علم درباره شخص عالم چنين ادعائى ندارد تا چه رسد به آنجا كه گروهى عالم و دانشمند بـا كـمـال صـفـا و خـلوص ‍ نـيـت بـه كـشـف و جـستجو مى پردازند و گروههايى جاه طلب ، هـوسـران ، پول پرست حاصل زحمات علمى آنها را در راه مفاسد پليد خودشان استخدام مى كـنـنـد. ناله علم همواره از اينكه مورد سوء استفاده طبيعت سركش بشر قرار مى گيرد بلند است . گرفتارى و بدبختى قرن ما همين است .

عـلم در نـاحـيـه فـيـزيك پيش مى رود و قوانين نور را كشف مى كند. گروهى سودجو همين را وسـيـله تـهـيـه فـيـلمـهـاى خـانـمـان برانداز قرار مى دهند. علم شيمى جلو مى رود و خواص تركيبات اشياء را به دست مى آورد آنگاه افرادى به فكر استفاده مى افتند و بلائى براى جـان بـشر به نام (هروئين ) مى سازند. علم تا درون اتم راه مى يابد و نيروى شگفت انگيز اتم را مهار مى كند. اما پيش از آنكه كوچكترين استفاده اى در راه مصالح بشر بشود، جاه طلبان دنيا از آن بمب اتمى مى سازند و بر سر مردم بى گناه مى ريزند.

وقـتى به افتخار اينشتاين ، دانشمند بزرگ قرن بيستم ، جشنى به پا كردند، خود وى پشت تـريـبـون رفـت و گفت : شما براى كسى جشن مى گيريد كه دانش او سبب ساختن بمب اتم شده است ؟!

ايـنـشتاين نيروى دانش خود را به خاطر بمب به كار نينداخت ؛ جاه طلبى گروهى ديگر از دانش او اين چنين استفاده كرد.

هـروئيـن و بـمـب اتـمـى و فـيـلمـهـاى چـنـيـن و چـنـان را فـقـط بـه دليل اينكه (پديده قرن ) مى باشند نمى توان موجه دانست . اگر كاملترين بمبها را بـا آخـريـن نـوع بـمـب افـكـن هـا به وسـيـله زبـده تـريـن تـحـصـيـل كـرده هـا بـر سر مردم بى گناه ، بريزند از وحشيانه بودن اين كار ذره نمى كاهد.

## ۳-نظام حقوق زن در اسلام

### اسلام و تجدد زندگى (٣)

دليـل عـمـده كـسانى كه مى گويند در حقوق خانوادگى بايد از سيستمهاى غربى پيروى كـنيم اين است كه وضع زمان تغيير كرده و مقتضيات قرن بيستم اين چنين اقتضا مى كند. از ايـن رو اگـر مـا نـظر خود را درباره اين مساءله روشن نكنيم بحثهاى ديگر ما ناقص خواهد بود.

اگـر بـنـا بـشـود تـحـقيق كافى و مشبعى در اين مساءله صورت گيرد، اين سلسله مقالات گـنـجـايـش آن را نـدارد. زيـرا مسائل زيادى بايد طرح و بحث شود كه بعضى فلسفى و بـعـضـى فقهى و بعضى ديگر اخلاقى و اجتماعى است . اميدوارم در رساله اى كه در نظر دارم در مـوضوع (اسلام و مقتضيات زمان ) بنگارم و يادداشتهايش آماده است ، همه آنها را بررسى و در اختيار علاقه مندان بگذارم . فعلا كافى است كه دو طلب روشن شود :

يكى اينكه هماهنگى با تغييرات زمان به اين سادگى نيست كه مدعيان بى خبر پنداشته و ورد زبـان سـاخـتـه اند. در زمان ، هم پيشروى وجود دارد و هم انحراف . بايد با پيشرفت زمان پيش رفت و با انحراف زمان مبارزه كرد. براى تشخيص اين دو از يكديگر بايد ديد پديده ها و جريان هاى نوى كه در زمان رخ مى دهد از چه منابعى سرچشمه مى گيرد و به سـوى چـه جـهـتـى جـريـان دارد. بـايـد ديـد از كـدام تـمـايل از تمايلات وجود آدميان و از كدام قشر از قشرهاى اجتماع سرچشمه گرفته است ؟ از تـمـايـلات عـالى و انـسـانـى انـسـانـها يا از تمايلات پست و حيوانى آنها؟ آيا علماء و دانـشمندان و تحقيقات بى غرضانه آنها منشاء به وجود آمدن اين جريان است يا هوسرانى و جاه طلبى و پول پرستى قشرهاى فاسد اجتماع ؟ اين مطلب در دو مقاله پيش روشن شد.

### راز و رمز تحرك و انعطاف در قوانين اسلامى

مطلب ديگرى كه بايد روشن شود اين است كه مفكران اسلامى عقيده دارند كه در دين اسلام راز و رمزى وجود دارد كه به اين دين خاصيت انطباق با ترقيات زمان بخشيده است ؛ عقيده دارنـد كـه ايـن ديـن بـا پيشرفتهاى زمان و توسعه فرهنگ و تغييرات حاصله از توسعه هماهنگ است . اكنون بايد ببينيم آن راز و رمز چيست و به عبارت ديگر آن (پيچ و لولايى ) كـه در ساختمان اين دين به كار رفته و به آن خاصيت تحرك بخشيده كه بدون آنكه نـيـازى بـه كـنـار گـذاشـتن يكى از دستورها باشد مى تواند با اوضاع متغيير ناشى از تـوسـعـه عـلم و فـرهـنگ هماهنگى كند و هيچ گونه تصادمى ميان آنها رخ ندهد، چيست ؟ اين مطلبى است كه در اين مقاله بايد روشن شود.

بعضى از خوانندگان توجه دارند و خودم بيش از همه متوجه هستم كه اين مطلب جنبه فنى و تـخـصـصـى دارد و تنها در محيط اهل تخصص بايد طرح شود. اما نظر به اينكه در ميان پرسش كنندگان و علاقه مندان فراوان اين مساءله ـ كه همواره با آنها مواجه هستيم ـ افراد بدبين زيادند و باور نمى كنند كه چنين خاصيتى در اسلام وجود داشته باشد ما تا حدودى كه بدبينان را از بدبينى خارج كنيم و براى ديگران نمونه اى به دست دهيم وارد مطلب مى شويم .

خوانندگان محترم براى اينكه بدانند اين گونه بحثها از نظر دورانديش علماء اسلام دور نـمـانـده ، مـى تـوانـنـد به كتاب بسيار نفيس تنبيه الامه تاءليف مرحوم آيه الله نائينى (اعلى الله مقامه ) و به مقاله گرانبهاى (ولايت و زعامت ) به قلم استاد و علامه بزرگ مـعـاصر آقاى طباطبايى (مدظله ) كه در كتاب مرجعيت و روحانيت چاپ شده است و هر دو كتاب به زبان فارسى است مراجعه نمايند.

راز اينكه دين مقدس اسلام با قوانين ثابت و لايتغيرى كه دارد با توسعه تمدن و فرهنگ سـازگار است و با صور متغير زندگى قابل انطباق است چند چيز است و ما قسمتى از آنها را شرح مى دهيم .

### تـوجـه بـه روح و مـعـنـى و بـى تـفـاوتـى نـسـبـت بـه قـالب وشكل

١. اسـلام بـه شـكـل ظـاهـر و صـورت زندگى كه وابستگى تام و تمامى به ميزان دانش بشر دارد نپرداخته است . دستورهاى اسلامى مربوط است به روح و معنى و هدف زندگى و بـهترين راهى كه بشر بايد براى وصول به آن هدفها پيش بگيرد. علم نه هدف و روح زنـدگـى را عـوض مـى كـند و نه راه بهتر و نزديكتر و بى خطرترى به سوى هدفهاى زنـدگـى نـشـان داده اسـت . عـلم هـمـواره وسـائل بـهـتـر و كـامـلتـرى بـراى تحصيل هدفهاى زندگى و پيمودن راه وصول به آن هدفها در اختيار قرار مى دهد.

اسـلام بـا قـرار دادن هـدفـهـا در قلمرو خود و واگذاشتن شكلها و صورتها و ابزارها و در قـلمـرو عـلم و فـن ، از هـر گـونه تصادمى با توسعه فرهنگ و تمدن پرهيز كرده است ؛ بـلكـه با تشويق به عوامل توسعه تمدن يعنى علم و كار و تقوا و اراده و همت و استقامت ، خود نقش عامل اصلى پيشرفت تمدن را به عهده گرفته است .

اسـلام شـاخصهايى در خط سير بشر نصب كرده است . آن شاخصها از طرفى مسير و مقصد را نشان مى دهد و از طرف ديگر با علامت خطر انحرافها و سقوطها و تباهى ها را ارائه مى دهـد. تـمـام مـقـررات اسـلامـى يـا از نـوع شـاخـصـهـاى قـسـم اول است و يا از نوع شاخصهاى قسم دوم .

وسـايل و ابزارهاى زندگى در هر عصرى بستگى دارد به ميزان معلومات و اطلاعات علمى بـشـر. هـر انـدازه مـعـلومـات و اطـلاعـات تـوسـعه يابد ابزارها كاملتر مى گردند و جاى ناقصترها را به حكم جبر زمان مى گيرند.

در اسـلام يـك وسـيـله و يـا يـك شـكـل ظاهرى و مادى نمى توان يافت كه جنبه (تقدس ) داشـتـه بـاشـد تـا يـك نـفـر مـسـلمـان خـود را مـوظـف بـدانـد آن وسـيـله و شكل را براى هميشه حفظ كند.

اسـلام نـگـفـتـه كـه خـيـاطـى ، بـافـنـدگـى ، كـشـاورزى ، حـمـل و نـقل ، جنگ و يا هر كارى ديگر از اين قبيل بايد با فلان ابزار مخصوص باشد تا بـا پـيشرفت علم كه آن ابزار منسوخ مى گردد ميان علم و دستور اسلام تضاد و تناقضى پـيـدا شـود. اسـلام نـه براى كفش و لباس مد خاصى آورده و نه براى ساختمانها سبك و استيل معينى در نظر گرفته و نه براى توليد و توزيع ابزارهاى مخصوصى معين كرده است . اين يكى از جهاتى است كه كار انطباق اين دين را با ترقيات زمان آسان كرده است .

### قانون ثابت براى احتياج ثابت و قانون متغير براى احتياج متغير

٢. يكى ديگر از خصوصيات دين اسلام كه اهميت فراوانى دارد اين است كه براى احتياجات ثابت بشر. قوانين ثابت و براى احتياجات متغير وى وضع متغيرى در نظر گرفته است . پـاره اى از احـتـيـاجـات چـه در زمينه فردى و شخصى و چه در زمينه هاى عمومى و اجتماعى وضـع ثـابـتـى دارد، در همه زمانها يكسان است . آن نظامى كه بشر بايد به غرايز خود بـدهـد و آن نـظـامـى كـه بـايـد بـه اجـتـمـاع خـود بـدهـد از نـظـر اصول . (و) كليات در همه زمانها يكسان است .

من به مساءله (نسبيت اخلاق ) و مساءله (نسبيت عدالت ) كه طرفدارانى دارند واقفم و با توجه به نظريات طرفداران آنها عقيده خود را اظهار مى كنم .

قسمتى ديگر از احتياجات بشر احتياجات متغير است و قوانين متغير و ناثابتى را ايجاب مى كـنـد. اسـلام درباره اين احتياجات متغير وضع متغيرى در نظر گرفته است ، از اين راه كه اوضـاع مـتـغـيـر را بـا اصـول ثـابـتـى مـربـوط كـرده اسـت و آن اصول ثابت در هر وضع متغيرى قانون فرعى خاصى را به وجود مى آورد.

مـن ايـن مـطـلب را بـيـش از ايـن در ايـن مقاله نمى توانم توضيح بدهم . اما ذهن خوانندگان محترم را با ذكر چند مثال مى توانم روشن كنم :

در اسـلام يـك اصـل اجـتـمـاعـى هـسـت بـه ايـن صـورت : واعـدوالهـم مـااسـتـطـعـتـم مـن قـوه (٥) يعنى اى مسلمانان ، تا آخرين حد امكان در برابر دشمن نيرو تهيه كنيد از طرف ديـگـر در سـنت پيغمبر يك سلسله دستورها رسيده است كه در فقه به نام (سبق و رمايه ) مـعـروف اسـت . دسـتـور رسـيـده اسـت كـه خـود و فـرزنـدانـتـان تـا حـد مـهـارت كامل ، فنون اسب سوارى و تيراندازى را ياد بگيريد. اسب دوانى و تيراندازى جزء فنون نـظـامـى آن عـصـر بـوده اسـت . بـسـيـار واضـح اسـت كـه ريـشـه و اصـل قـانـون (سبق و رمايه ) اصل واعدوالهم مااستطعتم من قوه است ؛ يعنى تير و شـمـشـيـر و نـيـزه و كـمـان و قاطر و اسب از نظر اسلام اصالت ندارد؛ آنچه اصالت دارد نيرومند بودن است . آنچه اصالت دارد اين است كه مسلمانان در هر عصر و زمانى بايد تا آخـريـن حـد امـكـان از لحـاظ قـواى نـظامى و دفاعى در برابر دشمن نيرومند باشند. لزوم مهارت در تيراندازى و اسب دوانى جامه اى است كه به تن لزوم نيرومندى پوشانيده شده اسـت و بـه عـبـارت ديـگـر شـكـل اجـرائى آن اسـت . لزوم نـيـرومـنـدى در مقابل دشمن قانون ثابتى است كه از احتياج ثابت و دائمى سرچشمه گرفته است .

امـا لزوم مهارت در تيراندازى و اسب دوانى مظهر يك احتياج موقت و متغير است و به تناسب عـصـر و زمـان تـغـيـيـر مـى كـنـد و بـا تـغـيـيـر شـرايـط تـمـدن چـيـزهـاى ديـگـر از قـبـيـل تـهيه سلاحهاى گرم امروزى و مهارت و تخصص در به كار بردن آنها جاى آنها را مى گيرد.

### مـثـال ديـگـر :

 اصـل اجتماعى ديگرى در قرآن بيان شده كه به مبادله ثروت مربوط است . اسـلام اصـل مالكيت فردى را پذيرفته است ، و البته ميان آنچه اسلام به نام مالكيت مى پـذيـرد بـا آنـچه در دنياى سرمايه دارى مى گذرد تفاوتهايى وجود دارد كه اكنون جاى گفتگو در آنها نيست . لازمه مالكيت فردى (مبادله ) است .

اسـلام بـراى (مـبـادله ) اصـولى مـقـرر كـرده اسـت كـه از آن جـمـله ايـن اصـل است : و لاتاكلوا اموالكم بينكم بالباطل (٦) يعنى ثروت را بيهوده در ميان خود به جريان نيندازيد. يعنى مال و ثروت كه دست به دست مى گردد و از دست توليد كننده و صاحب اختيار اول خارج شده به دست ديگرى مى افتد. و از دست آن ديگرى به دست سومى مى افتد. بايد در مقابل فايده مشروعى باشد كه به صاحب ثروت عايد مى شود. دسـت بـه دست شدن ثروت بدون آنكه يك فايده اى كه ارزش انسانى داشته باشد عايد صاحب ثروت بشود ممنوع است . اسلام مالكيت را مساوى با اختيار مطلق نمى داند.

از طـرف ديـگـر در مـقـررات اسلامى تصريح شده كه خريد و فروش بعضى چيزها از آن جـمـله خـون و مدفوع انسان ممنوع است . چرا؟ چون خون انسان يا گوسفند مصرف مفيدى كه آنـهـا را بـا ارزش كـنـد و جزء ثروت انسان قرار دهد نداشته است . ريشه ممنوعيت خريد و فروش خون و مدفوع ، اصل و لا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل است . ممنوعيت خون و مـدفـوع از نـظـر اسـلام اصالت ندارد؛ آنچه اصالت دارد اين است كه مبادله بايد ميان دو شـى ء مـفـيـد بـه حـال بـشـر صـورت بـگـيـرد. مـمـنـوعـيـت امـثـال خـون و مـدفـوع انـسـان . جـامـه اى اسـت كـه بـه تـن مـمنوعيت گردش بيهوده ثروت پـوشـانـيـده شـده اسـت ، بـه عـبـارت ديـگـر شـكـل اجـرائى اصـل و لا تـاكـلوا امـوالكـم بـيـنكم بالباطل است ؛ بلكه اگر پاى مبادله هم در ميان نباشد هيچ ثروتى را نمى توان بيهوده از ديگرى تملك كرد و به مصرف رسانيد.

ايـن اصـل يـك اصـل ثابت و همه زمانى است و از احتياج اجتماعى ثابتى سرچشمه گرفته اسـت . امـا ايـنـكـه خـون و مـدفـوع ثـروت شـمـرده نـشـود و قـابـل مـبـادله نـبـاشـد مربوط است به عصر و زمان و درجه تمدن ، و با تغيير شرايط و پيشرفت علوم و صنايع و امكان استفاده هاى صحيح و مفيدى از آنها تغيير حكم مى دهند.

### مـثـال :

 ديـگـر امـيرالمؤ منين على عليه‌السلام در اواخر عمر با اينكه مويش سپيد شده بود رنـگ نـمـى بـسـت ، مـحاسنش ‍ همچنان سپيد بود. شخصى به آن حضرت گفت : مگر پيغمبر اكـرم دسـتـور نـداد كه : (موى سپيد را با رنگ بپوشانيد)؟ فرمود : چرا گفت : پس چرا تو رنگ نمى بندى ؟ فرمود : در آن وقت كه پيغمبر اكرم اين دستور را داد مسلمانان از لحاظ عـدد انـدك بـودنـد. در مـيـان آنـها عده اى پيرمرد وجود داشت كه در جنگها شركت مى كردند. دشـمـن كـه بـه صـف سـربـازان مـسـلمـان نظر مى افكند و آن پيرمردان سپيد مو را مى ديد اطـمـيـنـان روحـى پـيـدا مـى كرد كه با عده اى پيرمرد طرف است و روحيه اش قوى مى شد پـيـغـمـبـر اكـرم دسـتـور داد كـه رنگ ببندند تا دشمن به پيرى آنها پى نبرد. آنگاه على فـرمـود : ايـن دسـتـور را پـيغمبر اكرم در وقتى صادر كرد كه عدد مسلمانان كم بود و لازم بـود از ايـن گـونـه وسـائل نـيـز اسـتـفاده شود. اما امروز كه اسلام سراسر جهان را فرا گرفته است نيازى به اين كار نيست . هر كسى آزاد است كه رنگ ببندد يا رنگ نبندد.

از نـظـر عـلى عليه‌السلام دسـتـور پـيـغـمـبر اكرم به اينكه (رنگ ببنديد) اصالت نـداشـتـه اسـت ، شكل اجرائى دستور ديگرى بوده است . جامه اى بوده است كه به تن يك قانون اصلى يعنى كمك نكردن به تقويت روحيه دشمن پوشانيده شده بوده است .

اسـلام ، هـم بـه شـكل و ظاهر و پوسته اهميت مى دهد و هم به روح و باطن و مغز، اما همواره شـكـل و ظاهر را براى روح و باطن ، پوسته را براى هسته ، قشر را براى مغز و جامه را براى تن مى خواهد.

### مساءله تغيير خط

امـروز در كـشـور مـا مساءله اى مطرح است به نام (تغيير خط). اين مساءله همچنان كه از نـظـر زبـان و ادب فـارسـى قـابـل بـررسـى اسـت از نـظـر اصـول اسـلامـى نـيـز قـابـل بـررسـى اسـت . ايـن مـسـاءله را از نـظـر اسـلامـى بـه دو شـكـل مـى تـوان طـرح كرد : يكى به اين شكل كه آيا اسلام الفباى مخصوصى دارد و ميان الفـبـاها فرق مى گذارد؟ آيا اسلام الفباى امروز ما را كه به نام الفباء عربى معروف اسـت از آن خـود مـى دانـد و الفـبـاهـاى ديـگر را مانند الفباى لاتين بى گانه مى شمارد؟ البته نه . از نظر اسلام كه يك دين جهانى است همه الفباها على السويه است .

شـكـل ديـگـر اين مساءله اين است كه تغيير خط و الفبا چه تاءثيرى در جذب شدن و هضم شـدن مـلت مـسـلمـان در بـيـگـانـگان دارد؟ چه تاءثيرى در قطع روابط اين ملت با فرهنگ خـودش دارد كـه بـه هـر حـال مـعـارف اسـلامـى و عـلمـى خـود را در طـول چـهـارده قرن با اين الفباء نوشته است ؟ و آيا نقشه تغيير خط به دست چه كسانى طرح شده و چه كسانى مجرى آن مى باشند؟ اينهاست كه بايد بررسى شود.

### طفيلى گرى حرام است نه كلاه لگنى

امـثـال مـن گـاهـى بـا سـؤ الاتـى مـواجـه مـى شـويـم كه با لحن تحقير و مسخره آميزى مى پـرسـنـد : آقـا سـواره (ايـسـتـاده ) غـذا خـوردن شـرعـا چـه صـورتـى دارد؟! بـا قـاشـق و چـنـگـال خـوردن چـطـور؟! آيـا كـلاه لگـنـى بـر سـر گـذاشـتـن حـرام اسـت ؟! آيـا استعمال لغت بيگانه حرام است ؟!...

در جواب اينها مى گوئيم : اسلام دستور خاصى در اين موارد نياورده است . اسلام نه گفته بـا دسـت غـذا بـخـور و نـه گـفـتـه بـا قـاشـق بـخـور؛ گـفـتـه بـه هـر حال نظافت را رعايت كن . از نظر كفش و كلاه و لباس نيز اسلام مد مخصوصى نياورده است . از نظر اسلام زبان انگليسى و ژاپنى و فارسى يكى است . اما...

امـا اسـلام يك چيز ديگر گفته است ؛ گفته شخصيت باختن حرام است ، مرعوب ديگران شدن حرام است ، تقليد كوركورانه كردن حرام است ، هضم شدن و محو شدن در ديگران حرام است ، طـفـيـلى گـرى حـرام اسـت ، افـسـون شـدن در مـقـابـل بـيـگـانـه (مانند خرگوشى كه در مـقـابـل مـار افـسـون مـى شـود حـرام اسـت ). الاغ مرده بيگانه را قاطر پنداشتن حرام است ، انـحـرافـات و بـدبـختيهاى آنها را به نام (پديده قرن ) جذب كردن حرام است ، اعتقاد بـه ايـنـكـه ايـرانـى بـايـد جسما و روحا و ظاهرا و باطنا فرنگى بشود حرام است ، چهار صـبـاح بـه پـاريـس رفـتـن و مـخـرج (را) را بـه مـخـرج (غـيـن ) تبديل كردن و به جاى (رفتم ) (غفتم ) گفتن حرام است .

### مساءله اهم و مهم

٣. يكى ديگر از جهاتى كه به اسلام امكان انطباق با مقتضيات زمان مى دهد، جنبه عقلانى دستورهاى اين دين است . اسلام به پيروان خود اعلام كرده است كه همه دستورهاى او ناشى از يك سلسله مصالح عاليه است ، و از طرف ديگر در خود اسلام درجه اهميت مصلحت ها بيان شـده اسـت . ايـن جـهـت ، كـار كـارشـنـاسـان واقـعـى اسـلام را در زمـيـنـه هـايـى كه مصالح گـونـاگـونى در خلاف جهت يكديگر پديد مى آيند آسان مى كند. اسلام اجازه داده است كه در ايـن گـونـه مـوارد كـارشناسان اسلامى درجه اهميت مصلحتها را بسنجند و با توجه به راهـنمايى هايى كه خود اسلام كرده است مصلحتهاى مهمتر را انتخاب كنند. فقها اين قاعده را بـه نـام (اهـم و مـهـم ) مى نامند. در اينجا نيز مثالهاى زيادى دارم اما از ذكر آنها صرف نظر مى كنم .

### قوانينى كه حق وتو دارند

٤. يـكـى ديـگـر از جهاتى كه به اين دين خاصيت تحرك و انطباق بخشيده و آن را زنده و جـاويـد نـگه مى دارد اين است كه يك سلسله قواعد و قوانين در خود اين دين وضع شده كه كـار آنـهـا كـنـتـرل و تـعـديـل قوانين ديگر است . فقها اين قواعد را قواعد (حاكمه ) مى نـامـنـد، مـانند قاعده (لاحرج ) و قاعده (لاضرر) كه بر سراسر فقه حكومت مى كنند كار اين سلسله قواعد كنترل و تعديل قوانين ديگر است . در حقيقت اسلام براى اين قاعده ها نـسـبـت بـه سـايـر قـوانـيـن و مـقـررات حـق (وتـو) قائل شده است . اينها نيز داستان درازى دارد كه نمى توانم وارد آن بشوم .

### اختيارات حاكم

علاوه بر آنچه گفته شد يك سلسله (پيچ و لولا)هاى ديگر نيز در ساختمان دين مقدس اسـلام به كار رفته است كه به اين دين خاصيت ابديت و خاتميت بخشيده است . مرحوم آية الله نـائيـنـى و حـضـرت علامه طباطبايى در اين جهت بيشتر بر روى اختياراتى كه اسلام به حكومت صالحه اسلامى تفويض كرده است تكيه كرده اند.

### اصل اجتهاد

اقـبـال پـاكـسـتانى مى گويد : (اجتهاد قوه محركه اسلام است ) اين سخن ، سخن درستى اسـت امـا عـمـده خـاصـيـت (اجـتهاد پذيرى ) اسلام است . اگر چيز ديگرى به جاى اسلام بـگـذاريـم مـى بينيم كار اجتهاد چه قدر دشوار است بلكه راه آن بسته است . عمده اين است كـه در سـاختمان اين دين عجيب آسمانى چه رمزهايى به كار رفته است كه اين گونه به آن خاصيت هماهنگى با پيشرفت تمدن داده است .

بـوعـلى در شـفـا نـيـز ضـرورت (اجـتـهـاد) را روى هـمـيـن اصـل بـيـان مـى كـنـد و مـى گـويـد : چـون اوضـاع زمـان مـتـغـيـر اسـت و پـيـوسـتـه مـسـائل جـديـدى پـيـش مـى آيـد، از طـرف ديـگـر اصول كلى اسلامى ثابت و لايتغير است . ضـرورت دارد در هـمـه عـصـرهـا و زمـانـهـا افـرادى بـاشـنـد كـه بـا مـعـرفـت و خـبـرويـت كـامـل در مـسـائل اسـلامـى و بـا تـوجـه بـه مـسـائل نـوى كـه در هـر عـصـر پـديد مى آيند پاسخگوى احتياجات مسلمين بوده باشند.

در مـتـمـم قـانـون اسـاسـى ايـران نيز چنين پيش بينى شده است كه در هر عصر هياءتى از مجتهدين كه كمتر از پنج نفر نباشند و (مطلع از مقتضيات زمان ) هم باشند، بر قوانين مـصـوبـه نـظارت نمايند. منظور نويسندگان اين ماده اين بوده است كه همواره افرادى كه نـه (جامد) باشند و نه (جاهل ) نه مخالف با پيشرفتهاى زمان باشند و نه تابع و مقلد ديگران بر قوانين مملكتى نظارت نمايند.

نـكـتـه اى كـه لازم اسـت تـذكـر دهـم ايـن است كه (اجتهاد) به مفهوم واقعى كلمه ، يعنى تـخـصـص و كارشناسى فنى در مسائل اسلامى ، چيزى نيست كه هر (از مكتب گريخته اى ) به بهانه اينكه چند صباحى در يكى از حوزه هاى علميه به سر برده است بتواند ادعا كند.

قطعا براى تخصص در مسائل اسلامى و صلاحيت اظهار نظر، يك عمر اگر كم نباشد زياد نـيـسـت ، آنـهـم بـه شـرط ايـنكه شخص از ذوق و استعداد نيرومندى برخوردار و توفيقات الهى شامل حالش بوده باشد.

گـذشـتـه از تـخصص و اجتهاد، افرادى مى توانند مرجع راى و نظر شناخته شوند كه از حـداكـثـر تـقوا و خداشناسى و خداترسى بهره مند بوده باشند. تاريخ اسلام افرادى را نـشـان مـى دهـد كه با همه صلاحيت علمى و اخلاقى هنگامى كه مى خواسته اند اظهار نظرى بكنند مانند بيد بر خود مى لرزيده اند.

بار ديگر از خوانندگان محترم معذرت مى خواهم كه دامنه سخن در اين بحث به اين مطالب كشيد.

## بخش پنجم : مقام انسانى

### زن از نظر قرآن

فلسفه خاص اسلام درباره حقوق خانوادگى اسـلام زن را چـگـونـه موجودى ميداند؟ آيا از نظر شرافت و حيثيت انسانى او را برابر با مرد مى داند و يا او را جنس پست تر مى شمارد؟ اين پرسشى است كه اكنون مى خواهيم به پاسخ آن بپردازيم .

اسـلام در مورد حقوق خانوادگى زن و مرد فلسفه خاصى دارد كه با آنچه در چهارده قرن پـيـش مى گذشته و با آنچه در جهان امروز مى گذرد مغايرت دارد. اسلام براى زن و مرد در هـمـه مـوارد يـك نـوع حـقـوق و يـك نـوع وظـيـفـه و يـك نـوع مـجـازات قـائل نـشـده اسـت ؛ پـاره اى از حـقوق و تكاليف و مجازاتها را براى مرد مناسبتر دانسته و پـاره اى از آنـهـا را بـراى زن ، و در نـتيجه در مواردى براى زن و مرد وضع مشابه و در موارد ديگر وضع نامشابهى در نظر گرفته است .

چـرا؟ روى چـه حـسـابـى ؟ آيـا بدان جهت است كه اسلام نيز مانند بسيارى از مكتبهاى ديگر نـظريات تحقير آميزى نسبت به زن داشته و زن را جنس پست تر مى شمرده است و يا علت و فلسفه ديگرى دارد؟

مكرر در نطقها و سخنرانيها و نوشته هاى پيروان سيستمهاى غربى شنيده و خوانده ايد كه مـقـررات اسـلامـى را در مـورد مـهـر و نـفـقـه و طـلاق و تـعـدد زوجـات و امـثال اينها به عنوان تحقير و توهينى نسبت به جنس زن ياد كرده اند؛ چنين وانمود مى كنند كه اين امور هيچ دليلى ندارد جز اينكه فقط جانب مرد رعايت شده است .

مـى گـويند تمام مقررات و قوانين جهان قبل از قرن بيستم بر اين پايه است كه مرد جنسا شريفتر از زن است و زن براى استفاده و استمتاع مرد آفريده شده است ، حقوق اسلامى نيز بر محور مصالح و منافع مرد دور مى زند.

مـى گـويـنـد اسلام دين مردان است و زن را انسان تمام عيار نشناخته و براى او حقوقى كه بـراى يـك انـسان لازم است وضع نكرده است . اگر اسلام زن را انسان تمام عيار مى دانست تعدد زوجات را تجويز نمى كرد، رياست خانواده را به شوهر نمى داد، ارث زن را مساوى بـا نـصـف ارث مـرد نـمـى كـرد، بـراى زن قـيـمـت بـه نـام مـهـر قائل نمى شد، استقلال اقتصادى و اجتماعى مى داد و او را جيره خوار و واجب النفقه مرد قرار نـمى داد. اينها مى رساند كه اسلام نسبت به زن نظريات تحقير آميزى داشته است و او را وسـيـله و مـقـدمـه بـراى مـرد مـى دانـسـته است . مى گويند اسلام با اينكه دين مساوات است واصل مساوات را در جاهاى ديگر رعايت كرده است ؛ در مورد زن و مرد رعايت نكرده است .

مـى گـويـنـد اسـلام بـراى مـردان امـتـيـاز حـقـوقـى و تـرجـيـح حـقـوقـى قـائل شـده اسـت و اگـر امـتـيـاز و تـرجـيـح حـقـوقـى بـراى مـردان قائل نبود مقررات بالا را وضع نمى كرد.

اگر بخواهيم به استدلال اين آقايان شكل منطقى ارسطويى بدهيم به اين صورت در مى آيـد : اگـر اسـلام زن را انـسـان تـمام عيار مى دانست حقوق مشابه و مساوى با مرد براى او وضـع مـى كـرد، لكـن حـقـوق مـشـابـه و مـسـاوى بـراى او قائل نيست ، پس زن را يك انسان واقعى نمى شمارد.

### تساوى يا تشابه ؟

اصـلى كـه در ايـن اسـتـدلال بـه كـار رفته اين است كه لازمه اشتراك زن و مرد در حيثيت و شـرافـت انـسـانـى ، يكسانى و تشابه آنها در حقوق است . مطلبى هم كه از نظر فلسفى بايد انگشت روى آن گذاشت اين است كه لازمه اشتراك زن و مرد در حيثيت انسانى چيست ؟ آيا لازمه اش اين است كه حقوقى مساوى يكديگر داشته باشند. به طورى كه ترجيح و امتياز حـقـوقـى در كـار نـبـاشـد ؟ يـا لازمـه اش ايـن اسـت كـه حقوق زن و مرد علاوه بر تساوى و برابرى ، متشابه و يكنواخت هم بوده باشند و هيچگونه تقسيم كار و تقسيم وظيفه اى در كار نباشد؟ شك نيست كه لازمه اشتراك زن و مرد در حيثيت انسانى و برابرى آنها از لحاظ انسانيت ، برابرى آنها در حقوق انسانى است اما تشابه آنها در حقوق چطور؟

اگر بنا بشود تقليد و تبعيت كوركورانه از فلسفه غرب را كنار بگذاريم و در افكار و آراء فـلسـفـى كـه از نـاحـيـه آنـهـا مـى رسـد بـه خـود اجـازه فـكـر و انـديـشـه بـدهـيـم ، اول بـايـد بـبـيـنـيـم آيـا لازمـه تـساوى حقوق تشابه حقوق هم هست يا نه ؟ تساوى غير از تـشـابه است ؛ تساوى برابرى است و تشابه يكنواختى . ممكن است پدرى ثروت خود را بـه طـور مـتـسـاوى ميان فرزندان خود تقسيم كند اما به طور متشابه تقسيم نكند. مثلا ممكن اسـت اين پدر چند قلم ثروت داشته باشد : هم تجارتخانه داشته باشد و هم ملك مزروعى و هم مستغلات اجارى ، ولى نظر به اينكه قبلا فرزندان خود را استعداديابى كرده است ، در يـكـى ذوق و سـليـقـه تـجـارت ديده است و در ديگرى علاقه به كشاورزى و در سومى مستغل دارى ، هنگامى كه مى خواهد ثروت خود را در حيات خود ميان فرزندان تقسيم كند، با در نـظـر گـرفتن اينكه آنچه به همه فرزندان مى دهد از لحاظ ارزش مساوى با يكديگر بـاشـد و تـرجـيـح و امـتـيـازى از ايـن جهت در كار نباشد، به هركدام از فرزندان خود همان سرمايه را مى دهد كه قبلا در آزمايش استعداديابى آن را مناسب يافته است .

كـمـيت غير از كيفيت است ، برابرى غير از يكنواختى است . آنچه مسلم است اين است كه اسلام حـقـوق يـك جـور و يـكـنـواخـتـى براى زن و مرد قائل نشده است ، ولى اسلام هرگز امتياز و تـرجـيـح حـقـوقـى بـراى مـردان نـسـبـت بـه زنـان قـائل نـيـسـت . اسـلام اصل مساوات انسانها را درباره زن و مرد نيز رعايت كرده است . اسلام با تساوى حقوق زن و مرد مخالف نيست ، با تشابه حقوق آنها مخالف است .

كـلمه (تساوى ) و (مساوات ) چون مفهوم برابرى و عدم امتياز در آنها گنجانيده شده اسـت جـنـبـه (تـقـدس ) پـيـدا كـرده انـد، جـاذبـه دارند، احترام شنونده را جلب مى كنند، خصوصا اگر با كلمه (حقوق ) تواءم گردند.

تـسـاوى حـقـوق ! چـه تـركـيـب قشنگ و مقدسى ! چه كسى است كه وجدانى و فطرت پاكى داشته باشد و در مقابل اين دو كلمه خاضع نشود؟!

اما نمى دانم چرا كار ما - كه روزى پرچمدار علم و فلسفه و منطق در جهان بوده ايم - بايد به آنجا بكشد كه ديگران بخواهند نظريات خود را در باب (تشابه حقوق زن و مرد) بـا نـام مـقـدس (تـسـاوى حـقـوق ) بـه مـا تـحـمـيـل كـنـنـد ؟! ايـن درسـت مثل اين است كه يك نفر لبوفروش بخواهد لبو بفروشد اما به نام گلابى تبليغ كند.

آنچه مسلم است اين است كه اسلام در همه جا براى زن و مرد حقوق مشابهى وضع نكرده است ، هـمـچـنانكه در همه موارد براى آنها تكاليف و مجازاتهاى مشابهى نيز وضع نكرده است . امـا آيـا مجموع حقوقى كه براى زن قرار داده ارزش كمترى دارد از آنچه براى مردان قرار داده ؟ البته خير، چنانكه ثابت خواهيم كرد.

در ايـنـجـا سـؤ ال دومـى پـيـدا مـى شـود و آن ايـنكه علت اينكه اسلام حقوق زن و مرد را در بـعـضى موارد، نامشابه قرار داده چيست ؟ چرا آنها را مشابه يكديگر قرار نداده است ؟ آيا اگـر حقوق زن و مرد، هم مساوى باشد و هم مشابه بهتر است يا اين كه فقط مساوى باشد و مشابه نباشد. براى بررسى كامل اين مطلب لازم است كه در سه قسمت بحث كنيم :

١. نظر اسلام درباره مقام انسانى زن از نظر خلقت و آفرينش

٢. تـفـاوتهايى كه در خلقت زن و مرد هست براى چه هدفهائى است ؟ آيا اين تفاوتها سبب مى شود كه زن و مرد از لحاظ حقوق طبيعى و فطرى وضع نامشابهى داشته باشند يا نه ؟

٣. تـفـاوتـهايى كه در مقررات اسلامى ميان زن و مرد هست كه آنها را در بعضى قسمتها در وضع نامشابهى قرار مى دهد براساس چه فلسفه اى است ؟ آيا آن فلسفه ها هنوز هم به استحكام خود باقى است يا نه ؟

### مقام زن در جهان بينى اسلامى

اما قسمت اول . قرآن تنها مجموع قوانين نيست . محتويات قرآن صرفا يك سلسله مقررات و قـوانـيـن خـشـك بـدون تفسير نيست . در قرآن ، هم قانون است و هم تاريخ و هم موعظه و هم تـفـسـيـر خـلقـت و هـم هـزاران مـطـلب ديـگـر. قـرآن هـمـان طـورى كـه در مـواردى بـه شكل بيان قانون دستورالعمل معين مى كند در جاى ديگر وجود و هستى را تفسير مى كند، راز خلقت زمين و آسمان و گياه و حيوان و انسان و راز موتها و حياتها، عزتها و ذلتها، ترقى ها و انحطاطها، ثروتها و فقرها را بيان مى كند.

قرآن كتاب فلسفه نيست ، اما نظر خود را درباره جهان و انسان و اجتماع - كه سه موضوع اساسى فلسفه است - به طور قاطع بيان كرده است . قرآن به پيروان خود تنها قانون تـعـليـم نـمـى دهد و صرفا به موعظه و پند و اندرز نمى پردازد بلكه با تفسير خلقت بـه پـيـروان خـود طـرز تـفـكر و جهان بينى مخصوص مى دهد. زير بناى مقررات اسلامى دربـاره امـور اجـتـماعى از قبيل مالكيت ، حكومت ، حقوق خانوادگى و غيره همانا تفسيرى است كه از خلقت و اشياء مى كند.

از جـمـله مـسائلى كه در قرآن كريم تفسير شده موضوع خلقت زن و مرد است . قرآن در اين زمـيـنـه سـكـوت نـكـرده و بـه يـاوه گـويان مجال نداده است كه از پيش خود براى مقررات مـربـوط بـه زن و مرد فلسفه بتراشند و مبناى اين مقررات را نظر تحقيرآميز اسلام نسبت به زن معرفى كنند. اسلام ، پيشاپيش نظر خود را درباره زن بيان كرده است .

اگـر بـخـواهـيم ببينيم نظر قرآن درباره خلقت زن و مرد چيست لازم است به مساءله سرشت زن و مرد - كه در ساير كتب مذهبى نيز مطرح است - توجه كنيم . قرآن نيز در اين موضوع سـكـوت نـكـرده اسـت . بـايد ببينيم قرآن زن و مرد را يك سرشتى ميداند يا دو سرشتى ؛ يـعـنى آيا زن و مرد داراى يك طينت و سرشت مى باشند و يا داراى دو طينت و سرشت ؟ قرآن با كمال صراحت در آيات متعددى مى فرمايد كه زنان را از جنس مردان و از سرشتى نظير سـرشـت مـردان آفـريـده ايـم . قـرآن دربـاره آدم اول مـى گـويد :(همه شما را از يك پدر آفـريديم و جفت آن پدر را از جنس خود او قرار داديم .) (سوره نساء آيه ١). درباره همه آدمـيـان مـى گـويـد : (خـداوند از جنس خود شما براى شما همسر آفريد.) (سوره نساء و سوره آل عمران و سوره روم ).

در قـرآن از آنچه در بعضى از كتب مذهبى هست كه زن از مايه پست تر از مايه مرد آفريده شـده و يـا ايـنـكـه بـه زن جـنـبـه طـفـيـلى و چـپـى داده انـد و گـفـتـه انـد كـه هـمـسـر آدم اول از عـضـوى از اعـضـاء طـرف چـپ او آفـريده شده ، اثر و خبرى نيست . عليهذا در اسلام نظريه تحقير آميزى نسبت به زن از لحاظ سرشت و طينت وجود ندارد.

يـكـى ديـگـر از نـظريات تحقير آميزى كه در گذشته وجود داشته است و در ادبيات جهان آثـار نـامـطـلوبـى به جا گذاشته است اين است كه زن عنصر گناه است ، از وجود زن شر و وسـوسـه بـرمـى خيزد، زن شيطان كوچك است . مى گويند در هر گناه و جنايتى كه مردان مرتكب شده اند زنى در آن دخالت داشته است . مى گويند مرد در ذات خود از گناه مبراست و اين زن است كه مرد را به گناه مى كشاند. مى گويند شيطان مستقيما در وجود مرد راه نمى يابد و فقط از طريق زن است كه مردان را مى فريبد، شيطان زن را وسوسه مى كند و زن مـرد را. مـى گويند آدم اول كه فريب شيطان را خورد و از بهشت سعادت بيرون رانده شد، از طريق زن بود؛ شيطان حوا را فريفت و حوا آدم را.

قرآن داستان بهشت آدم را مطرح كرده ولى هرگز نگفته كه شيطان يا مار حوا را فريفت و حـوا آدم را. قـرآن نـه حـوا را بـه عنوان مسؤول اصلى معرفى مى كند و نه او را از حساب خارج مى كند. قرآن مى گويد : به آدم گفتيم خودت و همسرت در بهشت سكنى گزينيد و از ميوه هاى آن بخوريد. قرآن آنجا كه پاى وسوسه شيطانى را به ميان مى كشد ضميرها را به شكل (تثنيه ) مى آورد. مى گويد : فوسوس لهما الشيطان .(٧) شيطان آن دو را وسـوسـه كـرد فـدليـهـمـا بـغرور(٨) شيطان آن دو را به فريب راهنمائى كـرد.و قـاسـمـهـمـا انـى لكـمـا لمـن الناصحين (٩) يعنى شيطان در برابر هر دو سوگند ياد كرد كه جز خير آنها را نمى خواهد.

به اين ترتيب قرآن با يك فكر رائج آن عصر و زمان كه هنوز هم در گوشه و كنار جهان بـقـايـائى دارد، سـخـت بـه مـبارزه پرداخت و جنس زن را از اين اتهام كه عنصر وسوسه و گناه و شيطان كوچك است مبرا كرد.

يكى ديگر از نظريات تحقير آميزى كه نسبت به زن وجود داشته است در ناحيه استعدادهاى روحـانـى و مـعـنوى زن است ؛ مى گفتند زن به بهشت نمى رود، زن مقامات معنوى و الهى را نـمـى تـوانـد طـى كـنـد، زن نـمـى تـوانـد به مقام قرب الهى آن طور كه مردان مى رسند بـرسـد. قـرآن در آيات فراوانى تصريح كرده است كه پاداش اخروى و قرب الهى به جـنـسـيت مربوط نيست ، به ايمان و عمل مربوط است ، خواه از طرف زن باشد و يا از طرف مـرد. قـرآن در كـنـار هـر مـرد بـزرگ و قـدسـى از يك زن بزرگ و قديسه ياد مى كند. از هـمـسـران آدم و ابـراهـيـم و از مـادران مـوسـى و عـيـسـى در نـهـايـت تـجـليـل يـاد كـرده اسـت . اگـر همسران نوح و لوط را به عنوان زنانى ناشايسته براى شـوهـرانـشـان ذكـر مـى كـنـد، از زن فرعون نيز به عنوان زن بزرگى كه گرفتار مرد پليدى بوده است غفلت نكرده است . گويى قرآن خواسته است در داستانهاى خود توازن را حفظ كند و قهرمانان داستانها را منحصر بمردان ننمايد.

قـرآن دربـاره مادر موسى مى گويد : ما به مادر موسى وحى فرستاديم كه كودك را شير بـده و هـنـگامى كه بر جان بيمناك شدى او را به دريا بيفكن و نگران نباش كه ما او را به سوى تو باز پس خواهيم گردانيد.

قرآن درباره مريم ، مادر عيسى ، مى گويد : كار او به آنجا كشيده شده بود كه در محراب عبادت همواره ملائكه با او سخن مى گفتند و گفت و شنود مى كردند، از غيب براى او روزى مـى رسـيـد، كـارش از لحـاظ مقامات معنوى آنقدر بالا گرفته بود كه پيغمبر زمانش را در حـيـرت فـرو بـرده او را پـشـت سـر گـذاشـتـه بـود، زكـريـا در مقابل مريم مات و مبهوت مانده بود.

در تاريخ خود اسلام زنان قديسه و عاليقدر فراوانند. كمتر مردى است به پايه خديجه برسد. و هيچ مردى جز پيغمبر و على به پايه حضرت زهرا نمى رسد. حضرت زهرا بر فـرزندان خود كه امامند و بر پيغمبران غير از خاتم الانبيا برترى دارد.اسلام در سير من الخـلق الى الحـق يـعـنـى در حـركـت و مـسـافـرت بـه سوى خدا هيچ تفاوتى ميان زن و مرد قائل نيست . تفاوتى كه اسلام قائل است در سير من الحق الى الخلق است ، در بازگشت از حق به سوى مردم و تحمل مسؤوليت پيغامبرى است كه مرد را براى اينكار مناسبتر دانسته است .

يـكـى ديـگر از نظريات تحقير آميزى كه نسبت به زن وجود داشته است . مربوط است به ريـاضت جنسى و تقدس ‍ تجرد و عزوبت . چنانكه مى دانيم در برخى آيين ها رابطه جنسى ذاتـا پـليـد اسـت . بـه عـقـيـده پـيـروان آن آئيـن هـا تـنـهـا كـسـانـى بـه مـقـامـات مـعـنـوى نـايـل مـى گـردنـد كـه هـمه عمر مجرد زيست كرده باشند. يكى از پيشوايان معروف مذهبى جـهـان مـى گـويـد : (بـا تـيـشه بكارت درخت ازدواج را از بن بركنيد). همان پيشوايان ازدواج را فقط از جنبه دفع افسد به فاسد اجازه مى دهند يعنى مدعى هستند كه چون غالب افـراد قـادر نـيـسـتـنـد با تجرد صبر كنند و اختيار از كف شان ربوده مى شود و گرفتار فـحشا مى شوند و با زنان متعددى تماس پيدا مى كنند، پس بهتر است ازدواج كنند تا با بـيـش از يـك زن در تـمـاس نـبـاشـنـد. ريشه افكار رياضت طلبى و طرفدارى از تجرد و عـزوبـت ، بـدبينى به جنس زن است ؛ محبت زن را جزء مفاسد بزرگ اخلاقى به حساب مى آورند.

اسـلام بـا اين خرافه سخت نبرد كرد. ازدواج را مقدس و تجرد را پليد شمرد. اسلام دوست داشتن زن را جزء اخلاق انبيا معرفى كرد و گفت : من اخلاق الانبياء حب النساء. پيغمبر اكرم مى فرمود : من به سه چيز علاقه دارم : بوى خوش ، زن ، نماز.

بـرتـرانـدراسـل مى گويد : در همه آئينها نوعى بدبينى به علاقه جنسى يافت مى شود مـگـر در اسـلام ؛ اسـلام از نـظـر مـصالح اجتماعى حدود و مقرراتى براى اين علاقه وضع كرده اما هرگز آن را پليد نشمرده است .

يـكى ديگر از نظريات تحقير آميزى كه درباره زن وجود داشته اين است كه مى گفته اند زن مقدمه وجود مرد است و براى مرد آفريده شده است .

اسـلام هـرگـز چـنـيـن سـخـنـى نـدارد. اسـلام اصـل عـلت غـائى را در كـمـال صـراحـت بـيان مى كند. اسلام با صراحت كامل مى گويد زمين و آسمان ، ابر و باد، گـيـاه و حـيـوان ، هـمـه براى انسان آفريده شده اند. اما هرگز نمى گويد زن براى مرد آفـريـده شـده اسـت . اسـلام مى گويد هر يك از زن و مرد براى يكديگر آفريده شده اند : هـن لبـاس لكـم و انـتـم لبـاس ‍ لهن .(١٠) زنان زينت و پوشش شما هستند و شما زيـنـت و پـوشـش آنـهـا. اگـر قـرآن زن را مقدمه مرد و آفريده براى مرد مى دانست قهرا در قوانين خود اين جهت را در نظر مى گرفت ولى چون اسلام از نظر تفسير خلقت چنين نظرى نـدارد و زن را طـفـيـلى وجـود مـرد نـمى داند در مقررات خاص خود درباره زن و مرد به اين مطلب نظر نداشته است .

يـكـى ديـگـر از نظريات تحقير آميزى كه در گذشته درباره زن وجود داشته اين است كه زن را از نظر مرد يك شر و بلاى اجتناب ناپذير مى دانسته اند. بسيارى از مردان با همه بـهـره هـائى كه از وجود زن مى برده اند. او را تحقير و مايه بدبختى و گرفتارى خود مـى دانـسـتـه انـد. قرآن كريم مخصوصا اين مطلب را تذكر مى دهد كه وجود زن براى مرد خير است ، مايه سكونت و آرامش دل او است .

يـكـى ديـگـر از آن نـظـريات تحقيرآميز اين است كه سهم زن را در توليد فرزند بسيار نـاچـيـز مـى دانـسـتـه انـد. اعـراب جـاهـليـت و بـعـضـى از مـلل ديـگـر مادر را فقط به منزله ظرفى مى دانسته اند كه نطفه مرد را ـ كه بذر اصلى فرزند است ـ در داخل خود نگه مى دارد و رشد مى دهد. در قرآن ضمن آياتى كه مى گويد شما را از مرد و زنى آفريديم و برخى آيات ديگر كه در تفاسير توضيح داده شده است ، به اين طرز تفكر خاتمه داده شده است .

از آنـچـه گـفـتـه شـد مـعـلوم شـد اسـلام از نـظر فكر فلسفى و از نظر تفسير خلقت نظر تـحـقـيـر آمـيـزى نـسـبت به زن نداشته است بلكه آن نظريات را مردود شناخته است اكنون نوبت اين است كه بدانيم فلسفه عدم تشابه حقوقى زن و مرد چيست .؟

تشابه نه و تساوى آرى گـفـتـيم اسلام در روابط و حقوق خانوادگى زن و مرد فلسفه خاصى دارد كه با آنچه در چـهارده قرن پيش مى گذشته مغايرت دارد و با آنچه در جهان امروز مى گذرد نيز مطابقت ندارد.

گـفـتـيـم از نـظر اسلام اين مساءله هرگز مطرح نيست كه آيا زن و مرد دو انسان متساوى در انـسـانـيـت هـستند يا نه ؟ و آيا حقوق خانوادگى آنها بايد ارزش مساوى با يكديگر داشته بـاشـنـد يـا نـه ؟ از نـظـر اسـلام زن و مرد هر دو انسانند و از حقوق انسانى متساوى بهره مندند.

آنـچـه از نـظـر اسـلام مـطـرح اسـت ايـن اسـت كـه زن و مـرد بـه دليـل ايـنـكـه يـكـى زن اسـت و ديـگـرى مرد، در جهات زيادى مشابه يكديگر نيستند، جهان براى آنها يكجور نيست ، خلقت و طبيعت آنها را يكنواخت نخواسته است . و همين جهت ايجاب مى كند كه از لحاظ بسيارى از حقوق و تكاليف و مجازاتها وضع مشابهى نداشته باشند. در دنياى غرب ، اكنون سعى مى شود ميان زن و مرد از لحاظ قوانين و مقررات و حقوق و وظايف وضـع واحـد و مـشـابـهـى بـه وجـود آورند و تفاوت هاى غريزى و طبيعى زن و مرد را ناديده بـگـيرند. تفاوتى كه ميان نظر اسلام و سيستمهاى غربى وجود دارد در اينجاست . عليهذا آنـچـه اكـنون در كشور ما ميان طرفداران حقوق اسلامى از يك طرف و طرفداران پيروى از سـيـسـتـمهاى غربى از طرف ديگر. مطرح است مساءله وحدت و تشابه حقوق زن و مرد است نـه تـسـاوى حقوق آنها. (كلمه تساوى حقوق ) يك مارك تقلبى است كه مقلدان غرب بر روى اين ره آورد غربى چسبانيده اند.

ايـن بـنده هميشه در نوشته ها و كنفرانسها و سخنرانيهاى خود از اينكه اين مارك تقلبى را اسـتـعـمـال كـنـم و ايـن فـرضـيـه را ـ كـه جـز ادعـاى تـشـابـه و تماثل حقوق زن و مرد نيست ـ به نام تساوى حقوق ياد كنم اجتناب داشتم .

مـن نـمـى گـويم در هيچ جاى دنيا ادعاى تساوى حقوق زن و مرد معنى نداشته و ندارد و همه قـوانـيـن گـذشـته و حاضر جهان حقوق زن و مرد را بر مبناى ارزش مساوى وضع كردند و فقط مشابهت را از ميان برده اند.

خـيـر، چـنـيـن ادعـايـى نـدارم . اروپـاى قـبـل از قـرن بيستم بهترين شاهد است . در اروپاى قـبـل از قـرن بـيـستم زن قانونا و عملا فاقد حقوق انسانى بود نه حقوقى مساوى با مرد داشـت و نـه مـشابه با او. در نهضت عجولانه اى كه در كمتر از يك قرن اخير به نام زن و براى زن در اروپا صورت گرفت . زن كم و بيش حقوقى مشابه با مرد پيدا كرد. اما با تـوجـه بـه وضـع طبيعى و احتياجات جسمى و روحى زن . هرگز حقوق مساوى با مرد پيدا نـكـرد. زيـرا زن اگـر بخواهد حقوقى مساوى حقوق مرد و سعادتى مساوى سعادت مرد پيدا كـنـد راه مـنحصرش اين است كه مشابهت حقوقى را از ميان بردارد، براى مرد حقوقى متناسب بـا مـرد و بـراى خـودش حـقـوقـى مـتـنـاسـب بـا خـودش قائل شود. تنها از اين راه است كه وحدت و صميميت واقعى ميان مرد و زن برقرار مى شود و زن از سـعـادتى مساوى با مرد بلكه بالاتر از آن برخوردار خواهد شد و مردان از روى خلوص و بدون شائبه اغفال و فريب كارى براى زنان حقوق مساوى و احيانا بيشتر از خود قائل خواهند شد.

و همچنين من هرگز ادعا نمى كنم حقوقى كه عملا در اجتماع به ظاهر اسلامى ما نصيب زن مى شـد ارزش مـسـاوى با حقوق مردان داشته است . بارها گفته ام كه لازم و ضرورى است به وضـع زن امـروز رسـيدگى كامل بشود و حقوق فراوانى كه اسلام به زن اعطا كرده و در طـول تـاريـخ عـمـلا مـتـروك شـده بـه او بـاز پـس داده شـود، نه اينكه با تقليد و تبعيت كـوركورانه از روش مردم غرب - كه هزاران بدبختى براى خود آنها به وجود آورده - نام قشنگى روى يك فرضيه غلط بگذاريم و بدبختيهاى نوع غربى را بر بدبختيهاى نوع شرقى زن بيفزاييم . ادعاى ما اين است كه عدم تشابه حقوق زن و مرد در حدودى كه طبيعت زن و مرد را در وضع نامشابهى قرار داده است ، هم با عدالت و حقوق فطرى بهتر تطبيق مـى كـند و هم سعادت خانوادگى را بهتر تاءمين مى نمايد و هم اجتماع را بهتر به جلو مى برد.

كـامـلا تـوجه داشته باشيد ما مدعى هستيم كه لازمه عدالت و حقوق فطرى و انسانى زن و مـرد عـدم تـشـابه آنها در پاره اى از حقوق است . پس بحث ما صددرصد جنبه فلسفه دارد، بـه فـلسـفـه حـقـوق مـربـوط اسـت ، بـه اصـلى مـربـوط اسـت بـه نـام (اصـل عـدل ) كـه يـكـى از اركـان كـلام و فـقـه اسـلامـى اسـت . اصـل عدل همان اصلى است كه قانون تطابق عقل و شرع را در اسلام به وجود آورده است ؛ يـعـنـى از نـظـر فـقـه اسـلامـى - و لااقـل فـقـه شـيـعـه - اگـر ثـابـت بـشـود كـه عـدل ايـجـاب مـى كند فلان قانون بايد چنين باشد نه چنان و اگر چنان باشد ظلم است و خـلاف عـدالت اسـت ، نـاچـار بـايـد بگوييم حكم شرع هم همين است . زيرا شرع اسلام طبق اصلى كه خود تعليم داده هرگز از محور عدالت و حقوق فطرى و طبيعى خارج نمى شود.

علماى اسلام با تبيين و توضيح اصل (عـدل ) پـايـه فـلسـفـه حـقـوق را بـنـا نهادند، گو اينكه در اثر پيشامدهاى ناگوار تـاريـخـى نتوانستند راهى را كه باز كرده بودند ادامه دهند. توجه به حقوق بشر و به اصل عدالت به عنوان امورى ذاتى و تكوينى و خارج از قوانين قراردادى ، اولين بار به وسيله مسلمين عنوان شد؛ پايه حقوقى طبيعى و عقلى را بنا نهادند.

امـا مـقـدر چـنـيـن بـود كـه آنها كار خود را ادامه ندهند و پس از تقريبا هشت قرن دانشمندان و فـيـلسـوفان اروپايى آن را دنبال كنند و اين افتخار را به خود اختصاص دهند؛ از يك سو فـلسـفـه هـاى اجـتـمـاعـى و سـيـاسـى و اقتصادى به وجود آورند و از سوى ديگر افراد و اجتماعات و ملتها را به ارزش حيات و زندگى و حقوق انسانى آنها آشنا سازند، نهضتها و حركتها و انقلابها را به وجود آورند و چهره جهان را عوض كنند.

به نظر من گذشته از علل تاريخى يك علت روانى و منطقه اى نيز دخالت داشت در اينكه مـشـرق اسـلامـى مـسـاءله حـقـوق عـقـلى را كـه خـود پـايـه نـهـاده بـود دنـبـال نـكـنـد. يـكـى از تـفـاوتـهـاى روحـيـه شـرقـى و غـربـى در ايـن اسـت كـه شـرق تـمـايـل بـه اخـلاق دارد و غـرب بـه حقوق ، شرق شيفته اخلاق است و غرب شيفته حقوق ؛ شـرقـى بـه حكم طبيعت شرقى خودش انسانيت خود را در اين مى شناسد كه عاطفه بورزد، گذشت كند، همنوعان خود را دوست بدارد، جوانمردى به خرج دهد اما غربى انسانيت خود را در ايـن مـى بـيـنـد كـه حـقوق خود را بشناسد و از آن دفاع كند و نگذارد ديگرى به حريم حقوق او پا بگذارد.

بـشـريـت ، هم به اخلاق نياز دارد و هم به حقوق . انسانيت ، هم به حقوق وابسته است و هم به اخلاق ؛ هيچ كدام از حقوق و اخلاق به تنهايى معيار انسانيت نيست .

ديـن مـقدس اسلام اين امتياز بزرگ را دارا بوده و هست كه حقوق و اخلاق را تواما مورد عنايت قـرار داده اسـت . در اسـلام هـمـچـنـانـچه گذشت و صميميت و نيكى به عنوان امورى اخلاقى (مقدس ) شمرده مى شوند، آشنايى با حقوق و دفاع از حقوق نيز (مقدس ) و انسانى محسوب مى شود و اين داستان مفصلى دارد كه اكنون وقت توضيح آن نيست .

امـا روحـيـه خـاص شـرقـى كار خود را كرد. با آنكه در آغاز كار حقوق و اخلاق را با هم از اسلام گرفت ، تدريجا حقوق را رها و توجهش را به اخلاق محصور كرد.

غـرض ايـن اسـت : مـسـاءله اى كـه اكـنـون بـا آن روبه رو هستيم يك مساءله حقوقى است ، يك مـسـاءله فلسفى و عقلى است ، يك مساءله استدلالى و برهانى است ، مربوط است به حقيقت عدالت و طبيعت حقوق . عدالت و حقوق قبل از آن كه قانونى در دنيا وضع شود وجود داشته است . با وضع قانون نمى توان ماهيت عدالت و حقوق انسانى بشر را عوض ‍ كرد.

منتسكيو مى گويد :

(پـيـش از آنـكـه انـسـان قـوانـيـنـى وضـع كـند روابط عادلانه اى بر اساس قوانين بين مـوجـودات امـكـان پـذيـر بـوده ، وجـود ايـن روابـط مـوجـب وضـع قـوانـيـن شـده اسـت . حـال اگـر بـگـويـيم جز قوانين واقعى و اوليه كه امروز نهى مى كنند هيچ امر عادلانه يا ظـالمـانـه ديـگـر وجـود نـدارد، مـثـل ايـن اسـت كـه بـگـوئيـم قبل از ترسيم دايره تمام شعاعهاى آن دايره مساوى نيستند .)

هربارت سپنسر مى گويد :

(عـدالت غـيـر از احـسـاسـات بـا چيزى ديگر آميخته است كه عبارت از حقوق طبيعى افراد بـشـر است و براى آنكه عدالت وجود خارجى داشته باشد بايد حقوق و امتيازات طبيعى را رعايت و احترام كنند.)

حـكـمـاى اروپـائى كـه ايـن عـقـيـده را داشـتند و دارند فراوانند. حقوق بشر - كه اعلانها و اعـلامـيـه ها براى آن تنظيم شد و موادى به عنوان حقوق بشر تعيين شد - از همين فرضيه حـقـوق طـبـيـعـى سـرچـشـمـه گرفت ؛ يعنى فرضيه حقوق و فطرى بود كه به صورت اعلاميه هاى حقوق بشر ظاهر شد.

و بـاز چـنـانـكـه مـى دانيم آنچه منتسكيو، سپنسر و غير آنها درباره عدالت گفته اند عين آن چـيـزى اسـت كـه مـتـكـلمـيـن اسـلام در بـاره حـسـن و قـبـح عـقـلى و اصـل عـدل گـفـتـه انـد. درمـيـان عـلماى اسلامى افرادى بودند كه منكر حقوق ذاتى بوده و عـدالت را قـراردادى مى دانسته اند، همچنانكه در ميان اروپاييان نيز اين عقيده وجود داشته است . هوبز انگليسى منكر عدالت به صورت يك امر واقعى است .

۴-نظام حقوق زن در اسلام

### اعلاميه حقوق بشر فلسفه است نه قانون

مـضـحـك ايـن است كه مى گويند متن اعلاميه حقوق بشر را مجلسين تصويب كرده اند، و چون تساوى حقوق زن و مرد جزء مواد اعلاميه حقوق بشر است پس به حكم قانون مصوب مجلسين زن و مرد بايد داراى حقوقى مساوى يكديگر باشند.

مگر متن اعلاميه حقوق بشر چيزى است كه در صلاحيت مجلسين باشد كه آن را تصويب يا رد كنند؟

محتويات اعلاميه حقوق بشر از نوع امور قراردادى نيست كه قواى مقننه كشورها بتوانند آن را تصويب بكنند يا نكنند.

اعـلامـيـه حـقـوق بـشـر حـقـوق ذاتـى و غـيـر قـابـل سـلب و غـيـر قـابل اسقاط انسانها را مورد بحث قرار داده است ؛ حقوقى را مطرح كرده است كه به ادعاى ايـن اعـلامـيـه لازمـه حـيثيت انسانى انسانهاست و دست تواناى خلقت و آفرينش آنها را براى انـسـانـهـا قـرار داده اسـت . يـعـنـى مـبـداء و قـدرتـى كـه بـه انـسـانـهـا عـقـل و اراده و شـرافـت انـسـانـى داده اسـت ايـن حقوق را هم طبق ادعاى اعلاميه حقوق بشر به انسانها داده است .

انسانها نمى توانند محتويات اعلاميه حقوق بشر را براى خود وضع كنند و نه مى توانند از خود سلب و اسقاط نمايند. از تصويب مجلسين و قواى مقننه گذشته يعنى چه ؟!

اعلاميه حقوق بشر فلسفه است نه قانون ، بايد به تصديق فيلسوفان برسد نه به تـصـويـب نـمـايـنـدگـان . مجلسين نمى توانند با اخذ راءى و قيام و قعود، فلسفه و منطق بـراى مـردم وضـع كـنـنـد. اگـر ايـنچنين است پس فلسفه نسبيت اينشتاين را هم ببرند به مـجـلس و از تـصويب نمايندگان بگذرانند، فرضيه وجود حيات در كرات آسمانى را نيز بـه تـصـويب برسانند. قانون طبيعت را كه نمى شود از طريق تصويب قوانين قراردادى تاءييد يا رد كرد.

مـثـل ايـن اسـت كـه بـگـوئيـم مـجلسين تصويب كرده اند كه اگر گلابى را با سيب پيوند بزنند پيوندش مى گيرد و اگر با توت پيوند بزنند نمى گيرد.

وقـتـى كـه چنين اعلاميه اى از طرف گروهى كه خود از متفكرين و فلاسفه بوده اند صادر مـى شـود، مـلتـهـا بـايد آن را در اختيار فلاسفه و مجتهدين حقوق خويش قرار دهند. اگر از نـظـر فـلاسـفـه و متفكرين آن ملت مورد تاييد قرار گرفت ، همه افراد ملت موظفند آنها را به عنوان حقايقى فوق قانون رعايت كنند. قوه مقننه نيز موظف است قانونى برخلاف آنها تصويب نكند.

ملتهاى ديگر تا وقتى كه از نظر خودشان ثابت و محقق نشده كه چنين حقوقى در طبيعت به هـمـيـن كـيـفـيـت وجـود دارد، مـلزم نـيـسـتـنـد آنـهـا را رعـايـت كـنـنـد و از طـرف ديـگـر ايـن مـسـائل جـزء مـسـائل تـجـربـى و آزمـايـشـى نـيـسـت كـه احـتـيـاج بـه وسايل و لابراتوار و غيره دارد و اين وسايل براى اروپاييان فراهم است و براى ديگران نـيـسـت ؛ شـكـافتن اتم نيست كه رموز و وسايلش در اختيار افراد محدودى باشد، فلسفه و منطق است ، ابزارش مغز و عقل و قوه استدلال است .

اگـر فـرضـا مـلتهاى ديگر مجبور باشند در فلسفه و منطق مقلد ديگران باشند و در خود شايستگى تفكر فلسفى احساس نكنند، ما ايرانيان نبايد اينچنين فكر كنيم . ما در گذشته شـايـسـتـگـى خود را به حد اعلى در بررسيهاى منطقى و فلسفى نشان داده ايم . ما چرا در مسائل فلسفى مقلد ديگران باشيم ؟

عـجـبـا! دانـشـمـندان اسلامى آنجا كه پاى اصل عدالت و حقوق ذاتى بشر به ميان مى آيد، آنـقـدر بـرايـش اهـمـيـت قـائل مـى شـونـد كـه بـدون چـون و چـرا بـه مـوجـب قـاعده تطابق عقل و شرع مى گويند حكم شرع هم همين است ،يعنى احتياجى به تاييد شرعى نمى بينند. امـا امـروز كـار مـا بـه آنـجـا كـشـيـده كـه مـى خـواهـيـم بـا تـصـويـب نمايندگان صحت اين مسائل را تاييد نماييم .

### فلسفه را با كوپن نمى توان اثبات كرد

از ايـن مضحكتر اين است كه آنجا كه مى خواهيم حقوق انسانى زن را بررسى كنيم به آراء پـسـران و دخـتران جوان مراجعه كنيم ، كوپن چاپ كنيم و بخواهيم با پر كردن كوپن كشف كنيم كه حقوق انسانى چيست و آيا حقوق انسانى زن و مرد يك جور است و يا دو جور؟

بـه هـر حـال مـا مـسـاءله حـقـوق انـسـانـى زن را بـه شكل علمى و فلسفى و بر اساس حقوق ذاتى بشرى بررسى مى كنيم . مى خواهيم ببينيم هـمـان اصـولى كـه اقـتـضـا مـى كند انسانها به طور كلى داراى يك سلسله حقوق طبيعى و خـدادادى بـاشند، آيا ايجاب مى كند كه زن و مرد از لحاظ حقوق داراى وضع مشابهى بوده بـاشـنـد يـا نـه ؟ لذا از دانـشـمـندان و متفكران و حقوقدانان واقعى كشور كه يگانه مرجع صـلاحـيـتـدار اظـهـار نـظـر در ايـنـگـونـه مـسـائل مـى بـاشـنـد درخـواسـت مـى كـنـيـم بـه دلايـل مـا بـا ديـده تـحـقـيـق و انـتـقـاد بـنـگـرنـد. مـوجـب كمال امتنان اينجانب خواهد بود اگر مستدلا نظر خود را در تاءييد يا رد اين گفته ها ابراز نمايند.

بـراى بـررسى اين مطلب لازم است اولا بحثى درباره اساس و ريشه حقوق انسانى انجام دهيم و سپس خصوص ‍ حقوق زن و مرد را مورد مطالعه قرار دهيم .

بد نيست قبلا اشاره مختصرى به نهضتهاى حقوقى قرون جديد كه به نظريه تساوى زن و مرد منتهى شد بنماييم .

### نگاهى به تاريخ حقوق زن در اروپا

(در اروپـا از قرن ١٧ به بعد به نام حقوق بشر زمزمه هايى آغاز شد. نويسندگان و مـتـفـكـران قـرن ١٧ و ١٨ افـكـرا خـود را در بـاره حـقـوق طـبـيـعـى و فـطـرى و غيرقابل سلب بشر با پشتكار عجيبى در ميان مردم پخش كردند. ژان ژاك روسو و ولتر و مـنـتـسـكـيـو از ايـن دسـتـه از مـتـفـكـران و نـويـسندگان اند. اولين نتيجه عملى كه از افكار طـرفـداران حقوق طبيعى بشر حاصل شد اين بود كه در انگلستان بك كشمكش طولانى ميان هـيـاءت حـاكـمـه و مـلت بـه وجـود آمـد. مـلت مـوفـق شـد در سـال ١٦٨٨ مـيـلادى پـاره اى از حـقـوق اجـتماعى و سياسى خود را طبق يك اعلام نامه حقوق پيشنهاد كنند و مسترد دارند.)(١١)

نـتـيـجـه عـلمـى بـارز ديـگـر شـيـوع ايـن افـكـار در جـنـگـهـاى اسـتـقـلال امريكا عليه انگلستان ظاهر شد. سيزده مستعمره انگلستان در امريكاى شمالى در اثـر فـشـار و تـحـمـيـلات زيـادى كـه بر آنها وارد مى شد سر به طغيان و عصيان بلند كردند و بالاخره استقلال خويش را بدست آوردند.

در سـال ١٧٧٦ مـيـلادى كـنـگـره اى در فـيـلادلفـيـا تـشـكـيـل شد كه استقلال عمومى را اعلان و اعلاميه اى در اين زمينه منتشر كرد و در مقدمه آن چنين نوشت :

(جـمـيـع افـراد بـشـر در خـلقـت يـكـسـانـند و خالق به هر فردى حقوق ثابت و لايتغيرى تـفـويـض فـرمـوده اسـت مـثـل حـق حـيـات و حـق آزادى ، و عـلت غـايـى تـشـكـيـل حـكـومـتها حفظ حقوق مزبور است و قوه حكومت و نفوذ كلمه او منوط به رضايت ملت خواهد بود...)(١٢)

امـا آن كـه بـه نـام (اعـلامـيـه حـقـوق بشر)در جهان معروف شد آن چيزى است كه پس از انـقـلاب كـبير فرانسه به نام اعلان حقوق منتشر شد. اين اعلاميه عبارت است از يك سلسله اصـول كـلى كـه در آغـاز قـانـون اسـاسى فرانسه قيد شده و جزء لاينفك قانون اساسى فرانسه محسوب مى شود. اين اعلاميه مشتمل مى شود بر يك مقدمه و هفده ماده .

مـاده اول آن ايـن اسـت : (افـراد بـشر آزاد متولد شده و مادام العمر آزاد مانده و در حقوق با يكديگر مساويند...).

در قـرن ١٩ تـحـولات و افـكـار تـازه اى در زمـيـنـه حـقـوق بـشـرى در مـسـائل اقـتـصـادى و اجـتـمـاعـى و سياسى رخ داد كه منتهى به ظهور سوسياليسم و لزوم تـخـصـيـص مـنافع به طبقات زحمتكش و انتقال حكومت از دست سرمايه دار به دست كارگر گرديد.

تـا اوايـل قـرن بـيـسـتـم هر چه در اطراف حقوق بشر بحث شده است مربوط است به حقوق مـلتـهـا در بـرابـر دولتـهـا و يا حقوق طبقات رنجبر و زحمتكش در برابر كارفرمايان و اربابان .

در قـرن بـيـسـتـم براى اولين بار مساءله (حقوق زن ) در برابر حقوق مرد عنوان شد. انـگـلسـتـان - كـه قـديـمـتـريـن كـشـور دمـوكـراسـى بـه شـمـار مـى رود - فـقـط در اوايـل قـرن بـيـسـتـم بـراى زن و مـرد حـقـوق مـسـاوى قـائل شـد. دول مـتـحـده آمـريـكـا بـا آنـكـه در قـرن هـجـده ضـمـن اعـلان اسـتـقـلال بـه حـقـوق عـمـومـى بـشـر اعـتـراف كـرده بـودنـد، در سـال ١٩٢٠ مـيـلادى قانون تساوى زن و مرد را در حقوق سياسى تصويب كردند و همچنين فرانسه در قرن بيستم تسليم اين امر شد.

بـه هـر حـال در قـرن بـيـسـتـم گـروهـهـاى زيـادى در هـمـه جـهـان طـرفـدار تـحـول عـمـيـقـى در روابـط مـرد و زن از نـظـر حـقـوق و وظـايـف گرديدند. به عقيده اينها تـحـول و دگـرگـونـى در روابـط مـلتـهـا بـا دولتها و روابط زحمتكشان و رنجبران با كارفرمايان و سرمايه داران ، مادامى كه در روابط حقوقى مرد و زن اصلاحاتى صورت نگيرد وافى به تامين عدالت اجتماعى نيست .

از ايـن رو بـراى اوليـن بـار در اعـلامـيه جهانى حقوق بشر - كه پس از جنگ جهانى دوم در سـال ١٩٤٨ مـيـلادى (١٣٢٧ هـجـرى شـمـسـى ) از طـرف سـازمـان ملل متحد منتشر شد - در مقدمه آن چنين قيد شد :

(از آنـجـا كـه مـردم مـلل مـتـحد ايمان خود را به حقوق بشر و مقام و ارزش فرد انسانى و تساوى حقوق مرد و زن مجددا در منشور اعلام كرده اند...)

تحول و بحران ماشينى قرن نوزدهم و بيستم و به فلاكت افتادن كارگران و به خصوص زنان بيش از پيش سبب شد كه به موضوع حقوق زن رسيدگى شود. در تاريخ آلبرماله ، جلد ٦، مى نويسد :

(تا زمانى كه دولتها به احوال كارگران و طرز رفتار كارفرمايان با آن طبقه توجه نـداشـتـنـد، سـرمـايـه داران هـر چـه مـى خـواستند مى كردند... صاحبان كارخانه ها زنان و كودكان خردسال را با مزد بسيار كم به كار مى گماشتند، و چون ساعات كار ايشان زياد بود غالبا گرفتار امراض گوناگون مى شدند و در جوانى مى مردند.)

ايـن بـود تـاريـخـچـه مـختصرى از نهضت حقوق بشر در اروپا. چنانكه مى دانيم همه موارد اعـلامـيـه هـاى حقوق بشر كه براى اروپاييان تازگى دارد در چهارده قرن پيش در اسلام پيش بينى شده و بعضى از دانشمندان عرب و ايرانى آنها را با مقايسه به اين اعلاميه ها در كـتـابـهـاى خود آورده اند. البته اختلافى در بعضى قسمتها ميان آنچه در اين اعلاميه ها آمـده بـا آنـچه اسلام آورده وجود دارد و اين خود بحث دلكش و شيرينى است ، از آن جمله است مـسـاءله حـقوق زن و مرد كه اسلام تساوى را مى پذيرد اما تشابه و وحدت و يكنواختى را در زمينه حقوق زن و مرد نمى پذيرد.

### حيثيت و حقوق انسانى

(از آنـجـا كـه شـنـاسـايـى حـيـثـيـت ذاتـى كـليـه اعضاى خانواده بشرى و حقوق يكسان و انـتـقـال نـاپـذيـر آنـان ، اسـاس آزادى و عـدالت و صـلح را تشكيل مى دهد.

از آنـجـا كـه عـدم شـنـاسـايـى و تـحـقـيـر حـقـوق بـشـر مـنـتـهـى بـه اعـمـال وحـشيانه اى گرديده است كه روح بشريت را به عصيان واداشته ، و ظهور دنيايى كـه در آن افـراد بـشـر در بـيـان عـقـيـده ، آزاد و از تـرس و فـقر فارغ باشند به عنوان بالاترين آمال بشر اعلام شده است .

از آنـجـا كه اساسا حقوق انسانى را بايد با اجراى قانون حمايت كرد تا بشر به عنوان آخرين علاج به قيام بر ضد ظلم و فشار مجبور نگردد.

از آنـجـا كـه اسـاسـا لازم اسـت تـوسـعـه روابـط دوسـتـانـه بـيـن ملل را مورد تشويق قرارداد .

از آنجا كه مردم ملل متحد، ايمان خود را به حقوق اساسى بشر و مقام و ارزش فرد انسانى و تـسـاوى حـقـوق مرد و زن مجددا در منشور اعلام كرده اند و تصميم راسخ گرفته اند كه به پيشرفت اجتماعى كمك كنند و در محيطى آزادتر وضع زندگى بهترى به وجود آورند.

### از آنجا كه ...

مـجـمـع عـمـومـى ، ايـن اعلاميه جهانى حقوق بشر را آرمان مشتركى براى تمام مردم و كليه مـلل اعـلام مـى كـند تا جميع افراد و همه اركان اجتماع اين اعلاميه را دائما در مد نظر داشته بـاشـنـد و مـجاهدت كنند كه به وسيله تعليم و تربيت احترام اين حقوق و آزاديها توسعه يابد و با تدابير تدريجى ملى و بين المللى ، شناسائى و اجراى واقعى و حياتى آنها، چـه در مـيـان خـود ملل عضو و چه در بين مردم كشورهايى كه در قلمرو آنها مى باشد تامين گردد ...)

جـمـله هـاى طـلايـى بـالا مـقدمه اعلاميه جهانى حقوق بشر است ؛ مقدمه همان اعلاميه ايست كه دربـاره اش مـى گويند : (بزرگترين توفيقى است كه تا اين تاريخ در طريق تاءييد حقوق انسانى نصيب عالم بشريت شده است ).

روى هـر كـلمـه و هـر جـمـله آن حـسـاب شـده است ، و چنانكه در مقاله پيش گفتيم مظهر افكار چندين قرن فلاسفه آزاديخواه و حقوق شناس جهان است .

### نكات مهم مقدمه اعلاميه حقوق بشر

ايـن اعـلامـيـه در ٣٠ مـاده تـنـظـيـم شـده اسـت . بـگـذريـم از ايـنـكـه بـعـضـى مـسائل در برخى مواد مكرر شده و يا لااقل ذكر يك مطلب در يك ماده از ذكر مندرجات بعضى مـواد ديـگـر بـى نـيـاز كـنـنـده اسـت و يـا بـعـضـى مـواد اعـلامـيـه بـه مـواد مـخـتـلفـى قابل تجزيه است .

نكات مهم مقدمه اين اعلاميه كه شايسته است مورد توجه قرار گيرد چند تا است :

١. بـشـر از يـك نـوع حـيـثـيـت و احـتـرام و حـقـوق ذاتـى غـيـر قابل انتقال برخوردار است .

٢. حيثيت و احترام و حقوق ذاتى بشر كلى و عمومى است ٠ تمام افراد انسانى را در بر مى گـيـرد، تـبـعـيـض بـردار نـيـسـت ، سـفـيـد و سـياه ، بلند و كوتاه ، زن و مرد يكسان از آن برخوردارند. همان طورى كه در ميان اعضاى يك خانواده احدى نمى تواند گوهر خود را از سـايـر اعـضـاء شـريـفـتـر و اصـيـل تـر بداند، همه افراد بشر نيز كه عضو يك خانواده بـزرگتر و اعضاى يك پيكر مى باشند از لحاظ شرافت متساويند، هيچكس نمى تواند خود را از فرد ديگر شريفتر بداند.

٣. اسـاس آزادى و صـلح و عـدالت ايـن اسـت كـه همه افراد در عمق وجدان خود به اين حقيقت (حيثيت و احترام ذاتى همه انسانها) ايمان و اعتراف داشته باشند.

ايـن اعـلامـيه مى خواهد بگويد منشاء كليه ناراحتيهايى كه افراد بشر براى يكديگر به وجـود مـى آورنـد كـشـف كـرده اسـت . مـنـشـاء بـروز جـنـگـهـا و ظـلمـهـا و تـجـاوزهـا و اعـمـال وحشيانه افراد و اقوام نسبت به يكديگر، عدم شناسايى حيثيت و احترام ذاتى انسان اسـت . ايـن عـدم شـنـاسـايـى از طـرف عـده اى ، طـرف مقابل را وادار به عصيان و طغيان مى كند و از همين راه صلح و امنيت به خطر مى افتد.

٤. بـالاتـريـن آرزويى كه همه در راه تحقق بخشيدن به آن بايد بكوشند، ظهور دنيايى اسـت كـه در آن آزادى عـقـيـده و امـنـيـت و رفـاه مـادى بـه طـور كـامـل وجـود داشـتـه بـاشـد؛ اخـتـنـاق ، ترس ، فقر ريشه كن شده باشد. مواد سى گانه اعلاميه براى تحقق بخشيدن به اين آرزو تنظيم شده است .

٥. ايـمـان بـه حـيـثـيـت ذاتـى انـسـانـهـا و احـتـرام بـه حـقـوق غـيـر قابل سلب و انتقال آنها تدريجا به وسيله تعليم و تربيت بايد در همه افراد به وجود آيد.

### مقام و احترام انسان

اعلاميه حقوق بشر چون بر اساس احترام به انسانيت و آزادى و مساوات تنظيم شده و براى احـيـاى حـقوق بشر به وجود آمده ، مورد احترام و تكريم هر انسان با وجدانى است . ما مردم مـشـرق زمـيـن از ديـر زمـان از ارزش و مـقـام و احترام انسان دم زده ايم . در دين مقدس اسلام - چـنـانـكـه در مـقـاله پـيش گفتيم - انسان ، حقوق انسان ، آزادى و مساوات آنها نهايت ارزش و احـتـرام را دارد. نـويـسـنـدگان و تنظيم كنندگان اين اعلاميه و همچنين فيلسوفانى كه در حـقـيـقـت الهام دهنده نويسندگان اين اعلاميه هستند، مورد ستايش و تعظيم ما مى باشند. ولى چون اين اعلاميه يك متن فلسفى است ، به دست بشر نوشته شده نه به دست فرشتگان ، اسـتـنـبـاط گـروهـى از افـراد بـشـر اسـت ، هـر فـيـلسـوفـى حـق دارد آن را تـجـزيـه و تحليل كند و احيانا نقاط ضعفى كه در آن مى بيند تذكر دهد.

ايـن اعـلامـيـه خـالى از نـقـاط ضعف نيست ولى ما در اين مقاله روى نقاط ضعف آن انگشت نمى گذاريم ، روى نقطه قوت آن انگشت مى گذاريم .

تـكـيـه گـاه ايـن اعلاميه (مقام ذاتى انسان ) است ، شرافت و حيثيت ذاتى انسان است . از نـظـر ايـن اعـلامـيه انسان به واسطه يك نوع كرامت و شرافت مخصوص به خود داراى يك سـلسـله حـقـوق و آزاديـهـا شده است كه ساير جانداران به واسطه فاقد بودن آن حيثيت و شـرافـت و كـرامـت ذاتـى ، از آن حـقوق و آزاديها بى بهره اند. نقطه قوت اين اعلاميه همين است .

### تنزل و سقوط انسان در فلسفه هاى غربى

اينجاست كه بار ديگر با يك مساءله فلسفى كهن مواجه مى شويم : ارزيابى انسان ، مقام و شـرافـت انـسـان نـسـبـت بـه سـايـر مـخـلوقـات ، شـخـصـيـت قـابـل احـتـرام انسان . بايد بپرسيم آن حيثيت ذاتى انسانى كه منشاء حقوقى براى انسان گشته و او را از اسب و گاو و گوسفند و كبوتر متمايز ساخته چيست ؟ و همين جاست كه يك تـنـاقـض واضح ميان اساس ‍ اعلاميه حقوق بشر از يك طرف و ارزيابى انسان در فلسفه غرب از طرف ديگر نمايان مى گردد.

در فـلسـفـه غـرب سـالهـاسـت كـه انـسـان از ارزش و اعـتـبـار افتاده است . سخنانى كه در گـذشـتـه درباره انسان و مقام ممتاز وى گفته مى شد و ريشه همه آنها در مشرق زمين بود، امروز در اغلب سيستمهاى فلسفه غربى مورد تمسخر و تحقير قرار مى گيرد.

انـسـان از نـظـر غـربى تا حدود يك ماشين تنزل كرده است ، روح و اصالت آن مورد انكار واقـع شـده اسـت . اعـتـقـاد بـه عـلت غـايى و هدف داشتن طبيعت يك عقيده ارتجاعى تلقى مى گردد.

در غـرب از اشـرف مـخلوقات بودن انسان نمى توان دم زد، زيرا به عقيده غرب عقيده به اشـرف مـخـلوقـات بـودن انـسـان و ايـنـكـه ساير مخلوقات طفيلى انسان و مسخر انسان مى بـاشـنـد نـاشـى از يـك عـقـيـده بـطلميوسى كهن درباره هيئت زمين و آسمان و مركزيت زمين و گـردش كرات آسمانى به دور زمين بود؛ با رفتن اين عقيده جايى براى اشرف مخلوقات بـودن انـسـان بـاقـى نمى ماند. از نظر غرب ، اينها همه خود خواهيهايى بوده است كه در گـذشـتـه دامـنـگـيـر بـشـر شـده اسـت . بـشـر امروز متواضع و فروتن است ، خود را مانند مـوجـودات ديـگر بيش از مشتى خاك نمى داند، از خاك پديد آمده و به خاك باز مى گردد و به همين جا خاتمه مى يابد.

غـربـى مـتـواضـعـانـه روح را بـه عـنـوان جـنبه اى مستقل از وجود انسان و به عنوان حقيقى قـابـل بـقـا نـمـى شـنـاسـد و مـيـان خـود و گـيـاه و حـيـوان از ايـن جـهـت فـرقـى قـائل نـمـى شـد. غـربـى مـيـان فـكـر و اعـمـال روحـى و مـيـان گـرمـاى زغـال سـنـگ از لحـاظ مـاهـيـت و جـوهـر تـفـاوتـى قائل نيست ؛ همه را مظاهر ماده و انرژى مى شـنـاسـد. از نـظـر غرب صحنه حيات براى همه جانداران و از آن جمله انسان ميدان خونينى اسـت كـه نـبـرد لايـنـقـطـع زنـدگـى آن را بـه وجـود آورده اسـت . اصـل اسـاسـى حـاكـم بـر وجـود جـانـداران و از آن جـمـله انـسـان اصل تنازع بقاست . انسان همواره مى كوشد خود را در اين نبرد نجات دهد. عدالت و نيكى و تـعـاون و خـيـر خـواهـى و سـايـر مـفـاهـيـم اخـلاقـى و انـسـانـى هـمـه مـولود اصل اساسى تنازع بقا مى باشد و بشر اين مفاهيم را به خاطر حفظ موقعيت خود ساخته و پرداخته است .

از نـظـر بـرخـى فـلسـفـه هـاى نـيرومند غربى انسان ماشينى است كه محرك او جز منافع اقتصادى نيست . دين و اخلاق و فلسفه و علم و ادبيات و هنر همه رو بناهايى هستند كه زير بـنـاى آنـها طرز توليد و پخش و تقسيم ثروت است ؛ همه اينها جلوه ها و مظاهر جنبه هاى اقـتـصـادى زندگى انسان است . خير، اينهم براى انسان زياد است ؛ محرك و انگيزه اصلى هـمـه حـركـتها و فعاليتهاى انسان عوامل جنسى است . اخلاق و فلسفه و علم و دين و هنر همه تـجـليـات و تـظـاهـرات رقـيـق شـده و تـغـيـيـر شـكـل داده عامل جنسى وجود انسان است .

مـن نـمـى دانـم اگـر بـنـاسـت مـنـكـر هدف داشتن خلقت باشيم و بايد معتقد باشيم كه طبيعت جـريـانـات خـود را كـوركـورانه طى ميكند، اگر يگانه قانون ضامن حيات انواع جانداران تـنازع بقا و انتخاب اصلح و تغييرات كاملا تصادفى است و بقا و موجوديت انسان مولود تـغـيـيـرات تصادفى و بى هدف و يك سلسله جنايات چند ميليون سالى است كه اجداد وى نـسـبـت بـه انـواع ديـگـر روا داشـتـه تـا امـروز بـه ايـن شـكـل بـاقـى مـانـده اسـت ، اگـر بـنـاسـت مـعـتـقـد بـاشيم كه انسان خود نمونه اى است از مـاشـيـنـهـايـى كـه اكنون خود به دست خود سازد، اگر بناست اعتقاد به روح و اصالت و بقاى آن خودخواهى و اغراق و مبالغه درباره خود باشد، اگر بناست انگيزه و محرك اصلى بـشـر در هـمـه كارها امور اقتصادى يا جنسى يا برترى طلبى باشد، اگر بناست نيك و بـد بـه طور كلى مفاهيم نسبى باشند و الهامات فطرى و وجدانى سخن ياوه شمرده شود، اگـر انـسـان جـنـسـا بـنـده شـهـوات و مـيلهاى نفسانى خود باشد و جز در برابر زور سر تـسـليـم خـم نـكـنـد، و اگـر... چـگـونـه مى توانيم از حيثيت و شرافت انسانى و حقوق غير قـابـل سلب و شخصيت قابل احترام انسان دم بزنيم و آن را اساس و پايه همه فعاليتهاى خود قرار دهيم ؟!

### غرب درباره انسان دچار تناقض شده است

در فـلسـفه غرب تا آنجا كه ممكن بوده به حيثيت ذاتى انسان لطمه وارد شده و مقام انسان پـايـيـن آمـده اسـت . دنـيـاى غرب از طرفى انسان را از لحاظ پيدايش و عللى كه او را به وجود آورده است ، از لحاظ هدف دستگاه آفرينش ‍ درباره او، از لحاظ ساختمان و تار و پود وجـود و هـسـتـى اش ، از لحاظ انگيزه و محرك اعمالش ، از لحاظ وجدان و ضميرش ، تا اين اندازه او را پايين آورده كه گفتيم .

آنـگـاه اعـلاميه بالابلند درباره ارزش و مقام انسان و حيثيت و كرامت و شرافت ذاتى و حقوق مـقـدس و غـيـر قـابـل انتقالش صادر مى كند و همه افراد بشر را دعوت مى كند كه به اين اعلاميه بالابلند ايمان بياورند.

بـراى غـرب لازم بـود اول در تـفـسـيـرى كـه از انـسـان مـى كـنـد تـجـديـد نـظـرى به عمل آورد، آنگاه اعلاميه هاى بالا بلند در زمينه حقوق مقدس و فطرى بشر صادر كند.

من قبول دارم كه همه فلاسفه غرب انسان را آنچنان كه شرح داده شد تفسير نكرده اند؛ عده زيادى از آنها انسان را كم و بيش آنچنان تفسير كرده اند كه شرق تفسير مى كند. نظر من طرز تفكرى است كه در اكثريت مردم غرب به وجود آمده و مردم جهان را تحت تاءثير قرار داده است .

اعلاميه حقوق بشر را بايد كسى صادر كند كه انسان را در درجه اى عاليتر از يك تركيب مـادى مـاشـيـنى مى بيند، انگيزه ها و محركهاى انسان را منحصر به امور حيوانى و شخصى نمى داند، براى انسان وجدان انسانى قائل است . اعلاميه حقوق بشر را بايد شرق صادر كـنـد كـه به اصل انى جاعل فى الارض خليفه (١٣) ايمان دارد و در انسان نمونه اى از مظاهر الوهيت سراغ دارد. كسى بايد دم از حقوق بشر بزند كه در انسان آهنگ سير و سـفـرى تـا سـر مـنـزل يـا ايـهـا الانـسـان انـك كـادح الى ربـك كـدحـا فـمـلاقـيـه (١٤) قائل است .

اعـلامـيـه حـقـوق بـشـر شايسته آن سيستمهاى فلسفى است كه به حكم و نفس و ماسويها فـالهـمـهـا فـجـورهـا و تـقـواهـا(١٥) در سـرشـت انـسـان تمايل به نيكى قائلند.

اعـلامـيـه حقوق بشر را بايد كسى صادر كند كه به سرشت بشر خوشبين است و به حكم لقـد خـلقـنا الانسان فى احسن تقويم (١٦) آن را معتدلترين و كاملترين سرشتها مى داند.

آنـچـه شـايـسـتـه طرز تفكر غربى در تفسير انسان است ، اعلاميه حقوق بشر نيست بلكه همان طرز رفتارى است كه غرب عملا درباره انسان روا دارد، يعنى كشتن همه عواطف انسانى ، بـه بـازى گـرفـتـن مـمـيـزات بـشـرى ، تـقـدم سـرمـايـه بـر انـسـان ، اولويـت پـول بـر بـشـر، مـعبود بودن ماشين ، خدايى ثروت ، استثمار انسانها، قدرت بى نهايت سـرمـايـه دارى ، كـه اگـر احيانا يك نفر ميليونر ثروت خود را براى بعد از خودش به سگ محبوبش منتقل كند آن سگ احترامى مافوق احترام انسانها پيدا مى كند؛ انسانها در خدمت يك سـگ ثـروتـمـنـد بـه عـنـوان پـيـشـكـار، مـنـشـى ، دفـتـردار اسـتـخـدام مـى شـونـد و در مقابل او دست به سينه مى ايستند و تعظيم مى كنند.

### غرب ، هم خود را فراموش كرده و هم خداى خود را

مـسـاءله مـهم اجتماع بشر در امروز اين است كه بشر به تعبير قرآن (خود) را فراموش كـرده است ، هم خود را فراموش كرده و هم خداى خود را. مساءله مهم اين است كه (خود) را تـحـقـيـر كـرده اسـت ، از درون بـيـنـى و تـوجـه بـه بـاطـن و ضـمـيـر غـافـل شده و توجه خويش را يكسره به دنياى حسى و مادى محدود كرده است . هدفى براى خـود جـز چشيدن ماديات نمى بيند و نمى داند، خلقت را عبث مى نگارد، خود را انكار مى كند، روح خـود را از دست داده است . بيشتر بدبختيهاى امروز بشر ناشى از اين طرز تفكر است و مـتـاءسـفـانـه نـزديـك است جهانگير شود و يكباره بشريت را نيست و نابود كند. اين طرز تـفـكـر دربـاره انـسـان سبب شده كه هر چه تمدن توسعه پيدا كند و عظيم تر مى گردد، متمدن به سوى حقارت مى گرايد. اين طرز تفكر درباره انسان موجب گشته كه انسانهاى واقعى را همواره در گذشته بايد جستجو كرد و دستگاه عظيم تمدن امروز به ساختن هرچيز عالى و دست اول قادر است جز به ساختن انسان .

گاندى مى گويد :

(غربى براى آن مستحق دريافت لقب خدايى زمين است كه همه امكانات و موهبتهاى زمينى را مـالك اسـت . او بـه كـارهـاى زمـيـنـى قـادر اسـت كـه مـلل ديـگـر آنـهـا را در قـدرت خـدا مـى دانـنـد. لكـن غـربـى از يـك چـيـز عـاجـز اسـت و آن تاءمل در باطن خويش است . تنها اين موضوع براى اثبات پوچى درخشندگى كاذب تمدن جديد كافى است .

تـمـدن غـربـى اگـر غـربـيـان را مـبـتـلا بـه خـوردن مـشـروب و تـوجـه بـه اعـمـال جنسى نموده است ، به خاطر اين است كه غربى به جاى (خويشتن جويى ) در پى نسيان و هدر ساختن خويشتن است .

... قـوه عـمـلى او بـر اكـتـشـاف و اخـتـراع و تـهـيـه وسـائل جـنگى ، ناشى از فرار غربى از (خويشتن ) است نه قدرت و تسلط استثنايى وى بـر خـود... تـرس از تـنـهـايـى و سـكـوت ، و تـوسـل بـه پـول ، غربى را از شنيدن نداى باطن خود عاجز ساخته و انگيزه فعاليتهاى مـداوم او هـمـينهاست . محرك او در فتح جهان ، ناتوانى او در (حكومت به خويشتن ) است . بـه هـمين علت غربى پديد آورنده آشوب و فساد در سراسر دنياست ... وقتى انسان روح خـود را از دسـت بـدهـد، فـتـح دنـيـا بـه چـه درد او مـى خـورد... كـسـانـى كـه انـجـيـل به آنان تعليم داده است كه در جهان مبشر حقيقت و محبت و صلح باشند، خودشان در جـسـتـجـوى طـلا و بـرده بـه هـر طـرف روانـنـد؛ بـه جـاى ايـنـكـه مـطـابـق تـعـاليـم انـجـيـل در مـمـلكت خداوند در جستجوى بخشش و عدالت باشند، براى تبرئه سيئات خود از حربه مذهب استفاده مى كنند و به جاى نشر كلام الهى ، بر سر ملتها بمب مى ريزند.)

و بـه هـمين علت اعلاميه حقوق بشر بيش از همه و پيش از همه از طرف خود غرب نقض شده اسـت . فـلسـفـه اى كـه غـرب عملا در زندگى طى كند، راهى جز شكست اعلاميه حقوق بشر باقى نمى گذارد.

## بخش ششم : مبانى طبيعى حقوق خانوادگى

### مبانى طبيعى حقوق خانوادگى (١)

مقدمه گـفـتـيم كه روح و اساس اعلاميه حقوق بشر اين است كه انسان از يك نوع حيثيت و شخصيت ذاتى قابل احترام برخوردار است و در متن خلقت و آفرينش يك سلسله حقوق و آزاديها به او داده شده است كه هيچ نحو قابل سلب و انتقال نمى باشند.

و گفتيم اين روح و اساس ، مورد تاييد اسلام و فلسفه هاى شرقى است و آنچه با روح و اساس اين اعلاميه ناسازگار است و آن را بى پايه جلوه مى دهد همانا تفسيرهايى است كه در بسيارى از سيستمهاى فلسفى غرب درباره انسان و تاروپود هستى اش مى شود.

بـديهى است كه يگانه مرجع صلاحيتدار براى شناسايى حقوق واقعى انسانها كتاب پر ارزش آفـريـنـش اسـت . با رجوع به صفحات و سطور اين كتاب عظيم حقوق واقعى مشترك انسانها و وضع حقوقى زن و مرد در مقابل يكديگر مشخص مى گردد.

عـجـيـب ايـن اسـت كه بعضى از ساده دلان به هيچ وجه حاضر نيستند اين مرجع عظيم را به رسـمـيـت بشناسند. از نظر اينها يگانه مرجع صلاحيتدار گروهى از افراد بشر هستند كه دست در كار تنظيم اين اعلاميه بوده اند و امروز بر همه جهان سيادت و حكمرانى دارند، هر چـنـد خـودشان عملا چندان پابند مواد اين اعلاميه نيستند؛ ديگران را نرسد در آنچه آنها مى گـويـنـد چـون و چـرا كـنند. ولى ما به نام همان (حقوق بشر) براى خود حق چون و چرا قـائل هـسـتـيـم ، دسـتـگـاه بـاعـظـمـت آفـريـنش را كه كتاب گوياى الهى است يگانه مرجع صلاحيتدار مى دانيم .

مـن بـار ديـگـر از خـوانـنـدگـان مـحـتـرم مـعـذرت مـى خـواهـم از ايـنـكـه بـرخـى مـسـائل را در ايـن سلسله مقالات مطرح مى كنم كه اندكى رنگ فلسفى دارد و خشك به نظر مـى رسـد و براى بعضى از خوانندگان محترم خستگى آور است . خودم تا حد امكان از طرح ايـن گـونـه مـسـائل اجـتـنـاب دارم ، ولى گـاهـى ارتـبـاط مـسـائل حـقـوق زن بـا ايـن مـسـائل خشك فلسفى به قدرى است كه بحث درباره آنها اجتناب ناپذير است .

رابطه حقوق طبيعى و هدفدارى طبيعت از نـظـر مـا حـقـوق طـبـيـعـى و فطرى از آنجا پيدا شده كه دستگاه خلقت با روشن بينى و تـوجـه بـه هـدف ، مـوجودات را به سوى كمالاتى كه استعداد آنها را در وجود آنها نهفته است سوق مى دهد.

هر استعداد طبيعى مبناى يك (حق طبيعى ) است و يك ( سند طبيعى ) براى آن به شمار مى آيد. مثلا فرزند انسان حق درس خواندن و مدرسه رفتن دارد، اما بچه گوسفند چنين حقى ندارد، چرا؟

براى اينكه استعداد درس خواندن و دانا شدن در فرزند انسان هست ، اما در گوسفند نيست . دسـتگاه خلقت اين سند طلبكارى را در وجود انسان قرار داده و در وجود گوسفند قرار نداده است . همچنين است حق فكر كردن و راءى دادن و اراده آزاد داشتن .

بـعـضى خيال مى كنند فرضيه (حقوق طبيعى ) و اينكه خلقت و آفرينش ، انسان را به نوعى از حقوق ممتاز ساخته است يك ادعاى پوچ و خودخواهانه است و بايد آن را دور افكند؛ هيچ فرقى ميان انسان و غير انسان از لحاظ حقوق نيست .

خـيـر، ايـن طـور نـيـسـت . اسـتـعـدادهـاى طـبيعى مختلف است . دستگاه خلقت هر نوعى از انواع موجودات را در مدارى مخصوص به خود او قرار داده است و سعادت او را هم در اين قرار داده كـه در مـدار طبيعى خودش حركت كند. دستگاه آفرينش در اين كار خود هدف دارد و اين سندها را بـه صـورت تصادف و از روى بى خبرى و ناآگاهى به دست مخلوقات نداده است . در اين سلسله مقالات توضيح بيشتر درباره اين مطلب ميسر نيست .

ريـشه و اساس حقوق خانوادگى را - كه مساءله مورد بحث ماست - مانند ساير حقوق طبيعى در طـبـيـعت بايد جستجو كرد. از استعدادهاى طبيعى زن و مرد و انواع سندهايى كه خلقت به دسـت آنـها سپرده است مى توانيم بفهميم آيا زن و مرد داراى حقوق و تكاليف مشابهى هستند يـا نـه ؟ فـرامـوش نـكـنـيـد، هـمـچـنـانـكه در مقاله هاى پيش ‍ گفتيم مساءله مورد بحث حقوق خانوادگى زن و مرد است نه تساوى حقوق آنها.

حقوق اجتماعى افـراد بـشـر از لحـاظ حـقـوق اجتماعى غير خانوادگى يعنى از لحاظ حقوقى كه در اجتماع بزرگ ، خارج از محيط خانواده نسبت به يكديگر پيدا مى كنند، هم وضع مساوى دارند و هم وضـع مـشـابـه ؛ يعنى حقوق اولى طبيعى آنها برابر يكديگر و مانند يكديگر است ؛ همه مـثـل هـم حـق دارنـد از مـواهـب خـلقـت اسـتـفـاده كـنـنـد؛ مـثـل هـم حـق دارنـد كـار كـنـنـد؛ مـثـل هـم حـق دارنـد در مـسـابـقـه زنـدگـى شـركـت كـنـنـد؛ هـمـه مـثـل هـم حـق دارنـد خـود را نـامـزد هـر پـسـت از پـسـتـهـاى اجـتـمـاعـى بـكـنـنـد و بـراى تـحـصـيـل و بـه دسـت آوردن از طـريـق مـشـروع كـوشـش كـنـنـد، هـمـه مثل هم حق دارند استعدادهاى علمى و عملى وجود خود را ظاهر كنند.

و البـتـه هـمـيـن تساوى در حقوق اوليه طبيعى تدريجا آنها را از لحاظ حقوق اكتسابى در وضـع نـامـسـاوى قـرار مـى دهـد؛ يعنى همه به طور مساوى حق دارند كار كنند و در مسابقه زنـدگـى شـركـت نمايند اما چون پاى انجام وظيفه و شركت در مسابقه ميان مى آيد، همه در اين مسابقه يك جور از آب درنمى آيند : بعضى پر استعدادترند و بعضى كم استعدادتر، بـعـضـى پـر كـارتـرنـد و بـعـضـى كـم كـارتـر، بـالاءخـره بـعـضـى عـالمـتـر، بـاكـمال تر، باهنرتر، كارآمدتر، لايقتر از بعضى ديگر از كار در مى آيند. قهرا حقوق اكـتسابى آنها صورت نامتساوى به خود مى گيرد و اگر بخواهيم حقوق اكتسابى آنها را نـيـز مـانـنـد حـقـوق اولى و طـبـيـعـى آنـهـا مـسـاوى قـرار دهـيـم ، عمل ما جز ظلم و تجاوز نامى نخواهد داشت .

### چرا از لحاظ حقوق طبيعى اولى اجتماعى ، همه افراد وضع مساوى و مشابهى دارند؟

بـراى ايـنـكـه مطالعه در احوال بشر ثابت مى كند كه افراد بشر طبيعتا هيچكدام رئيس يا مرئوس آفريده نشده اند، هيچكس كارگر يا صنعتگر يا استاد يا معلم يا افسر يا سرباز يـا وزيـر بـه دنـيـا نـيـامده است . اينها مزايا و خصوصياتى است كه جزء حقوق اكتسابى بشر است ؛ يعنى افراد در پرتو لياقت و استعداد و كار و فعاليت بايد آنها را از اجتماع بگيرند و اجتماع با يك قانون قراردادى آنها را به افراد خود واگذار مى كند.

تـفـاوت زنـدگـى اجـتـمـاعـى انـسـان بـا زنـدگـى اجـتـمـاعـى حـيـوانـات اجـتـمـاعـى از قـبـيل زنبور عسل در همين جهت است . تشكيلات زندگى آن حيوانات صد در صد طبيعى است ؛ پـسـتـها و كارها به دست طبيعت در ميان آنها تقسيم شده نه بدست خودشان ؛ طبيعتا بعضى رئيـس و بـعـضـى مـرئوس ، بـعـضـى كـارگـر و بعضى مهندس و بعضى ماءمور انتظامى آفريده شده اند. اما زندگى اجتماعى انسان اينطور نيست .

بـه همين جهت بعضى از دانشمندان يكباره اين نظريه قديم فلسفى را كه گويد (انسان طـبـيـعـتا اجتماعى است ) انكار كرده و اجتماع انسانى را صددرصد (قراردادى ) فرض كرده اند.

حقوق خانوادگى ايـن در اجـتـمـاع غير خانوادگى . اما در اجتماع خانوادگى چطور؟ آيا افراد بشر در اجتماع نـيـز از لحـاظ حـقـوق اوليـه طـبـيعى وضع مشابه و همانندى دارند و تفاوت آنها در حقوق اكـتـسابى است ؟ يا ميان اجتماع خانوادگى يعنى اجتماعى كه از زن و شوهر، پدر و مادر و فرزندان و برادران و خواهران تشكيل مى شود. با اجتماع غير خانوادگى ، از لحاظ حقوق اوليـه نـيـز مـتفاوت است و قانون طبيعى ، حقوق خانوادگى را به شكلى مخصوص وضع كرده است ؟

در ايـنـجـا دو فـرض وجـود دارد : يـكـى ايـنـكـه زن و شـوهرى و پدر و فرزندى يا مادر و فـرزندى مانند ساير روابط اجتماعى و همكاريهاى افراد با يكديگر در مؤ سسات ملى يا مـؤ سسات دولتى ، سبب نمى شود كه بعضى افراد طبعا وضع مخصوص به خود داشته بـاشـنـد. فقط مزاياى اكتسابى سبب مى شود كه يكى مثلا رئيس و ديگرى مرئوس ، يكى مـطـيـع و ديـگرى مطاع ، يكى داراى ماهانه بيشتر و يكى كمتر باشد، زن بودن يا شوهر بودن ، پدر يا مادر بودن و فرزند بودن نيز سبب نمى شود كه هر كدام وضع مخصوص بـه خـود داشـته باشند. فقط مزاياى اكتسابى مى تواند وضع آنها را نسبت به يكديگر معين كند.

فـرضـيـه (تـشـابـه حقوق زن و مرد در حقوق خانوادگى ) كه به غلط نام (تساوى حقوق ) به آن داده اند مبتنى بر همين فرض است . طبق اين فرضيه زن و مرد با استعدادها و احـتـيـاجـات مـشـابـه و با سندهاى حقوقى مشابهى كه از طبيعت در دست دارند در زندگى خـانـوادگـى شـركـت مـى كـنند. پس بايد حقوق خانوادگى براساس يكسانى و همانندى و تشابه تنظيم شود.

فرض ديگر اين است كه خير، حقوق طبيعى اوليه آنها نيز متفاوت است . شوهر بودن از آن جهت كه شوهر بودن است وظايف و حقوق خاصى را ايجاب مى كند و زن بودن از آن جهت كه زن بـودن اسـت وظـايـف و حـقـوق ديـگـرى ايـجـاب مى كند. همچنين است پدر يا مادر بودن و فـرزنـد بـودن و بـه هـر حـال اجـتـمـاع خانوادگى با ساير شركتها و همكاريهاى اجتماع مـتـفـاوت اسـت . فـرضـيه (عدم تشابه به حقوق خانوادگى زن و مرد) كه اسلام آن را پذيرفته مبتنى بر اين اصل است .

حـالا كـدامـيـك از دو فـرض بـالا درسـت اسـت و از چـه راه مى توانيم درستى يكى از اين دو فرض را بفهميم ؟

### مبانى طبيعى حقوق خانوادگى (٢)

مقدمه بـراى ايـنـكـه خـوانـندگان محترم بتوانند خوب نتيجه گيرى كنند، بايد مطالبى كه در فصل گذشته گفته شد در نظر داشته باشند. گفتيم :

١. حقوق طبيعى از آنجا پيدا شده كه طبيعت هدف دارد و با توجه به هدف ، استعدادهايى در وجود موجودات نهاده و استحقاقهايى به آنها داده است .

٢. انـسـان از آن جهت كه انسان است از يك سلسله حقوق خاص كه (حقوق انسانى ) ناميده مى شود برخوردار است و حيوانات از اين نوع حقوق برخوردار نمى باشند.

٣. راه تـشـخـيـص حـقـوق طـبـيـعى و كيفيت آنها مراجعه به خلقت و آفرينش است . هر استعداد طبيعى يك سند طبيعى است براى يك حق طبيعى .

٤. افراد انسان از لحاظ اجتماع مدنى همه داراى حقوق طبيعى مساوى و مشابهى مى باشند و تـفـاوت آنـهـا در حـقـوق اكـتسابى است كه بستگى دارد به كار و انجام وظيفه و شركت در مسابقه انجام تكاليف .

٥. عـلت ايـنـكـه افراد بشر در اجتماع مدنى داراى حقوق طبيعى مساوى و متشابهى هستند اين است كه مطالعه در احوال طبيعت انسانها روشن مى كند كه افراد انسان - برخلاف حيوانات اجـتماعى از قبيل زنبور عسل - هيچ كدام طبيعتا رئيس يا مرئوس ، مطيع يا مطاع ، فرمانده يا فـرمـانـبـر، كارگر يا كارفرما، افسر يا سرباز به دنيا نيامده اند. تشكيلات زندگى انسانها طبيعى نيست ؛ كارها و پستها و وظيفه ها به دست طبيعت تقسيم نشده است .

٦. فـرضـيـه تـشابه حقوق خانوادگى زن و مرد مبتنى بر اين است كه اجتماع خانوادگى مـانـنـد اجـتـماع مدنى است . افراد خانواده داراى حقوق همانند و متشابهى هستند. زن و مرد با اسـتـعـدادها و احتياجهاى مشابه در زندگى خانوادگى شركت مى كنند و سندهاى مشابهى از طبيعت در دست دارند. قانون خلقت به طور طبيعى براى آنها تشكيلاتى در نظر نگرفته و كارها و پستها را ميان آنها تقسيم نكرده است .

و اما فرضيه عدم تشابه حقوق خانوادگى مبتنى بر اين است كه حساب اجتماع خانوادگى از اجتماع مدنى جداست . زن و مرد با استعدادها و احتياجهاى مشابهى در زندگى خانوادگى شـركـت نمى كنند و سندهاى مشابهى از طبيعت در دست ندارند. قانون خلقت آنها را در وضع نامشابهى قرار داده و براى هر يك از آنها مدار و وضع معينى در نظر گرفته است .

اكنون ببينيم كداميك از دو فرضيه بالا درست است و از چه راه بايد درستى يكى از اين دو فرض را بفهميم .

بـا مـقـيـاسـى كـه قـبلا در دست داديم تعين اينكه كداميك از دو فرض بالا صحيح است كار چـنـدان دشـوارى نـيـسـت . بـه اسـتعدادها و احتياجهاى طبيعى زن و مرد، به عبارت ديگر به سـنـدهـاى طـبـيـعـى كـه قـانون خلقت به دست هر يك از زن و مرد داده است مراجعه مى كنيم ، تكليف روشن شود.

آيـــا زنـــدگـى خـانـوادگـى طـبـيـعـى اسـت يـا قـراردادى ؟ در مـقـاله پيش گفتيم كـه دربـاره(زنــدگـى اجـتماعى انسان ) دو نظر است : بعضى زندگى اجـتـمـاعـى انـسـان را طـبـيـعى مىدانـنـد، بـه اصـطـلاح انـسـان را (مـدنـى بـــالطــبـع ) مى دانند. بعضى ديگر برعكس ،زنـدگـى اجـتـمـاعـى را يك امـر قـراردادى مـى دانـنـد كـه انـسـان بـه اخـتـيـار خـود و تـحـت تـاءثـيـرعـوامـل اجـبـار كـنـنـده خـارجـى - نـه عوامل درونى - آن را انتخاب كرده است .

در بـاب زنـدگى خانوادگى چطور؟ آيا در اينجا هم دو نظر است ؟ خير، در اينجا يك نظر بـيـشتر وجود ندارد. زندگى خانواگى بشر صد در صد طبيعى است ؛ يعنى انسان طبيعتا (مـنـزلى ) آفـريـده شـده اسـت . فـرضـا در طـبـيـعى بودن زندگى (مدنى ) انسان تـرديـد كـنـيـم ، در طـبيعى بودن زندگى (منزلى ) يعنى زندگى خانوادگى او نمى تـوانـيـم تـرديـد كـنـيـم . هـمچنانكه بسيارى از حيوانات با آنكه زندگى اجتماعى طبيعى ندارند بلكه به كلى از زندگى اجتماعى بى بهره اند. داراى نوعى زندگانى زناشويى طبيعى مى باشند مانند كبوتران و بعضى حشرات كه به طور (جفت ) زندگى كنند.

حـسـاب زنـدگى خانوادگى از زندگى اجتماعى جداست . در طبيعت تدابيرى به كار برده شـده كـه طـبـيـعـتـا انـسـان و بـعـضـى حـيـوانـات بـه سـوى زنـدگـانـى خـانـوادگـى و تشكيل كانون خانوادگى و داشتن فرزند گرايش دارند.

قرائن تاريخى ، دوره اى را نشان نمى دهد كه در آن دوره انسان فاقد زندگى خانوادگى بـاشـد؛ يعنى زن و مرد منفرد از يكديگر زيست كنند و يا رابطه جنسى ميان افراد صورت اشـتـراكـى و عـمـومـى داشته باشد. زندگى قبايل وحشى عصر حاضر - كه نمونه اى از زندگانى قديم به شمار مى رود - نيز چنين نيست .

زنـدگـى بشر قديم ، خواه به صورت (مادرشاهى ) و خواه به صورت (پدرشاهى ) شكل خانوادگى داشته است .

فرضيه چهار دوره در مـسـاءله مـالكـيـت ، ايـن حـقيقت مورد قبول همگان واقع شده كه در ابتدا صورت اشتراكى داشته است و اختصاص ‍ بعدا پيدا شده است ، ولى در مساءله جنسيت هرگز چنين مطلبى نيست . عـلت ايـنـكـه مـالكيت در آغاز زندگى بشرى جنبه اشتراكى داشته اين است كه در آن وقت اجـتـماع بشر قبيله اى بوده و صورت خانوادگى داشته است ؛ يعنى افراد قبيله كه با هم مى زيسته اند، از عواطف خانوادگى بهره مند بوده اند و به همين جهت از لحاظ مالكيت وضع اشـتـراكى داشته اند. در ادوار اوليه فرضا قانون و رسوم و عاداتى نبوده كه زن و مرد را در مقابل يكديگر مسؤ ول قرار دهد. خود طبيعت و احساسات طبيعى آنها، آنها را به وظايف و حقوقى مقيد مى كرده است و هرگز زندگى و آميزش جنسى بدون قيد و شرط نداشته اند. هـمـچنانكه حيواناتى كه به صورت (جفت ) زندگى مى كنند، قانون اجتماعى و قراردادى نـدارنـد ولى بـه حكم قانون طبيعى حقوق و وظائفى را رعايت مى كنند و زندگى و آميزش آنـهـا بـدون قـيد و شرط نيست . خانم مهرانگيز منوچهريان در مقدمه كتاب انتقاد بر قوانين اساسى و مدنى ايران مى گويند :

(از نـظـر جامعه شناسى زندگى زن و مرد در نقاط مختلف زمين يكى از اين چهار مرحله را مـى پـيـمـايـد : ١. مـرحـله طـبيعى ٢. مرحله تسلط مرد ٣. مرحله اعتراض زن ٤. مرحله تساوى حقوق زن و مرد.

در مرحله اول زن و مرد بدون هيچ گونه قيد و شرطى با هم و آميزش دارند...)

جـامـعـه شناسى اين گفته را نمى پذيرد. آنچه جامعه شناسى مى پذيرد حداكثر اين است كه احيانا در ميان بعضى قبايل وحشى چند برادر مشتركا با چند خواهر ازدواج مى كرده اند. هـمـه آن برادرها با همه اين خواهرها آميزش داشته اند و فرزندان هم به همه تعلق داشته اسـت . و يـا ايـن اسـت كـه پـسران و دختران قبل از ازدواج هيچ محدوديتى نداشته اند و تنها ازدواج آنـهـا را مـحـدود مـى كـرده اسـت . و اگـر احـيـانـا در مـيـان بـعـضـى قـبـايـل وحشى وضع جنسى از اين هم عمومى تر بوده و به اصطلاح ، زن (ملى ) بوده است جنبه استثنايى داشته و انحراف از وضع طبيعى و عمومى به شمار مى رود.

ويل دورانت در جلد اول تاريخ تمدن مى گويد :

(ازدواج از اخـتراعات نياكان حيوانى ما بوده است . در بعضى از پرندگان چنين نظر مى رسـد كـه حـقـيـقت هر پرنده فقط به همسر خود اكتفا مى كند. در گوريلها و اورانگوتانها رابطه ميان نر و ماده تا پايان دوره پرورش نوزاد ادامه دارد. و اين ارتباط از بسيارى از نـظـرهـا شـبيه به روابط زن و مرد است و هرگاه ماده بخواهد با نر ديگرى نزديكى كند بـه سـخـتـى مورد تنبيه نر خود قرار مى گيرد. دوكرسپينى در خصوص اورانگوتانهاى بـرنـئو مـى گـويـد كه (آنها در خانواده هايى به سر مى برند كه از نر و ماده و كودكان آنـهـا تـشـكيل مى شود). و دكتر ساواژ در مورد گوريلها مى نويسد كه (عادت آنها چنين اسـت كـه پـدر و مـادر زيـر درخـتـى مى نشينند و به خوردن ميوه و پرچانگى مى پردازند. و كـودكـان دور و بـر پـدر و مـادر بـر درخـتها جستن مى كنند. زناشويى در صفحات تاريخ پـيش از ظهور انسان آغاز شده است . اجتماعاتى كه در آنها زناشويى موجود نباشد بسيار كم است . ولى كسى كه در جستجو باشد مى تواند عده اى از چنين جامعه ها را پيدا كند).

غـرض ايـن اسـت كه احساسات خانوادگى براى بشر يك امر طبيعى و غريزى است . مولود عـادت و نتيجه تمدن نيست ، همچنانكه بسيارى از حيوانات به طور طبيعى و غريزى داراى احـساسات خانوادگى مى باشند. عليهذا هيچ دوره اى بر بشر نگذشته كه جنس نر و جنس ماده به طور كلى بدون هيچ گونه قيد و شرط و تعهد ولو تعهد طبيعى با هم زيست كرده بـاشـنـد. چـنـان دوره فرضى مساوى است با اشتراكيت جنسى كه حتى طرفداران اشتراكيت مـالى در ادوار اوليـه چـنـان دوره اى را ادعـا نمى كنند. فرضيه چهار دوره در روابط زن و مـرد يـك تـقليد ناشيانه اى است از فرضيه چهار دوره اى كه سوسياليست درباره مالكيت قـائلنـد. آنـهـا مى گويند بشر از لحاظ مالكيت چهار دوره را طى كرده است : مرحله اشتراك اوليـه ، مـرحـله فـئوداليـسـم ، مـرحـله كـاپـيـتاليسم و مرحله سوسياليسم و كمونيسم كه بازگشت به اشتراك اوليه ولى در سطح عاليتر است .

جـاى خـوشـبختى است كه خانم منوچهريان نام دوره چهارم روابط زن و مرد را تساوى حقوق زن و مـرد گـذاشـتـه انـد و در ايـن جـهـت از سـوسـيـاليـستها تقليد نكرده و آخرين مرحله را بـازگـشـت بـه حـالت اشتراك اولين نام ننهاده اند. اگر چه مشاراليها ميان دوره چهارم آن طور كه خودشان تصور كرده اند و دوره اول شباهت زيادى قائلند زيرا تصريح مى كنند كـه : (در مـرحـله چـهـارم كـه شـبـاهـت زيـادى بـه مـرحـله اول دارد. زن و مـرد بـدون هيچ گونه سلطه و تفوقى نسبت به يكديگر با هم زندگانى مى كنند.)

مـن هـنـوز نتوانسته ام مقصود ايشان را از اين (شباهت زياد) بفهمم . اگر مقصود تنها عدم تـسـلط و تـفـوق مـرد و تـسـاوى تـعـهـدات و شـرايـط آنـهـا نـسـبـت بـه يـكـديـگر باشد، دليل نمى شود ميان اين دوره و دوره اى كه به عقيده مشاراليها هيچ گونه تعهد و شرط و قـيـدى وجـود نـداشـته و زندگى زن و مرد شكل خانوادگى نداشته است شباهت وجود داشته باشد. و اگر مقصود اين است كه در دوره چهارم تدريجا همه قيود و تعهدات از ميان مى رود و زندگى خانوادگى منسوخ مى گردد و نوعى اشتراك جنسى ميان افراد بشر حكمفرما مى گـردد. مـعـلوم مى شود مفهوم ايشان از (تساوى حقوق ) كه طرفدار جدى آن هستند چيزى اسـت غـيـر آن چـيـزى كه ساير طرفداران تساوى حقوق طالب آن هستند و احيانا براى آنها وحشتناك است .

اكنون ما بايد توجه خود را به سوى طبيعت حقوقى خانوادگى زن و مرد معطوف كنيم و در ايـن زمـيـنـه دو چـيـز را بـايـد در نـظـر بـگـيريم : يكى اينكه آيا زن و مرد از لحاظ طبيعت اخـتـلافـاتـى دارنـد يـا نـه ؟ به عبارت ديگر آيا اختلافات زن و مرد فقط از لحاظ جهاز تـنـاسـلى اسـت ؟ يـا اخـتـلافـات آنـهـا عـميقتر از اينها است . ديگر اينكه اگر اختلافات و تـفاوتهاى ديگرى در كار است ، آيا آن اختلافات از نوع اختلافات و تفاوتهايى است كه در تعيين حقوق و تكاليف آنها مؤ ثر است ، يا از نوع اختلاف رنگ و نژاد است كه با طبيعت حقوقى بشر بستگى ندارد؟

زن در طبيعت در قـسـمـت اول گـمان نمى كنم جاى بحث باشد. هر كس فى الجمله مطالعه اى در اين زمينه داشته باشد مى داند كه اختلافات و تفاوتهاى زن و مرد منحصر به جهاز تناسلى نيست . اگـر سـخـنـى هـست ، در اين جهت است كه آيا آن تفاوتها در تعيين حقوق و تكاليف زن و مرد تاءثير دارد يا ندارد؟

دانشمندان و محققان اروپا قسمت اول را به طور شايسته اى بيان كرده اند. دقت در مطالعات زيـسـتـى و روانـى و اجـتـمـاعـى اين دانشمندان كوچكترين ترديدى در اين قسمت باقى نمى گـذارد. آنـچه كمتر مورد توجه اين دانشمندان واقع شده اين است كه اين تفاوتها در تعيين حـقوق و تكاليف خانوادگى مؤ ثر است و زن و مرد را از اين جهت در وضع نامشابهى قرار مى دهد.

الكسيس كارل ، فيزيولوژيست و جراح و زيست شناس معروف فرانسوى كه شهرت جهانى دارد در كتاب بسيار نفيس خود (انسان موجود ناشناخته ) به هر دو قسمت اعتراف مى كند؛ يـعـنى هم مى گويد زن و مرد به حكم قانون خلقت متفاوت آفريده شده اند و هم مى گويد اين اختلافات و تفاوتها وظايف و حقوق آنها را متفاوت مى كند.

وى در فـصـلى كـه تـحـت عـنـوان (اعـمـال جـنـسـى و تـوليـد مثل ) در كتاب خود باز كرده است مى گويد :

(بيضه و تخمدانها اعمال پر دامنه اى دارند : نخست اينكه سلولهاى نر يا ماده مى سازند كـه پـيـوسـتـگـى ايـن دو مـوجـود تـازه انـسـانـى را پـديـد مـى آورد. در عـيـن حال موادى ترشح كنند و در خون مى ريزند كه در نسوج و اندامها و شعور ما خصايص جنس مـرد يـا زن را آشـكـار مـى سـازد. هـمـچـنـيـن بـه تـمـام اعـمـال بـدنى ما شدت مى دهند. ترشح بيضه ها موجد تهور و جوش و خروش و خشونت مى گـردد و اين همان خصايصى است كه گاو نر جنگى را از گاوى كه در مزارع براى شخم بـه كـار مـى رود مـتـمايز مى سازد. تخمدان نيز به همين طريق بر روى وجود زن اثر مى كند.

... اخـتـلافـى كـه مـيـان زن و مـرد مـوجـود اسـت تـنـهـا مـربـوط بـه شـكـل انـدامـهـاى جـنـسى آنها و وجود زهدان و انجام زايمان نزد زن و طرز تعليم خاص آنها نـيـست ، بلكه نتيجه علتى عميقتر است كه از تاءثير مواد شيميايى مترشحه غدد تناسلى در خون ناشى مى شود.

بـه عـلت عـدم توجه به اين نكته اصلى و مهم است كه طرفداران نهضت زن فكر مى كنند كـه هـر دو جـنـس مـى تـوانـنـد يـك قـسـم تـعـليـم و تـربـيـت يـابـنـد و مـشاغل و اختيارات و مسؤ وليتهاى يكسانى به عهده گيرند. زن در حقيقت از جهات زيادى با مـرد مـتـفـاوت اسـت . يكايك سلولهاى بدنى ، همچنين دستگاههاى عضوى ، مخصوصا سلسله عـصـبـى نـشـانه جنس او را بر روى خود دارد. قوانين فيزيولوژى نيز همانند قوانين جهان ستارگان ، سخت و غير قابل تغيير است ؛ ممكن نيست تمايلات انسانى در آنها راه يابد. ما مـجـبـوريـم آنها را آن طورى كه هستند بپذيريم . زنان بايد به بسط مواهب طبيعى خود در جـهـت و مـسير سرشت خاص خويش بدون تقليد كوركورانه از مردان بكوشند. وظيفه ايشان در راه تـكـامل بشريت خيلى بزرگتر از مردها است و نبايستى آن را سرسرى گيرند و رها كنند.)(١٧)

كـارل پـس از تـوضـيـحـاتـى دربـاره كـيـفـيـت پـيـدايـش سلول نطفه مرد و تخمك زن و پيوستن آنها به يكديگر و اشاره به اينكه وجود ماده براى تـوليـد نـسـل ضـرورى اسـت - بـرخـلاف وجـود نـر - و ايـنكه باردارى جسم و روح زن را تكميل مى كند، در آخر فصل مى گويد :

(نبايستى براى دختران جوان نيز همان طرز فكر و همان نوع زندگى و تشكيلات فكرى و هـمـان هـدف و ايـده آلى را كـه بـراى پـسـران جـوان در نـظـر مـى گـيـريـم معمول داريم . متخصصين تعليم و تربيت بايد اختلافات عضوى و روانى جنس مرد و زن و وظايف طبيعى ايشان را در نظر داشته باشند و توجه به اين نكته اساسى در بناى آينده تمدن ما حائز كمال اهميت است .)

چـنـانـكـه مـلاحـظه مى فرماييد اين دانشمند بزرگ ، هم تفاوتهاى طبيعى زياد زن و مرد را بـيـان مـى كـنـد و هـم مـعـتـقد است اين تفاوتها زن و مرد را از لحاظ وظيفه و حقوق در وضع نامشابهى قرار مى دهد.

در فـصـل آيـنـده نـيـز نـظـريـات دانـشـمـنـدان را دربـاره تـفـاوتـهـا زن و مـرد نـقـل خـواهـيـم كـرد و سـپـس نـتـيجه گيرى خواهيم كرد كه زن و مرد در چه قسمتهايى داراى اسـتـعـدادها و احتياجهاى مشابهى هستند و بايد حقوق مشابهى داشته باشند و در چه قسمتها وضع مشابهى ندارند و بايد حقوق و تكاليف نامشابهى داشته باشند.

بـراى بـررسـى و تـعـيـيـن حـقـوق و تـكـاليـف خـانـوادگى زن و مرد اين قسمت حساسترين قسمتهاست .

## ۵- بخش هفتم : نظام حقوق زن در اسلام

### تفاوتهاى زن و مرد (١)

تفاوتهاى زن و مرد. عجب حرف مزخرفى ! معلوم مى شود هنوز هم با اين كه نيمه دوم قرن بـيـسـتـم را طـى مـى كنيم ، در گوشه و كنار افرادى پيدا مى شوند كه طرز تفكر قرون وسـطـايـى دارنـد و فـكـر كـهـنـه و پـوسـيـده تـفـاوت زن و مـرد را دنـبـال مـى كنند و خيال مى كنند زن و مرد با يكديگر تفاوت دارند، و لابد مى خواهند مانند مـردم قـرون وسـطـى نـتـيـجـه بـگـيـرنـد كـه زن جـنـس پـسـت تـر اسـت ، زن انـسـان كـامـل نيست ، زن برزخ ميان حيوان و انسان است ، زن لياقت و شايستگى اينكه در زندگى مستقل و آزاد باشد ندارد و بايد تحت قيمومت و سرپرستى مرد زندگى كند، در صورتى كـه امـروز ديـگـر ايـن حـرفها كهنه و پوسيده شده است . امروز معلوم شده همه اين حرفها جعلياتى بوده كه مردان به حكم زورگويى در دوره تسلط بر زن ساخته بودند؛ معلوم شده برعكس است ، زن جنس برتر و مرد جنس پست تر و ناقص تر است .

خير، آقا! در قرن بيستم و در پرتو پيشرفتهاى حيرت انگيز علوم ، تفاوتهاى زن و مرد بـيـشـتر روشن و مشخص شده است . جعل و افترا نيست ، حقايق علمى و تجربى است . اما اين تـفـاوتـهـا بـه هـيچ وجه به اينكه مرد يا زن جنس برتر است و ديگرى جنس پايين تر و پست تر و ناقص تر مربوط نيست . قانون خلقت از اين تفاوتها منظور ديگرى داشته است . قـانـون خـلقـت ايـن تفاوتها را براى اين به وجود آورده است كه پيوند خانوادگى زن و مـرد را مـحـكمتر كند و شالوده وحدت آنها را بهتر بريزد. قانون خلقت اين تفاوتها را به ايـن مـنـظـور ايـجـاد كـرده اسـت كه به دست خود حقوق و وظايف خانوادگى را ميان زن و مرد تـقـسـيـم كـند. قانون خلقت تفاوتهاى زن و مرد را به منظورى شبيه منظور اختلافات ميان اعـضـاى يـك بدن ايجاد كرده است . اگر قانون خلقت هر يك از چشم و گوش و پا و دست و ستون فقرات را در وضع مخصوصى قرار داده است ، نه از آن جهت است كه با دو چشم به آنها نگاه مى كرده و نظر تبعيض ‍ داشته و به يكى نسبت به ديگرى جفا روا داشته است .

تناسب است يا نقص و كمال ؟ يـكـى از مـوضـوعـاتـى كه براى من موجب تعجب است اين است كه بعضى اصرار دارند كه تـفـاوت زن و مـرد را در استعدادهاى جسمى و روانى ، به حساب ناقص بودن زن و كاملتر بـودن مـرد بـگـذارنـد؛ چنين وانمود مى كنند كه قانون خلقت بنا به مصلحتى زن را ناقص آفريده است .

نـاقـص الخلقه بودن زن پيش از آنكه در ميان ما مردم مشرق زمين مطرح باشد، در ميان مردم غرب مطرح بوده است . غربيان در طعنه به زن و ناقص خواندن وى بيداد كرده اند. گاهى از زبـان مـذهـب و كـليسا گفته اند : (زن بايد از اينكه زن است شرمسار باشد). گاهى گـفـتـه انـد : (زن هـمـان مـوجـودى اسـت كـه گـيـسـوان بـلنـد دارد و عقل كوتاه )، (زن آخرين موجود وحشى است كه مرد او را اهلى كرده است )، (زن برزخ ميان حيوان و انسان است ) و امثال اينها.

از ايـن عـجـيب تر اينكه برخى از غربيان اخيرا با يك گردش صد و هشتاد درجه اى اكنون مـى خـواهند با هزار و يك دليل ثابت كنند كه مرد موجود ناقص الخلقه و پست و زبون ، و زن موجود كامل و برتر است .

اگـر كـتـاب زن جنس برتر اشلى مونتاگو را - كه در مجله زن روز منتشر مى شد - خوانده بـاشـيـد، مـى دانـيـد كـه ايـن مـرد بـا چـه زور زدن هـا و مهمل بافى ها مى خواهد ثابت كند كه زن از مرد كاملتر است . اين كتاب تا آنجا كه مستقيما مـطالعات پزشكى يا روانى يا آمار اجتماعى را عرضه مى دارد بسيار گرانبهاست ، ولى آنـجـا كـه خود نويسنده شخصا به (استنتاج ) مى پردازد و مى خواهد براى هدف خود - كـه هـمـان عـنـوان كـتـاب اسـت - نتيجه گيرى كند مهمل بافى را به نهايت مى رساند. چرا بـايـد يـك روز زن را ايـنـقـدر پـسـت و زبـون و حقير بخوانند كه روز ديگر مجبور شوند بـراى جـبـران مـافـات ، هـمـه آن نـواقـص و نـقـايـص را از روى زن بـردارنـد و روى مـرد بـگـذارنـد؟ چـه لزومـى دارد كـه تـفـاوتـهـاى زن و مرد را به حساب ناقص بودن يكى و كـامـلتـر بـودن ديـگـرى بگذاريم كه مجبور شويم گاهى طرف مرد را بگيريم و گاهى طرف زن را؟

اشـلى مـونـتـاگـو از طـرفى اصرار دارد زن را جنسا برتر از مرد معرفى كند و از طرف ديـگـر امـتـيـازات مـرد را مـولود عـوامـل تـاريـخـى و اجـتـمـاعـى بـشـمـارد نـه مـولود عوامل طبيعى .

بـه هـر حـال ، تـفـاوتـهـاى زن و مـرد (تـنـاسـب ) اسـت نـه نـقـص و كمال . قانون خلقت خواسته است با اين تفاوتها تناسب بيشترى ميان زن و مرد - كه قطعا براى زندگى مشترك ساخته شده اند و مجرد زيستن انحراف از قانون خلقت است - بوجود آورد. اين مطلب از بيانات بعدى ضمن توضيح تفاوتها روشن تر مى شود.

نظريه افلاطون ايـن مـسـاءله يـك مـسـاءله تـازه كـه در قـرن مـا مـطـرح شـده بـاشـد نـيـسـت ؛ حـداقـل دو هـزار و چـهـارصـد سـال سابقه دارد، زيرا اين مساءله به همين صورت در كتاب جمهوريت افلاطون مطرح است .

افـلاطـون بـا كـمال صراحت مدعى است كه زنان و مردان داراى استعدادهاى مشابهى هستند و زنـان مـى تـوانـنـد هـمـان وظايفى را عهده دار شوند كه مردان عهده دار مى شوند و از همان حقوقى بهره مند گردند كه مردان بهره مند مى گردند.

هـسته تمام افكار جديدى كه در قرن بيستم در مورد زن پيدا شده و حتى آن قسمت از افكار از نظر مردم قرن بيستم نيز افراطى و غير قابل قـبـول بـه نـظـر مـى رسـد، در افـكـار افـلاطون پيدا مى شود و به همين جهت موجب اعجاب نـاظـران نـسـبـت به اين مرد - كه پدر فلسفه ناميده مى شود - گرديده است . افلاطون در رسـاله جـمـهوريت كتاب پنجم حتى درباره اشتراكيت زن و فرزند ، درباره اصلاح نژاد و بـهـبـود نـسـل و مـحـروم كـردن بـعـضـى از زنـان و مـردان از تناسل و اختصاص دادن تناسل به افرادى كه از خصايص عاليترى برخوردارند، درباره تـربـيـت فـرزنـدان در خـارج از مـحـيـط خـانـواده ، دربـاره اخـتـصـاص دادن تناسل به سنين معينى از عمر زن و مرد كه سنين قوت و جوشش نيروى حياتى آنها به شمار مى رود بحث كرده است .

افـلاطـون مـعـتـقد است همانطورى كه به مردان تعليمات جنگى داده مى شود به زنان نيز بـايـد داده شود، همانطورى كه مردان در مسابقات ورزشى شركت مى كنند زنان نيز بايد شركت كنند.

امـا دو نـكـتـه در گـفـته افلاطون هست : يكى اينكه اعتراف مى كند كه زنان از مردان چه در نـيـروهاى جسمى ، چه در نيروهاى روحى و دماغى ناتوان ترند؛ يعنى تفاوت زن و مرد را از نـظـر (كـمـى ) اعـتراف دارد، هر چند مخالف تفاوت كيفى آنها از لحاظ استعدادهاست . افـلاطـون مـعـتـقـد اسـت اسـتـعـدادهـايـى كـه در مـردان و زنـان وجـود دارد مثل يكديگر است ؛ چيزى كه هست زنان در هر رشته اى از رشته ها از مردان ناتوان ترند و اين جهت سبب نمى شود كه هر يك از زن و مرد به كارى غير از كار ديگرى اختصاص داشته باشند.

افـلاطـون روى هـمـيـن جـهـت كـه زن را از مـرد ضـعيفتر مى داند، خدا را شكر مى كند كه مرد آفـريـده شـده نه زن . مى گويد : ( خدا را شكر مى كنم كه يونانى زاييده شدم نه غير يونانى ، آزاد به دنيا آمدم نه برده ، مرد آفريده شدم نه زن ).

ديـگـر ايـنـكـه افـلاطـون آنـچـه در مـوضـوع بـهـبـود نـسـل ، پـرورش مـتـسـاوى استعدادهاى زن و مرد، اشتراكيت زن و فرزند و غيره گفته ، همه مـربـوط اسـت به طبقه حاكمه ، يعنى فيلسوفان حاكم و حاكمان فيلسوف كه وى آنها را مـنـحـصـرا شـايـسـتـه حـكـومـت مـى دانـد. چـنـانكه ميدانيم افلاطون در روش سياسى مخالف دموكراسى و طرفدار اريستوكراسى است . آنچه افلاطون در زمينه هاى بالا گفته مربوط است به طبقه اريستوكرات ، و در غير طبقه اريستوكرات طور ديگرى نظر مى دهد.

افلاطون و ارسطو، رو در روى يكديگر بـعـد از افـلاطـون ، كـسـى كـه آراء و عـقـايـدش در دنياى قديم در دست است ، شاگرد وى ارسـطوست . ارسطو در كتاب سياست عقايد خويش را درباره تفاوت زن و مرد اظهار داشته و با عقايد استاد خود افلاطون سخت مخالفت كرده است . ارسطو معتقد است كه تفاوت زن و مـرد تـنـهـا از جـنـبـه (كـمـى ) نـيـسـت ، از جـنـبـه كيفى نيز متفاوتند. او مى گويد : نوع استعدادهاى زن و مرد متفاوت است و وظايفى كه قانون خلقت به عهده هر يك از آنها گذاشته و حقوقى كه براى آنها خواسته ، در قسمتهاى زيادى با هم تفاوت دارد. به عقيده ارسطو فـضـايل اخلاق زن و مرد نيز در بسيارى از قسمتها متفاوت است : يك خلق و خوى مى تواند بـراى مـرد فـضـيـلت شـمـرده شـود و براى زن فضيلت نباشد. برعكس ، يك خلق و خوى ديگر ممكن است براى زن فضيلت باشد و براى مرد فضيلت شمرده نشود.

نـظـريـات ارسـطـو نظريات افلاطون را در دنياى قديم نسخ كرد. دانشمندانى كه بعدها آمدند، نظريات ارسطو را بر نظريات افلاطون ترجيح دادند.

نظر دنياى امروز ايـنـهـا كـه گفته شد مربوط به دنياى قديم بود. اكنون بايد ببينيم دنياى جديد چه مى گـويـد. دنـيـاى جـديد تنها به حدس ‍ و تخمين متوسل نمى شود؛ سر و كارش با مشاهده و آزمـايـش اسـت ، بـا آمـار و ارقـام اسـت ، بـا مـطالعات عينى است . در دنياى جديد در پرتو مـطـالعـات عميق پزشكى ، روانى و اجتماعى تفاوتهاى بيشتر و فراوانترى ميان زن و مرد كشف شده است كه در دنياى قديم به هيچ وجه به آنها پى نبرده بودند.

مردم دنياى قديم زن و مرد را كه ارزيابى مى كردند، تنها از اين جهت بود كه يكى درشت انـدام تـر اسـت و ديـگـرى كـوچكتر، يكى خشن تر است و ديگرى ظريف تر، يكى بلندتر اسـت و ديگرى كوتاه تر، يكى كلفت آوازتر است و ديگرى نازك آوازتر، يكى پر پشم و مـو تـر اسـت و ديـگـرى صـافـتـر. حـداكثر كه از اين حد تجاوز مى كردند، اين بود كه تـفـاوت آنـهـا را از لحـاظ دوره بـلوغ در نـظـر مـى گـرفـتند و يا تفاوت آنها را از لحاظ عـقـل و احـسـاسـات بـه حـسـاب مـى آوردنـد. مـرد را مـظـهـر عقل و زن را مظهر مهر و عاطفه مى خواندند.

امـا امـروز علاوه بر اينها قسمتهاى زياد ديگرى كشف شده است ؛ معلوم شده است دنياى زن و مرد در بسيارى از قسمتها با هم متفاوت است .

مـا مـجـمـوع تـفـاوتـهـاى زن و مـرد را تـا آنـجـا كـه از نـوشـتـه هـاى اهل تحقيق به دست آورده ايم . ذكر مى كنيم و سپس به فلسفه اين تفاوتها و اينكه چقدر از ايـن تـفـاوتـهـا از طـبـيـعـت نـاشـى مـى شـود و چـقـدر از آنـهـا مـولود عوامل تاريخى و فرهنگى و اجتماعى است مى پردازيم . و البته قسمتى از اين تفاوتها را هر كس مى تواند با مختصر تجربه و مطالعه به دست آورد و قسمتى هم آنچنان واضح و بديهى است كه قابل انكار نيست .

دوگانگى ها از لحاظ جسمى مـرد بـه طـور متوسط درشت اندام تر است و زن كوچك اندام تر. مرد بلندقدتر است و زن كـوتـاه قـدتـر. مـرد خـشـن تـر اسـت و زن ظـريفتر. صداى مرد كلفت تر و خشن تر است و صداى زن نازكتر و لطيفتر . رشد بدنى زن سريعتر است و رشد بدنى مرد بطی ءتر. حـتـى گـفـتـه مـى شـود جنين دختر از جنين پسر سريعتر رشد مى كند. رشد عضلانى مرد و نـيـروى بـدنـى او از زن بـيـشـتـر اسـت . مـقـاومـت زن در مقابل بسيارى از بيماريها از مقاومت مرد بيشتر است . زن زودتر از مرد به مرحله بلوغ مى رسد و زودتر از مرد هم از نظر توليد مثل از كار مى افتد. دختر زودتر از پسر به سخن مى آيد. مغز متوسط مرد از مغز متوسط زن بزرگتر است ولى با در نظر گرفتن نسبت مغز به مجموع بدن ، مغز زن از مغز مرد بزرگتر است . ريه مرد قادر به تنفس هواى بيشترى از ريه زن است . ضربان قلب زن از ضربان قلب مرد سريعتر است .

دوگونگى ها از لحاظ روانى مـيـل مـرد بـه ورزش و شـكـار و كـارهـاى پـر حـركت و جنبش بيش از زن است . احساسات مرد مـبـارزانـه و جـنـگـى و احـسـاسـات زن صـلح جـويـانـه و بـزمـى اسـت . مـرد مـتـجاوزتر و غـوغـاگـرتـر اسـت و زن آرامـتـر و سـاكـت تـر. زن از تـوسـل بـه خـشـونـت دربـاره ديـگـران و دربـاره خـود پـرهـيـز مـى كـنـد و بـه هـمـيـن دليـل خـودكـشى زنان كمتر از مردان است . مردان در كيفيت خودكشى نيز از زنان خشن ترند. مـردان بـه تـفـنـگ ، دار، پـرتـاب كـردن خـود از روى سـاخـتـمـان هـاى مـرتـفـع مـتـوسـل مـى شـونـد و زنـان بـه قـرص خـواب آور و تـريـاك و امثال اينها.

احـسـاسـات زن از مرد جوشانتر است . زن از مرد سريع الهيجان تر است يعنى زن در مورد امـورى كـه مـورد عـلاقـه يـا ترسش هست زودتر و سريعتر تحت تاءثير احساسات خويش قـرار مـى گـيـرد و مـرد سـرد مـزاج تـر از زن اسـت . زن طـبـعـا بـه زيـنـت و زيـور و جمال و آرايش و مدهاى مختلف علاقه زياد دارد برخلاف مرد. احساسات زن بى ثبات تر از مرد است . زن از مرد محتاطتر، مذهبى تر، پر حرف تر و ترسوتر و تشريفاتى تر است . احساسات زن مادرانه است . و اين احساسات از دوران كودكى در او نمودار است . علاقه زن بـه خـانـواده و تـوجـه نـاآگاهانه او به اهميت كانون خانوادگى بيش از مرد است . زن در علوم استدلالى و مسائل خشك عقلانى به پاى مرد نمى رسد ولى در ادبيات ، نقاشى و ساير مـسائل كه با ذوق و احساسات مربوط است دست كمى از مرد ندارد. مرد از زن بيشتر قدرت كـتـمـان راز دارد و اسـرار نـاراحـت كـنـنـده را در درون خـود حـفـظ مـى كـنـد و بـه هـمـيـن دليـل ابـتـلاى مـردان بـه بـيمارى ناشى از كتمان راز بيش از زنان است . زن از مرد رقيق القـلب تـر اسـت و فـورا بـه گـريـه و احـيـانـا بـه غـش متوسل مى شود.

دوگونگى ها از نظر احساسات (نسبت ) به يكديگر مـرد بـنده شهوت خويشتن است و زن در بند محبت مرد است . مرد زنى را دوست مى دارد كه او را پـسـنـديـده و انـتخاب كرده باشد و زن مردى را دوست مى دارد كه ارزش او را درك كرده بـاشد و دوستى خود را قبلا اعلام كرده باشد مرد مى خواهد شخص زن را تصاحب كند و در اخـتـيـار بـگـيـرد و زن مـى خـواهـد دل مـرد را مـسـخـر كـنـد و از راه دل او بـر او مسلط شود. مرد مى خواهد از بالاى سر زن بر او مسلط شود و زن مى خواهد از درون قـلب مـرد بـر مرد نفوذ كند. مرد مى خواهد زن را بگيرد، زن مى خواهد او را بگيرند. زن از مـرد شـجـاعـت و دليـرى مـى خـواهـد و مرد از زن زيبايى و دلبرى . زن حمايت مرد را گـرانـبـهـاتـريـن چيزها براى خود ميشمارد. زن بيش از مرد قادر است بر شهوت خود مسلط شود شهوت مرد ابتدايى و تهاجمى است و شهوت زن انفعالى و تحريكى .

### تفاوتهاى زن و مرد (٢)

نظريه يك پروفسور روانشناس در شـمـاره ٩٠ مـجـله زن روز نـظـريـه يـك پروفسور روانشناس مشهور آمريكايى به نام پـروفـسـور ريـك - كـه سـاليـان دراز بـه تـفـحـص و جـسـتـجـو در احـوال زن و مـرد پـرداخـتـه و نـتـايجى به دست آورده و در كتاب بزرگى تفاوتهاى بى شمار زن و مرد را نوشته است - منعكس شد.

ايـن پـروفـسـور مـى گـويـد : دنـيـاى مرد با دنياى زن بكلى فرق مى كند. اگر زن نمى تواند مانند مردم فكر كند يا عمل نمايد، از اين روست كه دنياى آنها با هم فرق مى كند.

مـى گويد : در تورات آمده است : (زن و مرد از يك گوشت به وجود آمده اند). بلى ، با وجـودى كـه هـر دو از يـك گوشت به وجود آمده اند، جسمهاى متفاوت دارند و از نظر تركيب بـه كـلى بـا هـم فـرق مـى كـنـنـد. عـلاوه بـر ايـن ، احـسـاس ‍ ايـن دو مـوجـود هـيـچ وقـت مـثـل هـم نـخـواهـنـد بـود و هـيـچـگـاه يـك جـور در مـقـابـل حـوادث و اتـفـاقـات عـكـس العـمـل نـشـان نـمـى دهـنـد. زن و مـرد بـنـا بـه مـقتضيات جنسى رسمى خود به طور متفاوت عمل مى كنند و درست مثل دو ستاره روى دو مدار مختلف حركت مى كنند. آنها مى توانند همديگر را بـفـهـمـنـد و مـكـمـل يـكـديـگـر بـاشـنـد ولى هـيـچـگـاه يـكـى نـمـى شـونـد و بـه هـمـيـن دليل است كه زن و مرد مى توانند با هم زندگى كنند، عاشق يكديگر بشوند و از صفات و اخلاق يكديگر خسته و ناراحت نشوند.

پـروفـسـور يـك مـقـايـسـه هـايـى مـيـان روحـيـه زن و مـرد بـه عمل آورده و تفاوتهايى به دست آورده است . از آن جمله مى گويد :

(بـراى مـرد خـسـته كننده است كه دائم نزد زنى كه دوستش دارد به سر برد اما هيچ لذتى بـراى زن بـالاتر از اين نيست كه هميشه در كنار مرد مورد علاقه اش بسر برد. مرد دلش مـى خـواهـد هـر روز به همان حالت هميشگى باقى بماند. اما يك زن هميشه مى خواهد موجود تازه اى باشد و هر صبح با قيافه تازه ترى از بستر برخيزد.بهترين جمله اى كه مرد مـى تواند به زنى بگويد اصطلاح (عزيزم تو را دوست دارم ) است . زيباترين جمله اى كـه يـك زن بـه مرد مورد علاقه اش مى گويد جمله (من به تو افتخار مى كنم ) مى باشد.

اگـر مـردى در دوران زنـدگيش با چندين معشوقه به سر برده باشد، به نظر زنان ديگر مردى جالب توجه مى آيد. مردها از زنى كه بيش از يك مرد در زندگيش وجود داشته باشد بدشان مى آيد.

مـردهـا وقـتـى كـه پـيـر مـى شـونـد احـسـاس بدبختى مى كنند، چون تكيه گاه خود يعنى كـارشـان را از دسـت مـى دهند. زنهاى مسن احساس رضايت مى كنند، چون بهترين چيزها را از نظر خودشان دارا هستند : يك خانه و چندين نوه .

خـوشـبـخـتـى از نـظـر مـردهـا بـه دسـت آوردن مـقـام و شـخـصـيـتـى قابل احترام در ميان اجتماع است . خوشبختى براى يك زن يعنى به دست آوردن قلب يك مرد و نگاهدارى او براى تمام عمر.

يـك مرد هميشه مى خواهد كه زن مورد علاقه اش را به دين و مليت خود درآورد. براى يك زن هـمـان قـدر كه تغيير دادن نام خانوادگى اش بعد از ازدواج آسان است ، عوض كردن دين و مليت نيز به خاطر مردى كه دوستش دارد آسان است .)

شاهكار خلقت صـرف نـظـر از ايـنـكـه تـفـاوتـهـاى زن و مـرد موجب تفاوتهايى در حقوق و مسؤ وليتهاى خـانـوادگـى زن و مـرد مـى شـود يـا نـمـى شـود، اسـاسـا ايـن مـساءله يكى از عجيب ترين شـاهـكـارهـاى خـلقـت اسـت ؛ درس تـوحـيـد و خـداشـناسى است . آيت و نشانه اى است از نظام حـكـيـمـانـه و مـدبـرانه جهان ، نمونه بارزى است از اينكه جريان خلقت تصادفى نيست ، طـبـيـعـت جـريـانـات خـود را كـورمـال كـورمـال طـى نـمـى كـنـد، دليـل روشـنـى اسـت از ايـنـكـه بـدون دخـالت دادن اصل (علت غايى ) نمى توان پديده هاى جهان را تفسير كرد.

دستگاه عظيم خلقت براى اينكه به هدف خود برسد و نوع را حفظ كند، جهاز عظيم توليد نـسـل را بـه وجود آورده است ، دائما از كارخانه خود هم جنس نر به وجود مى آورد و هم جنس مـاده ، و در آنـجـا كـه بقا و دوام نسل احتياج دارد به همكارى و تعاون دو جنس (مخصوصا در نوع انسان ) براى اينكه اين دو را به كمك يكديگر در اين كار وا دارد، طرح وحدت و اتحاد آنـهـا را ريخته است كارى كرده است كه خود خواهى و منفعت طلبى - كه لازمه هر ذى حياتى اسـت - تـبـديـل بـه خـدمـت و تـعـاون و گـذشـت و ايـثـار گردد، آنها را طالب همزيستى با يكديگر قرار داده است ؛ و براى اينكه طرح كاملا عملى شود و جسم و جان آنها را بهتر به هـم بـپـيوندد تفاوتهاى عجيب جسمى و روحى در ميان آنها قرار داده است و همين تفاوتها است كه آنها را بيشتر به يكديگر جذب مى كند، عاشق و خواهان يكديگر قرار مى دهد. اگر زن داراى جـسـم و جـان و خـلق و خـوى مردانه بود محال بود كه بتواند مرد را به خدمت خود وا دارد و مـرد را شـيـفـتـه وصال خود نمايد، و اگر مرد همان صفات جسمى و روانى زن را مى داشـت مـمـكن نبود زن او را قهرمان زندگى خود حساب كند و عالى ترين هنر خود را صيد و شكار و تسخير قلب او به حساب آورد. مرد، جهانگير و زن مردگير آفريده شده است .

قـانـون خـلقـت ، زن و مـرد را طـالب و عـلاقه مند به يكديگر قرار داده است اما نه از نوع عـلاقـه اى كـه به اشياء دارند. علاقه اى كه انسان به اشياء دارد از خودخواهى او ناشى مى شود؛ يعنى انسان اشياء را براى خود مى خواهد، به چشم ابزار به آنها نگاه مى كند، مـى خـواهـد آنـهـا را فـداى خـود و آسـايـش خـود كـنـد. امـا عـلاقـه زوجـيـت بـه ايـن شـكـل اسـت كـه هـر يـك از آنها سعادت و آسايش ديگرى را مى خواهد، از گذشت و فداكارى درباره ديگرى لذت مى برد.

پيوندى بالاتر از شهوت عـجـيـب اسـت كـه بـعـضـى از افـراد نـمـى تـوانـنـد مـيـان شهوت و راءفت فرق بگذارند؛ خـيال كرده اند كه آن چيزى كه زوجين را به يكديگر پيوند مى دهد منحصرا طمع و شهوت اسـت ، حـس اسـتـخـدام و بـهـره بـردارى اسـت ، همان چيزى است كه انسان را با ماءكولات و مـشـروبـات و مـلبـوسـات و مـركوبات پيوند مى دهد. اينها نمى دانند كه در خلقت و طبيعت عـلاوه بـر خـودخـواهـى و مـنـفعت طلبى علايق ديگرى هم هست . آن علايق ناشى از خودخواهى نـيـسـت ، از عـلاقـه مـسـتـقـيـم بـه غير ناشى مى شود. آن علايق است كه منشاء فداكاريها و گـذشـتـهـا و رنج خود و راحت غير خواستن ها واقع مى شوند. آن علايق است كه نمايش دهنده انـسـانـيـت انـسان است ، بلكه قسمتى از آنها يعنى در حدودى كه به جفت و فرزند مربوط است در حيوانات نيز ديده مى شود.

ايـن افـراد گـمـان كـرده انـد كه مرد به زن هميشه به آن چشم نگاه مى كرده و مى كند كه احيانا يك جوان عزب به يك زن هر جايى نگاه مى كند، يعنى فقط شهوت است كه آن دو را بـه يـكـديـگـر پـيوند مى دهد، در صورتى كه پيوندى بالاتر از شهوت هست كه پايه وحـدت زوجين را تشكيل مى دهد. آن همان چيزى است كه قرآن كريم از آن به نامهاى (مودت و رحمت ) ياد كرده است . مى فرمايد : و من آياته ان خلق لكم من انفسكم ازواجا لتسكنوا اليها و جعل بينكم موده و رحمه .(١٨)

چـقدر اشتباه است كه تاريخ روابط زن و مرد را فقط از نظر حس استخدام و استثمار و بر پايه اصل تنازع بقا تفسير كنيم ، و چقدر مهملات در اين زمينه بافته شده است ! راستى مـن وقتى كه برخى نوشته ها را مى خوانم و مى بينم در تفسير تاريخ روابط زن و مرد، يـگـانـه اصـلى را كه به كار مى برند اصل تضاد است (زن و مرد را مانند دو طبقه ديگر اجـتـمـاعـى كـه دائمـا در جنگ و كشمكش بوده است فرض مى كنند) دچار تعجب مى شوم و بر جـهالت و نادانى آنها تاءسف مى خورم . اگر تاريخ روابط پدران و فرزندان را بتوان از نـظـر حـس اسـتـخدام و استثمار تفسير كرد، روابط تاريخى زنان و شوهران را نيز مى تـوان از ايـن نـظـر تـفـسـيـر كـرد. درست است كه مرد از زن هميشه زورمندتر بوده است اما قـانـون خـلقـت مرد را از نظر غريزى به شكلى قرار داده است كه نمى توانسته است نوع سـتـمـهـايى كه به غلامان و بردگان و زيردستان و همسايگان خود روا مى داشته درباره زن روا دارد، هـمـان طـورى كـه نـمى توانسته است آن نوع ستمها را بر فرزندان خود روا دارد.

من منكر ستمهاى مردان بر زنان نيستم ، منكر تفسيرى هستم كه از اين ستمها مى شود. مردان بـر زنـان در طـول تـاريـخ ستمهاى فراوانى كرده اند اما ريشه اين ستمها همان چيزهايى است كه سبب شده به فرزندان خود نيز با كمال علاقه اى كه به آنها و سرنوشت آنها و سـعـادت آنـها داشته اند ستم كنند؛ همان چيزهايى است كه سبب شده به نفس ‍ خود نيز ستم كـنـنـد، يـعـنـى ريشه جهالت و تعصب و عادت دارد نه ريشه منفعت طلبى . شايد فرصتى پيش آمد و در موقع مناسبى بحث مفصلى درباره تفسير تاريخ روابط زن و مرد بنماييم .

دوگونگى احساسات مرد و زن نسبت به هم نـه تـنـهـا عـلاقـه خـانـوادگـى زن و مرد به يكديگر با علاقه به اشياء فرق مى كند، عـلاقـه خـود آنـهـا بـه يـكـديگر نيز متشابه نيست ؛ يعنى نوع علاقه مرد به زن با نوع علاقه زن به مرد متفاوت است . با اينكه تجاذب طرفينى است اما به عكس ‍ اجسام بيجان ، جسم كوچكتر جسم بزرگتر را به سوى خود مى كشاند. آفرينش ، مرد را مظهر طلب و عشق و تـقـاضـا و زن را مـظـهـر مـحـبـوبـيـت و مـعشوقيت قرار داده است . احساسات مرد نيازآميز و احساسات زن نازخيز است . احساسات مرد طالبانه و احساسات زن مطلوبانه است .

چـندى پيش يكى از روزنامه هاى خبرى عكس يك دخترجوان روسى را كه خودكشى كرده بود چـاپ كـرده بـود. اين دختر در نوشته اى كه از او باقى مانده نوشته است : هنوز مردى مرا نبوسيده است ، بنابراين زندگى براى من قابل تحمل نيست .

بـراى يـك دخـتر اين جهت شكست بزرگى است كه محبوب مردى واقع نشده است ، مردى او را نـبـوسـيـده اسـت . امـا پـسـر جـوان كـى از زنـدگـى نـوميد مى شود؟ وقتى كه دخترى او را نبوسيده است ؟ خير، وقتى كه دخترى را نبوسيده باشد.

ويـل دورانـت در بـحثهاى مفصل و جامع خود پس از آنكه مى گويد اگر مزيت دخترى فقط در دانـش و انـديشه باشد نه دل انگيزى طبيعى و زرنگى نيمه آگاهش ، در پيدا كردن شوهر چندان كامياب نخواهد شد، شصت درصد زنان دانشگاه بى شوهر مى مانند، مى گويد :

(خـانـم مـونـيـا كـوالوسـكـى كه دانشمند برجسته اى بود شكايت مى كرد كه كسى با او ازدواج نـمـى كند و مى گفت : چرا كسى مرا دوست ندارد؟ من مى توانم از بيشتر زنان بهتر باشم . با اينهمه ، بيشتر زنان كم اهميت مورد عشق و علاقه هستند و من نيستم .

مـلاحـظـه مى فرماييد كه نوع احساس شكست اين خانم با نوع احساس شكست يك مرد متفاوت است . مى گويد چرا كسى مرا دوست ندارد؟)

مـرد آنـگاه در امر زناشويى احساس شكست مى كند كه زن محبوب خود را پيدا نكرده باشد، يا اگر پيدا كرده است نتوانسته باشد او را در اختيار خود بگيرد.

هـمـه ايـنـهـا يك فلسفه دارد : پيوند و اتحاد محكمتر و عميقتر. براى چه اين پيوند؟ براى ايـنـكـه زن و مـرد از زنـدگـى لذت بـيـشترى ببرند؟ نه ، تنها اين نيست ؛ شالوده اجتماع انسانى و بنيان تربيت نسل آينده بر اين اساس نهاده شده است .

نظريه يك خانم روانشناس در مـجـله زن روز، شـمـاره صـد و يـك ، يـك بحث روانشناسى از يك خانم روانشناس به نام كليودالسون نقل كرده است . اين خانم مى گويد :

(به عنوان يك زن روانشناس ، بزرگترين علاقه ام مطالعه روحيه مردهاست . چندى پيش بـه مـن مـاءمـوريـت داده شـد كـه تـحـقـيـقـاتـى دربـاره عوامل روانى زن و مرد به عمل آورم و به اين نتيجه رسيده ام :

١. تـمـام زنـهـا عـلاقـمـنـدنـد كه تحت نظر شخص ديگرى كار كنند و به طور خلاصه از مرئوس بودن و تحت نظر رئيس ‍ كار كردن بيشتر خوششان مى آيد.

٢. تمام زنها مى خواهند احساس كنند كه وجودشان مؤ ثر و مورد نياز است .)

سپس اين خانم اين طور اظهار عقيده مى كند :

(بـه عـقـيـده مـن ايـن دو نياز روحى زن از اين واقعيت سرچشمه مى گيرد كه خانمها تابع احساسات و آقايان تابع عقل هستند. بسيار ديده شده كه خانمها از لحاظ هوش نه فقط با مردان برابرى مى كنند، بلكه گاهى در اين زمينه از آنها برتر هستند. نقطه ضعف خانمها فـقـط احـسـاسـات شـديـد آنهاست . مردان هميشه عملى تر فكر مى كنند، بهتر قضاوت مى كنند، سازمان دهنده بهترى هستند و بهتر هدايت مى كنند. پس برترى روحى مردان بر زنان چـيـزى اسـت كـه طـراح آن طـبيعت مى باشد. هر قدر هم خانمها بخواهند با اين واقعيت مبارزه كنند بى فايده خواهد بود. خانمها به علت اينكه حساستر از آقايان هستند، بايد اين حقيقت را قـبـول كـنـنـد كـه بـه نظارت آقايان در زندگى شان احتياج دارند... بزرگترين هدف خـانـمـهـا در زنـدگـى (تـاءمـيـن ) اسـت و وقـتـى بـه هـدف خـود نـايـل شـدنـد دسـت از فعاليت مى كشند. زن براى رسيدن به اين هدف از روبه رو شدن با خـطـرات بيم دارد. ترس ، تنها احساسى است كه زن در برطرف كردن آن به كمك احتياج دارد... كـارهـايـى كـه بـه تـفـكـر مـداوم احـتـيـاج دارد، زن را كسل و خسته مى كند...)

نهضت عجولانه نـهـضـتـى كـه در اروپـا بـراى احـقـاق حـقـوق پـايـمـال شـده زن صـورت گـرفـت بـه دليـل ايـنـكـه ديـر بـه اين فكر افتاده بودند با دستپاچگى و عجله زيادى انجام گرفت . احـساسات مهلت نداد كه علم نظر خود را بگويد و راهنما قرار گيرد. از اين رو تر و خشك با يكديگر سوخت . اين نهضت يك سلسله بدبختيها را از زن گرفت و حقوق زيادى به او داد و درهاى بسته اى به روى او باز كرد اما در عوض ، بدبختيها و بيچارگيهاى ديگرى بـراى خـود زن و بـراى جـامعه بشريت به وجود آورد. مسلما اگر آنچنان شتابزدگى به خـرج داده نـمـى شـد، احـقاق حقوق زن به شكل بسيار بهترى صورت مى گرفت و فرياد فرزانگان از وضع ناهنجار حاضر و از آينده بسيار وحشتناكتر به فلك نمى رسيد. ولى ايـن امـيـد بـاقـى اسـت كـه عـلم و دانش جاى خود را باز كند و نهضت زن به جاى آنكه مانند گـذشته از احساسات سرچشمه گيرد، از علم و دانش الهام گيرد. اظهار نظرهاى دانشمندان اروپايى در اين زمنيه خود نشانه اميد بخشى از اين جريان است .

به نظر مى رسد آن چيزهايى كه مقلدان غرب را در زمينه روابط زن و مرد، تازه به نشئه فرو برده است ، خود غربيان دوره خمار آنها را طى مى كنند.

نظريه ويل دورانت ويـل دورانـت در كـتـاب لذات فـلسـفـه قـسـمـت چـهـارم ، بـحـثـهـاى بـسـيـار مـفـصـل و جـامـعـى در زمـيـنـه مـسـائل جـنـسـى و خـانـوادگـى بـه عـمـل آورده اسـت . ما قسمتهاى مختصرى از آن كتاب را براى خوانندگان انتخاب مى كنيم تا بهتر و بيشتر به جريانات فكرى كه در ميان دانشمندان غربى وجود دارد آشنا بشوند و از قضاوتهاى عجولانه خوددارى كنند.

ويل دورانت در فصل هفتم از قسمت چهارم كتاب خود تحت عنوان عشق مى گويد :

(نـخـستين نغمه صريح عشق با فرا رسيدن بلوغ آغاز مى گردد. كلمه (پوبرتى ) كـه در زبـان انـگـليـسـى مـعـنـى بـلوغ مـى دهـد، بـا تـوجـه بـه اصـل لاتـيـنـى آن مـعـنى (سن موى ) است يعنى سنى كه در آن موى بر بدن پسران مى رويـد و مـخـصـوصـا مـوى سينه كه پسران اين همه به آن مى نازند و موى صورت كه با صـبـر سـى سى فوس آن را مى تراشند. كيفيت و كميت مو (در صورت تساوى امور ديگر) ظـاهـرا با قدرت توالد و تناسل بستگى دارد و بهترين وضع آن هنگام اوج گرفتن نشاط زنـدگـى اسـت . ايـن نـمو ناگهانى موى تواءم با خشونت صدا جزء صفات ثانوى جنسى است كه به هنگام بلوغ عارض پسر مى شود. اما طبيعت در اين سن به دختران نرمش اطراف و حـركـات مـى بـخـشـد كـه ديـدگـان را خـيـره مـى سـازد و كـفـل آنـان را پـهـن مـى كند تا امر مادرى آسانتر شود و سينه شان را براى شير دادن به كـودك پـر و برجسته مى سازد. علت ظهور اين صفات ثانوى چيست ؟ كسى نمى داند ولى نظريه پرفسور ستارلينگ در اين ميان طرفدارانى پيدا كرده است . به موجب اين نظريه سـلولهـاى تـنـاسـلى بـه هـنگام بلوغ نه تنها تخم و نطفه توليد مى كنند بلكه همچنين نوعى هورمون نيز مى سازند كه داخل خون مى شود و مايه تغييرات جسمى و روحى ميگردد. در ايـن سن نه تنها جسم از نيروهاى تازه بهره مند مى گردد، روح و خوى نيز به هزاران نـوع متاءثر مى گردد. رومن رولاند مى گويد : (در طى سالهاى زندگى زمانى فرا مى رسد كه تغييرات جسمانى آهسته اى در وجود يك مرد صورت مى گيرد و در وجود زن آنچه گـفـتـيـم مهمترين همه اين تغييرات است ... دليرى و توانايى ، دلهاى نرم را به تپش مى آورد و نـرمـى و لطـافـت مـيـل و هـوس زورمـنـدان را بـر مى انگيزد...). دموسه مى گويد : (تـمـام مـردان ، دروغـ زن و مـكـار و گـزافـه گـو و دو رو و سـتـيزه جو هستند و همه زنان خـودپـسـنـد و ظاهرساز و خيانتكار، ولى در جهان فقط يك چيز مقدس و عالى وجود دارد و آن آميزش است اين دو موجود ناقص است ...)

آداب جـفـت جـويـى در بـزرگسالان عبارت است از جمله براى تصرف در مردان و عقب نشينى بـراى دليـرى و فـريبندگى در زنان (البته در بعضى جاها استثناهايى ديده مى شود). چـون مـرد طـبـعـا جنگى و حيوان شكارى است عملش مثبت و تهاجمى است ، زن براى او همچون جـايـزه اى است كه بايد آن را بربايد و مالك شود. جفت جويى جنگ و پيكار است و ازدواج تصاحب و اقتدار.

عـفـت فـراوان زن خادم مقاصد توالد است ، زيرا امتناع محجوبانه او كمكى به انتخاب جنس است . عفت ، زنان را توانا مى سازد كه با جستجوى بيشتر عاشق خود را يعنى كسى را كه افـتـخـار پـدرى فـرزنـدان او را خواهد داشت برگزيند. منافع گروه و نوع از زبان زن سخن مى گويد، همچنان كه منافع فرد از گلوى مرد بيرون مى آيد... در عشقبازى ، زن از مـرد مـاهـرتـر اسـت زيـرا مـيـل او چـنـدان شـديـد نـيـسـت كـه ديـده عقل او را ببندد.

داروين ملاحظه كرده است كه در بيشتر انواع ، ماده به عالم عشق بى علاقه است . لمبرزو و كـيـش و كـرافـت ابـيـنـگ مـى گـويـنـد : زنـان بـيـشـتـر بـه دنـبـال سـتايشها و تحسينهاى مطلق و مبهم مردانند و بيشتر مى خواهند مردان به خواست آنها تـوجـه كـنـنـد و ايـن امـر از ميل آنها به لذات جنسى بيشتر است . لمبرزو مى گويد : پايه طـبيعى عشق زن فقط يك صفت ثانوى از مادرى اوست و همه احساسات و عواطفى كه زنى را بـه مـردى مـى پـيـونـدد از دواعـى جسمى بر نمى خيزد، بلكه از غرايز براى انطباق با اوضاع به وجود آمده است .)

ويل دورانت در فصلى كه تحت عنوان (مردان و زنان ) منعقد كرده مى گويد :

(كـار خـاص زن خـدمت به بقاى نوع است و كار خاص مرد خدمت به زن و كودك . ممكن است كـارهـاى ديـگـرى هـم داشـتـه بـاشـنـد ولى هـمـه از روى حكمت و تدبير تابع اين دو كار اسـاسـى گـشـته است . اين مقاصد، اساسى است اما نيمه ناآگاه است و طبيعت معنى انسان و سعادت را در آن نهفته است ... طبيعت زن بيشتر پناه جويى است نه جنگجويى . به نظر مى رسـد كـه در بـعـضى انواع ماده اصلا غريزه جنگى وجود ندارد. اگر ماده خود به جنگ آيد براى كودكان خويش است .

... زن از مـرد شـكـيـبـاتـر اسـت . گـرچـه شجاعت مرد در كارهاى خطير و بحرانى زندگى بيشتر است اما تحمل دائمى و روزانه زن در مقابل ناراحتيهاى جزئى بى شمار بيشتر است ... جـنگجويى زن در وجود ديگرى است ؛ زن سربازان را دوست دارد و از مرد توانا خوشش مى آيد؛ در مشاهده قدرت ، نوعى عامل عجيب خوشى فرودستانه (مازوشيستيك ) او را تحريك مى كند، اگر چه خودش قربانى اين قدرت باشد.

...اين خوشى ديرين در لذت از قدرت و مردانگى ، گاهى بر احساسات اقتصادى زن نوين غـالب مـى آيـد چـنانكه گاهى ترجيح مى دهد با ديوانه شجاعى ازدواج كند. زن به مردى كـه فـرمـاندهى بلد است با خوشحالى تسليم مى شود. اگر اين روزها فرمانبردارى زن كمتر شده است براى آن است كه مردان در قدرت و اخلاق ضعيفتر از پيش شده اند... توجه زن بـه امـور خانوادگى است و محيط او معمولا خانه خويش است . او مانند طبيعت عميق است اما مـانـنـد خانه محدود خود محصور هم هست . غريزه او را به سنن ديرين مى پيوندد. زن نه در ذهن اهل آزمايش است نه در عادت (بايد بعضى از زنان شهرهاى بزرگ را استثنا كرد). اگر هم به عشق آزاد رو مى آورد نه براى آن است كه در آن آزادى مى جويد، بلكه براى آن است كـه در زنـدگـى خـود از ازدواج مـعـمـولى بـا يـك مـرد مـسـؤ ول ماءيوس شده است . اگر گاهى در سالهاى جوانى مفتون عبارات و اصطلاحات سياسى مـى گـردد و احـسـاس خـود را بـه همه جنبه هاى انسانى بسط مى دهد، پس از يافتن شوهر وفـادارى از تـمـام آن فـعـاليـتـهـا چـشـم مـى پـوشد و به سرعت خود و شوهرش را از اين فـعـاليـت عـمومى بيرون مى كشد و به شوهرش ياد مى دهد كه حس وفادارى شديد خود را به خانه محدود كند. زن بى اينكه نياز به تفكر داشته باشد مى داند كه تنها اصلاحات سـالم از خـانـه بر مى خيزد. زن آنجا كه مرد خيالى سرگردان را به مرد فداكار و پاى بـسـت بـه خـانـه و كـودكـان خـود تـبـديـل مـى سـازد، عامل حفظ و بقاى نوع است . طبيعت به قوانين و دولتها اعتنا ندارد؛ عشق او به خانه و كودك اسـت ، اگـر در حـفظ اينها موفق شود به دولتها بى قيد و بى علاقه است و به كسانى كـه سـرگـرم تغيير اين قوانين اساسى هستند مى خندد. اگر امروز طبيعت در حفظ خانواده و كـودك ، نـاتـوان به نظر مى رسد براى آنست كه زن مدتى است كه طبيعت را از ياد برده اسـت . ولى شـكـست طبيعت هميشگى نيست ، هر وقت كه بخواهد مى تواند به صدها مصالحى كه در ذخيره دارد برگردد. هستند اقوام و نژادهاى ديگرى كه در وسعت و عده از ما بيشترند و طبيعت ، دوام قطعى و نامشخص خود را مى تواند از ميان آنها تاءمين كند.)

اين بود بيان كوتاهى از تفاوتهاى زن و مرد و نظريات دانشمندان در اين زمينه . در نظر داشـتـم تـحـت عـنـوان (راز تـفـاوتـهـا) در اطـراف ايـنـكـه عـوامل تاريخى و اجتماعى چه اندازه مى توانسته است در اين تفاوتها مؤ ثر باشد بحثى بـكـنـم . بـراى پـرهـيـز از دراز شـدن دامـنـه مـطـلب ، از بـحـث مستقل در آن صرف نظر مى كنم ؛ در ضمن مباحث آينده كاملا مطلب روشن خواهد شد.

## بخش هشتم : مهر و نفقه

### مهر و نفقه (١)

مقدمه يـكـى از سـنن بسيار كهن در روابط خانوادگى بشرى اين است كه مرد هنگام ازدواج براى زن (مـهـر) قـائل مى شده است ؛ چيزى از مال خود به زن يا پدر زن خويش مى پرداخته است و به علاوه در تمام مدت ازدواج عهده دار مخارج زن و فرزندان خويش بوده است .

ريشه اين سنت چيست ؟ چرا و چگونه به وجود آمده است ؟ مهر ديگر چه صيغه اى است ؟ نفقه دادن به زن براى چه ؟ آيا اگر بنا باشد هر يك از زن و مرد به حقوق طبيعى و انسانى خـويـش نائل گردند و روابط عادلانه و انسانى ميان آنها حكمفرما باشد و با زن مانند يك انـسـان رفـتـار شـود، مهر و نفقه مورد پيدا مى كند؟ يا اينكه مهر و نفقه يادگار عهدهايى اسـت كـه زن مـمـلوك مـرد بـوده است ؛ مقتضاى عدالت و تساوى حقوق انسانها - خصوصا در قـرن بـيستم - اين است كه مهر و نفقه ملغى گردد، ازدواجها بدون مهر صورت گيرد و زن خـود مـسـؤ وليـت مـالى زنـدگـى خـويـش را بـه عـهـده بـگـيـرد و در تكفل مخارج فرزندان نيز با مرد متساويا شركت كند.

سـخـن خـود را از مـهر آغاز مى كنيم . ببينيم مهر چگونه پيدا شده و چه فلسفه اى داشته و جامعه شناسان پيدايش مهر را چگونه توجيه كرده اند؟

تاريخچه مهر مـى گـويـنـد در ادوار مـاقـبـل تـاريـخ كـه بـشـر بـه حـال تـوحـش مـى زيـسـتـه و زنـدگـى شـكـل قـبـيـله اى داشـتـه ، بـه عـلل نـامـعـلومـى ازدواج بـا هـمـخون جايز شمرده نمى شده است . جوانان قبيله كه خواستار ازدواج بوده اند، ناچار بوده اند از قبيله ديگر براى خود همسر و معشوقه انتخاب كنند. از اين رو براى انتخاب همسران به ميان قبايل ديگر مى رفته اند. در آن دوره ها مرد به نقش خـويـش در تـوليـد فـرزنـد واقـف نـبـوده اسـت ؛ يعنى نمى دانسته كه آميزش او با زن در تـوليد فرزند مؤ ثر است . فرزندان را به عنوان فرزند همسر خود مى شناخته نه به عـنـوان فرزندان خود. با اينكه شباهت فرزندان را با خود احساس مى كرده نمى توانسته عـلت ايـن شـبـاهـت را بـفـهـمـد. قـهـرا فرزندان نيز خود را فرزندان زن مى دانسته اند نه فرزند مرد، و نسب از طريق مادران شناخته مى شد نه از طريق پدران . مردان موجودات عقيم و نـازا بـه حـساب مى آمده اند و پس از ازدواج به عنوان يك طفيلى كه زن فقط به رفاقت بـا او و به نيروى بدنى او نيازمند است در ميان قبيله زن به سر مى برده است . اين دوره را (مـادر شـاهـى ) نـاميده اند. ديرى نپاييد كه مرد به نقش خويش در توليد فرزند واقف شـد و خـود را صـاحـب اصـلى فـرزنـد شـناخت از اين وقت زن را تابع خود ساخت و رياست خانواده را به عهده گرفت و به اصطلاح دوره (پدر شاهى ) آغاز شد.

در اين دوره نيز ازدواج با همخون جايز شمرده نمى شد و مرد ناچار بود از ميان قبيله ديگر براى خود همسر انتخاب كند و به ميان قبيله خود بياورد. و چون همواره حالت جنگ و تصادم ميان قبايل حكمفرما بود، انتخاب همسر از راه ربودن دختر صورت مى گرفت ؛ يعنى جوان دختر مورد نظر خويش را از ميان قبيله ديگر مى ربود.

تدريجا صلح جاى جنگ را گرفت و قبايل مختلف مى توانستند همزيستى مسالمت آميز داشته باشند. در اين دوره رسم ربودن زن منسوخ شد و مرد براى اينكه دختر مورد نظر خويش را بـه چـنـگ آورد مـى رفـت به ميان قبيله دختر اجير پدر زن مى شد و مدتى براى او كار مى كرد و پدر زن در ازاى خدمت داماد، دختر خويش را به او مى داد و او آن دختر را به ميان قبيله خويش مى برد.

تـا ايـنـكـه ثـروت زياد شد. در اين وقت مرد دريافت كه به جاى اينكه سالها براى پدر عـروس كـار كـنـد بهتر اين است كه يكجا هديه لايقى تقديم او كند و دختر را از او بگيرد. اين كار را كرد و از اين جا (مهر) پيدا شد.

روى ايـن حـسـاب در مـراحل اوليه ، مرد به عنوان طفيلى زن زندگى مى كرده و خدمتكار زن بـوده اسـت . در ايـن دوره زن بر مرد حكومت مى كرده است . در مرحله بعد كه حكومت به دست مـرد افـتـاد، مرد زن را از قبيله ديگر مى ربوده است . در مرحله سوم مرد براى اينكه زن را بـه چـنـگ آورد بـه خـانه پدر زن مى رفته و سالها براى او كار مى كرده است . در مرحله چـهارم مرد مبلغى به عنوان (پيشكش ) تقديم پدر زن مى كرده است و رسم مهر از اينجا ناشى شده است .

مـى گـويـنـد مـرد از آن وقـتـى كـه سـيـسـتـم (مـادرشـاهـى ) را سـاقـط كـرد و سـيـسـتم (پـدرشـاهـى ) را تـاءسـيـس نـمـود، زن را در حـكـم بـرده و لااقـل در حـكـم اجير و مزدور خويش قرار داد و به او به چشم يك ابزار اقتصادى كه احيانا شـهـوت او را نـيـز تـسـكـيـن مـى داد نـگـاه مـى كـرد، بـه زن اسـتـقـلال اجتماعى و اقتصادى نمى داد. محصول كارها و زحمات زن متعلق به ديگرى يعنى پدر يا شوهر بود. زن حق نداشت به اراده خود شوهر انتخاب كند و به اراده خود و براى خود فعاليت اقتصادى و مالى داشته باشد، و در حقيقت پولى كه مرد به عنوان مهر مى داده و مـخـارجـى كـه بـه عـنـوان نـفـقـه مـى كـرده اسـت در مقابل بهره اقتصادى بوده كه از زن در ايام زناشويى مى برده است .

مهر در نظام حقوقى اسلام مرحله پنجمى هم هست كه جامعه شناسان و اظهارنظركنندگان درباره آن سكوت مى كنند. در ايـن مـرحـله مـرد هـنگام ازدواج يك (پيشكشى ) تقديم خود زن مى كند و هيچ يك از والدين حـقـى بـه آن پـيـشـكـشـى نـدارنـد. زن در عـيـن ايـنـكـه از مـرد پـيـشـكشى دريافت مى دارد، اسـتـقـلال اجـتماعى و اقتصادى خود را حفظ كند. اولا به اراده خود شوهر انتخاب مى كند نه بـه اراده پـدر يـا برادر. ثانيا در مدتى كه در خانه پدر است ، همچنين در مدتى كه به خـانـه شـوهـر مـى رود كـسـى حـق نـدارد او را بـه خـدمـت خـود بـگـمـارد و اسـتـثـمـار كـنـد. مـحـصـول كـار و زحـمـتـش بـه خـودش ‍ تعلق دارد نه به ديگرى و در معاملات حقوقى خود احتياجى به قيمومت مرد ندارد.

مـرد از لحـاظ بـهـره بـردارى از زن ، فـقـط حـق دارد در ايـام زنـاشـويـى از وصـال او بـهـره مـنـد شـود و مـكـلف اسـت مـادامـى كـه زنـاشـويـى ادامـه دارد و از وصال زن بهره مند مى شود، زندگى او را در حدود امكانات خود تاءمين نمايد.

ايـن مـرحـله هـمان است كه اسلام آن را پذيرفته و زناشويى را بر اين اساس بنيان نهاده است . در قرآن كريم آيات زيادى هست درباره اينكه مهر زن به خود زن تعلق دارد نه به ديـگرى . مرد بايد در تمام مدت زناشويى عهده دار تاءمين مخارج زندگى زن بشود و در عـيـن حـال در آمـدى كه زن تحصيل مى كند و نتيجه كار او، به شخص خودش تعلق دارد نه به ديگرى (پدر يا شوهر).

اينجاست كه مساءله مهر و نفقه شكل معماوشى پيدا مى كند، زيرا در وقتى كه مهر به پدر دختر تعلق مى گرفت و زن مانند يك برده به خانه شوهر مى رفت و شوهر او را استثمار مـى كـرد، فلسفه مهر بازخريد دختر از پدر بود و فلسفه نفقه مخارج ضرورى است كه هـر مـالكـى براى مملوك خود مى كند. اگر بناست چيزى به پدر زن داده نشود و شوهر هم حـق نـدارد زن را اسـتـثـمـار و از او بـهـره بـردارى اقـتصادى بكند و زن از لحاظ اقتصادى استقلال كامل دارد و حتى از جنبه حقوقى نيازى به قيمومت و اجازه و سرپرستى ندارد، مهر دادن و نفقه پرداختن براى چه ؟

نگاهى به تاريخ اگربخواهيم به فلسفه مهر و نفقه در مرحله پنجم پى ببريم ، بايد اندكى توجه خود را بـه دوره هـاى چهارگانه اى كه قبل از اين مرحله گفته شده معطوف كنيم . حقيقت اين است آنـچـه در ايـن بـاره گـفـتـه شـده جز يك سلسله فرضها و تخمينها چيزى نيست ؛ نه حقايق تـاريـخـى اسـت و نـه حـقـايـق عـلمـى و تـجـربـى . پـاره اى قرائن از يك طرف و بعضى فرضيه هاى فلسفى درباره انسان و جهان از طرف ديگر، منشاء پديد آمدن اين فرضها و تـخـمـيـنـهـا درباره زندگى بشر ماقبل تاريخ شده است . آنچه درباره دوره به اصطلاح مـادرشـاهـى گفته شده چيزى نيست كه به اين زوديها بتوان باور كرد، و همچنين چيزهايى كه درباره فروختن دختران از طرف پدران و استثمار زنان از طرف شوهران گفته اند.

در ايـن فـرضـهـا و تخمينها دو چيز به چشم مى خورد : يكى اينكه سعى شده تاريخ بشر اوليـه فوق العاده قساوت آميز و خشونت بار و عارى از عواطف انسانى تفسير شود. ديگر ايـنـكـه نـقش طبيعت از لحاظ تدابير حيرت انگيزى كه براى رسيدن به هدفهاى كلى خود به كار مى برد، ناديده گرفته شده است .

ايـن گـونـه تـفـسـير و اظهار نظر درباره انسان و طبيعت براى غربى ميسر است اما براى شـرقـى - اگـر افـسـون شـده تـقـليـد غـرب نـبـاشـد - مـيـسـر نـيـسـت . غـربـى بـه عـلل خـاصـى بـا عواطف انسانى بيگانه است ؛ قهرا نمى تواند براى عاطفه و جرقه هاى انـسـانـى نقش اساسى در تاريخ قائل شود. غربى اگر از دنده اقتصاد برخيزد، نان مى بـيند و بس . تاريخ از نظر او ماشينى است كه تا نان به خوردش ندهى حركت نمى كند. و اگـر از دنـده مـسـائل جنسى برخيزد، انسانيت و تاريخ انسانيت با همه مظاهر فرهنگى و هـنـرى و اخـلاقـى و مـذهبى و با همه تجليات عالى و باشكوه معنوى ، جز بازيهاى تغيير شـكـل يـافـتـه جـنسى نيست . و اگر از دنده سيادت و برترى طلبى برخيزد، سرگذشت بشريت از نظر او يكسره خونريزى و بيرحمى است .

غربى در قرون وسطى از مذهب و به نام مذهب شكنجه ها ديده و آزارها كشيده و زنده زنده در آتـش انـداخـتـن هـا مـشاهده كرده است . به همين جهت از نام خدا و مذهب و هر چيزى كه اين بو را بـدهـد وحشت مى كند و از اين رو با همه آثار و علائم فراوان علمى كه از هدف داشتن طبيعت واگـذار نـبـودن جـهـان بـه خـود مـى بـيـنـد كـمـتـر جـراءت مـى كـنـد بـه اصل (علت غايى ) اعتراف كند.

مـا از ايـن مـفـسـران نـمـى خـواهـيـم كـه بـه وجـود پـيـامـبـران - كـه در طـول تـاريـخ ظهور كرده اند و منادى عدالت و انسانيت بوده اند و با انحرافات مبارزه مى كرده اند و نتايج ثمربخشى از مبارزات خود مى گرفته اند اقرار و اعتراف كنند؛ از آنها مى خواهيم كه لااقل نقش آگاهانه طبيعت را فراموش نكنند.

در تـاريـخ روابـط زن و مـرد قـطعا مظالم فراوان و قساوتهاى بى شمارى رخ داده است . قـرآن قـسـاوت آمـيزترين آنها را حكايت كرده است . اما نمى توان گفت سراسر اين تاريخ قساوت و خشونت بوده است .

فلسفه حقيقى مهر بـه عقيده ما پديد آمدن مهر نتيجه تدبير ماهرانه اى است كه در متن خلقت و آفرينش براى تعديل روابط زن و مرد و پيوند آنها به يكديگر به كار رفته است .

مـهـر از آنـجـا پـيـدا شـده كـه در مـتـن خلقت نقش هر يك از زن ومرد در مساءله عشق مغاير نقش ديـگـرى اسـت . عـرفـا اين قانون را به سراسر هستى سرايت مى دهند، مى گويند قانون عـشق و جذب و انجذاب بر سراسر موجودات و مخلوقات حكومت مى كند با اين خصوصيت كه مـوجـودات و مـخـلوقـات از لحاظ اينكه هر موجودى وظيفه خاصى را بايد ايفا كند متفاوتند؛ سوز در يك جا و ساز در جاى ديگر قرار داده شده است .

فخرالدين عراقى ، شاعر معروف مى گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سـاز طرب عشق كه داند  |  | كه چه ساز است   |
| كز زخمه آن نه فلك  |  | اندر تك و تاز است  |
| رازى اسـت در ايـن پـرده  |  | گـر آن را بـشناسى  |
| دانى كه حقيقت ز چه  |  | دربند مجاز است  |
| عشق است كه هر دم به  |  | دگر رنگ در آيد  |
| ناز است به جايى و  |  | به يك جاى نياز است  |
| در صـورت عـاشـق چـه در آيد  |  | همه سوز است  |
| در كسوت معشوق چه آيد  |  | همه ساز است  |

مـا در مـقـاله چـهارده از اين سلسله مقالات ، آنجا كه تفاوتهاى زن و مرد را بيان مى كرديم گـفـتـيـم كـه نـوع احـسـاسـات زن و مـرد نـسـبـت به يكديگر يك جور نيست . قانون خلقت ، جـمـال و غـرور و بـى نـيـازى را در جـانـب زن ، و نـيـازمـنـدى و طـلب و عـشـق و تـغـزل را در جـانـب مـرد قـرار داده اسـت . ضـعـف زن در مقابل نيرومندى بدنى به همين وسيله تعديل شده است و همين جهت موجب شده كه همواره مرد از زن خـواسـتـگـارى مـى كـرده اسـت . قـبـلا ديـديـم كه طبق گفته جامعه شناسان ، هم در دوره مادرشاهى و هم در دوره پدرشاهى ، مرد بوده است كه به سراغ زن مى رفته است .

دانشمندان مى گويند : مرد از زن شهوانى تر است . در روايات اسلامى وارد شده كه مرد از زن شـهـوانـى تـر نـيـسـت بـلكـه بـرعـكـس اسـت ، لكـن زن از مـرد در مـقـابـل شهوت تواناتر و خوددارتر آفريده شده است . نتيجه هر دو سخن يكى است . به هـر حـال مرد در مقابل غريزه از زن ناتوان تر است . اين خصوصيت همواره به زن فرصت داده اسـت كـه دنـبـال مرد نرود و زود تسليم او نشود و بر عكس ، مرد را وادار كرده است كه بـه زن اظـهـار نياز كند و براى جلب رضاى او اقدام كند. يكى از آن اقدامات اين بوده كه براى جلب رضاى او و به احترام موافقت او هديه اى نثار او مى كرده است .

چرا افراد جنس نر هميشه براى تصاحب جنس ماده با يكديگر رقابت مى كرده اند و به جنگ و ستيز با يكديگر مى پرداخته اند اما هرگز افراد جنس ماده براى تصاحب جنس نر حرص و ولع نشان نداده اند؟ براى اينكه نقش ‍ جنس نر و جنس ماده يكى نبوده است . جنس نر همواره حـالت و نـقـش مـتـقاضى را داشته نه جنس ماده ، و جنس ماده هرگز با حرص و ولع جنس نر به دنبال او نمى رفته است ، همواره از خود نوعى بى نيازى و استغنا نشان مى داده است .

مهر با حيا و عفاف زن يك ريشه دارد. زن به الهام فطرى دريافته است كه عزت و احترام او به اين است كه خود را رايگان در اختيار مرد قرار ندهد به اصطلاح شيرين بفروشد.

همينها سبب شده كه زن توانسته با همه ناتوانى جسمى ، مرد را به عنوان خواستگار به آسـتـانـه خـود بـكـشـاند، مردها را به رقابت با يكديگر وادار كند، با خارج كردن خود از دسـتـرسـى مـرد عـشـق رمـانـتـيـك بـه وجـود آورد، مـجـنـون هـا را بـه دنبال ليلى ها بدواند و آنگاه كه تن به ازدواج با مرد مى دهد عطيه و پيشكشى از او به عنوان نشانه اى از صداقت او دريافت دارد.

مى گويند در بعضى قبايل وحشى دخترانى كه با چند خواستگار و عاشق بى قرار مواجه مـى شـده انـد، آنـهـا را وادار به (دوئل ) مى كرده اند؛ هر كدام كه ديگرى را مغلوب مى كرده يا مى كشته ، شايستگى همسرى با آن دختر را احراز مى كرده است .

چـنـدى پـيـش روزنـامـه هـاى تـهران نوشتند كه يك دختر دو پسر خواستگار خود را در همين تـهـران به (دوئل ) وادار كرد، آنها را در حضور خود با اسلحه سرد به جان يكديگر انداخت .

از نـظـر كـسـانـى كـه قـدرت را فقط در زور بازو شناسند و تاريخ روابط زن و مرد را يكسره ظلم و استثمار مرد مى بيند، باورى نيست كه زن ، اين موجود ضعيف وظريف ، بتواند ايـنـچـنـيـن افـراد جنس خشن و نيرومند را به جان يكديگر بيندازد، اما اگر كسى اندكى با تـدابـيـر مـاهـرانـه خلقت و قدرت عجيب و مرموز زنانه اى كه در وجود زن تعبيه شده آشنا باشد، مى داند كه اين چيزها عجيب نيست .

زن در مـرد تـاءثـير فراوان داشته است . تاءثير زن در مرد از تاءثير مرد در زن بيشتر بـوده اسـت . مرد بسيارى از هنرنمايى ها و شجاعتها و دلاوريها و نبوغها و شخصيتهاى خود را مـديـون زن و خـودداريـهـاى ظـريـفـانـه زن اسـت ، مـديـون حـيـا و عـفاف زن است ، مديون (شيرين فروشى ) زن است . زن هميشه مرد رامى ساخته و مرد اجتماع را. آنگاه كه حيا و عـفـاف و خـوددارى زن از مـيـان بـرود و زن بـخـواهـد در نـقـش مـرد ظـاهـر شـود، اول بـه زن مـهر باطله مى خورد و بعد مرد مردانگى خود را فراموش مى كند و سپس اجتماع منهدم مى گردد.

هـمـان قـدرت زنـانـه كـه تـوانـسـتـه در طـول تـاريـخ شـخـصـيـت خـود را حـفـظ كند و به دنـبال مرد نرود و مرد را به عنوان خواستگار به آستان خود بكشاند، مردان را به رقابت و جـنـگ بـا يكديگر درباره خود وادارد و آنها را تا سرحد كشته شدن ببرد، حيا و عفاف را شعار خود قرار دهد، بدن خود را از چشم مرد مستور نگه دارد و خود را اسرار آميز جلوه دهد، الهام بخش مرد و خالق عشق او باشد، هنرآموز و شجاعت بخش و نبوغ آفرين او واقع شود، در او حس ‍ (تغزل ) و ستايشگرى بوجود آورد و او به فروتنى و خاكسارى و ناچيزى خـود در مقابل زن به خود ببالد، همان قدرت مى توانسته مرد را وادار كند كه هنگام ازدواج عطيه اى به نام (مهر) تقديم او كند.

مـهـر مـاده اى از يـك آيـيـن نـامـه كلى كه طرح آن در متن خلقت ريخته شده و با دست فطرت تهيه شده است .

## ۶-نظام حقوق زن در اسلام

### مهر در قرآن

قرآن كريم مهر را به صورتى كه در مرحله پنجم گفتيم ابداع و اختراع نكرد، زيرا مهر به اين صورت ابداع خلقت است . كارى كه قرآن كرد اين بود مهر را به حالت فطرى آن برگردانيد.

قـرآن كـريـم بـا لطـايـف و ظـرافـت بـى نـظـيرى مى گويد : و آتوا النساء صدقاتهن نحله يعنى كابين زنان را كه به خود آنها تعلق دارد (نه به پدران يا برادران آنها) و عطيه و پيشكشى است از جانب شما به آنها، به خودشان بدهيد.

قرآن كريم در اين جمله كوتاه به سه نكته اساسى اشاره كرده است :

اولا بـا نـام (صـدقـه ) (بـه ضـم دال ) يـاد كرده است نه با نام (مهر).صدقه از ماده صـدق اسـت و بـدان جهت به مهر صداق يا صدقه گفته مى شود كه نشانه راستين بودن عـلاقـه مـرد اسـت . بـعـضـى مـفـسـرين مانند صاحب كشاف به اين نكته تصريح كرده اند؛ هـمـچنانكه بنا به گفته راغب اصفهانى در مفردات غريب القرآن علت اينكه صدقه (به فتح دال ) را صدقه گفته اند اين است كه نشانه صدق ايمان است . ديگر اينكه با ملحق كردن ضـمـيـر (هن ) به اين كلمه مى خواهد بفرمايد كه مهريه به خود زن تعلق دارد نه پدر و مادر؛ مهر مزد بزرگ كردن و شير دادن و نان دادن به او نيست . سوم اينكه با كلمه (نحله ) كـامـلا تـصـريـح مـى كـنـد كه مهر هيچ عنوانى جز عنوان تقديمى و پيشكشى و عطيه و هديه ندارد.

دوگونگى احساسات در حيوانات اختصاص به انسان ندارد؛ در همه جاندارها آنجا كه قانون دو جنسى حكمفرماست ، با اينكه دو جـنـس بـه يـكـديـگـر نـيـازمـنـدنـد، جـنـس نر نيازمندتر آفريده شده يعنى احساسات او نيازمندانه تر است و همين جهت به نوبه خود سبب شده كه جنس نر گامهايى در طريق جلب رضـايـت جـنـس مـاده بـردارد و هـم سـبـب شـده كـه روابـط دو جـنـس تـعـديـل شـود و جـنس نر از زور و قدرت خود سوء استفاده نكند، حالت فروتنى و خضوع به خود بگيرد.

هديه و كادو در روابط نامشروع مـنـحـصـر بـه ازدواج و پـيمان مشروع زناشويى نيست ؛ آنجا هم كه زن و مرد به صورت نـامـشـروع مـى خـواهـنـد از وجود يكديگر لذت ببرند و به اصطلاح مى خواهند از عشق آزاد بـهـره بـبرند، باز مرد است كه به زن هديه مى دهد. اگر احيانا قهوه يا چايى يا غذايى صـرف كـنـنـد، مرد وظيفه خود مى داند كه پول آنها را بپردازد. زن براى خود نوعى اهانت تـلقـى مـى كـنـد كـه بـه خـاطـر مـرد مـايـه بـگـذارد و پـول خـرج كـنـد. عـيـاشـى بـراى پـسـر مـسـتـلزم داشـتـن پول و امكانات مالى است و عياشى براى يك دختر وسيله اى است براى دريافت كادوها. اين عـادات كـه حـتـى در روابـط نامشروع و غيرقانونى هم جارى است ناشى از نوع احساسات نامتشابه زن و مرد نسبت به يكديگر است .

معاشقه فرنگى از ازدواجش طبيعى تر است در دنـيـاى غرب هم كه به نام تساوى حقوق انسانها حقوق خانوادگى را از صورت طبيعى خارج كرده اند و سعى مى كنند على رغم قانون طبيعت ، زن و مرد را در وضع مشابهى قرار دهـنـد و دلهـاى مـشـابـهـى در زنـدگـى خـانـوادگـى بـه عهده آنها بگذارند، آنجا كه به اصـطـلاح پـاى عـشـق آزاد بـه ميان مى آيد و قوانين قراردادى ، آنها را از مسير طبيعت خارج نـكـرده اسـت ، مـرد هـمـان وظـيـفـه طـبـيـعـى خـود يـعـنـى نـيـاز و طـلب و مـايـه گـذاشـتـن و پـول خـرج كـردن را انـجـام مـى دهـد، مـرد بـه زن هـديـه مـى دهـد و مـتـحـمل مخارج او مى شود در صورتيكه در ازدواج فرنگى مهر وجود ندارد و از لحاظ نفقه نيز مسؤ وليت سنگينى به عهده زن مى گذارند؛ يعنى معاشقه فرنگى از ازدواج فرنگى با طبيعت هماهنگ تر است .

مـهـر يـكى از نمونه هائى است كه مى رساند زن و مرد با استعدادهاى نامتشابهى آفريده شده اند و قانون خلقت از لحاظ حقوق فطرى و طبيعى سندهاى نامتشابهى به دست آنها داده است .

### مهر و نفقه (٢)

مقدمه در فصل پيش فلسفه و علت اصلى پيدايش مهر را ذكر كرديم . معلوم شد مهر از آنجا پيدا شـده كـه قـانون خلقت در روابط دو جنس به عهده هر يك از آنها نقش جداگانه اى گذاشته است . معلوم شد مهر از احساسات رقيق و عطوفت آميز مرد ناشى شده نه از احساسات خشن و مـالكـانـه او. آنچه از ناحيه زن در اين امر دخالت داشته حس ‍ خوددارى مخصوص او بوده ، نـه ضـعـف و بى اراده بودن او، مهر تدبيرى است از ناحيه قانون خلقت براى بالا بردن ارزش زن و قرار دادن او در سطح عاليترى . مهر به زن شخصيت مى دهد. ارزش معنوى مهر براى زن بيش از ارزش ‍ مادى آن است .

رسوم جاهليت كه در اسلام منسوخ شد قـرآن كـريـم رسـوم جـاهـليـت را درباره مهر منسوخ كرد و آن رابه حالت اولى و طبيعى آن برگردانيد.

در جاهليت ، پدران و مادران مهر را به عنوان حق الزحمه و (شيربها) حق خود مى دانستند.

در تـفـسـيـر كشاف و غيره مى نويسند هنگامى كه دخترى براى يكى از آنها متولد مى شد و ديـگـرى مـى خـواسـت بـه او تـبريك بگويد، مى گفت : (هنيئا لك النافجه ) يعنى اين مـايه افزايش ثروت ، تو را گوارا باد، كنايه از اينكه بعدا اين دختر را شوهر مى دهى و مهر دريافت مى دارى .

در جـاهـليت ، پدران و در نبودن آنها برادران ، چون از طرفى براى خود حق ولايت و قيمومت قائل بودند و دختر را به اراده خودشان شوهر مى دادند و نه به اراده او، و از طرف ديگر مـهـر دختر را متعلق به خود مى دانستند نه به دختر، دختران را معاوضه مى كردند به اين نحو كه مردى به مرد ديگر مى گفت كه من دختر يا خواهرم را به عقد تو در مى آورم كه در عـوض دخـتـر يـا خواهر تو زن من باشد و او هم قبول مى كرد. به اين ترتيب هر يك از دو دخـتـر مـهـر ديـگـرى به شمار ميرفت و به پدر يا برادر ديگرى تعلق مى گرفت . اين نـوع نـكـاح را نـكـاح (شـغـار) مـى ناميدند. اسلام اين رسم را منسوخ كرد. پيغمبر اكرم فرمود (لا شغار فى الاسلام ) يعنى در اسلام معاوضه دختر يا خواهر ممنوع است .

در روايات اسلامى آمده است كه پدر نه تنها حقى به مهر ندارد بلكه اگر در عقد ازدواج براى پدر به عنوان امرى جداگانه از مهر چيزى شرط شود و مهر به خود دختر داده شود، بـاز هـم صـحـيـح نـيـسـت ؛ يـعـنـى پـدر حـق نـدارد بـراى خـود در ازدواج دخـتـر بـهـره اى قائل شود، هر چند به صورت امر جداگانه از مهر باشد.

اسـلام آيـيـن كار كردن داماد براى پدر زن را - كه طبق گفته جامعه شناسان در دوره هايى وجود داشته كه هنوز ثروت قابل مبادله اى در كار نبوده - منسوخ كرد.

كـاركـردن دامـاد بـراى پـدر زن تـنـهـا از ايـن جهت نبوده است كه پدران مى خواسته اند از ناحيه دختران خود بهره اى برده باشند؛ علل و ريشه هاى ديگر نيز داشته است كه احيانا لازمـه آن مـرحـله از تـمـدن بـوده اسـت و در حـد خـود ظـالمـانـه هـم نـبـوده اسـت . بـه هـر حال چنين رسمى قطعا در دنياى قديم وجود داشته است .

داسـتـان مـوسـى و شـعـيـب كـه در قرآن كريم آمده است ، از وجود چنين رسمى حكايت مى كند. مـوسـى در حـال فـرار از مـصـر وقتى كه به سر چاه (مدين ) رسيد، به حالت دختران شـعـيـب كـه در كـنـارى بـا گـوسـفـنـدان خـويـش ايـسـتـاده بـودنـد و كـسـى رعـايـت حـال آنـهـا را نـمـى كـرد رحـمـت آورد و بـراى گوسفندان آنها آب كشى كرد. دختران پس از مـراجـعـت نـزد پـدر، جـريـان روز را بـراى پدر نقل كردند و او يكى از آنها را پى موسى فـرستاد و او را به خانه خويش ‍ دعوت كرد. پس از آشنا شدن با يكديگر، يك روز شعيب بـه مـوسـى گـفت : من دلم مى خواهد يكى از دو دختر خود را به تو به زنى بدهم به اين شـرط كـه تـو هـشـت سـال بـراى مـن كـار كـنـى و اگـر دل خـودت خـواسـت دوسـال ديـگـر هـم اضـافـه كـن ده سـال بـراى مـن كـار كن . موسى قبول كرد و به اين ترتيب موسى داماد شعيب شد. اينچنين رسـمـى در آن زمـان بـوده و ريـشـه ايـن رسـم دو چـيـز اسـت : اول نـبـودن ثـروت . خـدمـتى كه داماد به زن يا پدر زن مى توانسته بكند غالبا منحصر بـه ايـن بـوده كـه بـراى آنـها كار كند. ديگر رسم جهاز دادن . جامعه شناسان معتقدند كه رسـم جـهـاز دادن به دختر از طرف پدر، يكى از رسوم و سنن كهن است . پدر براى اينكه بتواند جهاز براى دختر خود فراهم كند داماد را اجير خود مى كرد و يا از او پولى دريافت مى كرد. عملا آنچه پدر از داماد مى گرفت به نفع دختر و براى دختر بوده است .

بـه هـر حـال در اسـلام ايـن آئيـن مـنـسـوخ شـد و پـدر زن حـق نـدارد مـهـر را مال خود بداند، هر چند هدف و منظورش اين باشد كه آن را صرف و خرج دختر كند. اين خود دخـتـر است كه اختيار آن مال را دارد كه به هر نحو بخواهد مصرف كند. در روايات اسلامى تصريح شده كه اين گونه مهر قرار دادن در دوره اسلاميه روا نيست .

در زمـان جـاهليت رسوم ديگرى نيز بود كه عملا موجب محروم بودن زن از مهر مى شد. يكى از آنـهـا رسـم ارث زوجـيـت بـود. اگـر كـسـى مـى مـرد وارثـان او از قبيل فرزندان و برادران همان طورى كه ثروت او را به ارث مى بردند، همسرى زن او را نيز به ارث مى بردند پس از مردن شخص . پسر يا برادر ميت حق همسرى ميت را باقى مى پـنـداشـت و خـود را مـخـتـار مـى دانـست كه زن او را به ديگرى تزويج كند و مهر را خودش بـگـيـرد و يـا او را بـدون مـهـر جديدى و به موجب همان مهرى كه ميت قبلا پرداخته زن خود قرار دهد.

قـرآن كـريـم رسـم ارث زوجـيـت را مـنـسـوخ كـرد، فـرمـود : يـا ايـهـا الذيـن آمـنـوا لايـحـل لكـم ان تـرثـوا النـسـاء كـرهـا(١٩) اى مردمى كه به پيغمبر و قرآن ايمان داريـد، بايد بدانيد كه براى شما روا نيست كه زنان مورثان خود را به ارث ببريد. در حالى كه خود آن زنان ميل ندارند كه همسر شما باشند.

قرآن كريم در آيه ديگر به طور كلى ازدواج با زن پدر را قدغن كرد هر چند به صورت ارث نـبـاشد و بخواهند آزادانه با هم ازدواج كنند. فرمود : (ولا تنكحوا ما نكح آبائكم ) با زنان پدران خود ازدواج نكنيد.

قـرآن كـريـم هـر رسـمـى كـه مـوجب تضييع مهر زنان مى شد منسوخ كرد، از آن جمله اينكه وقـتى كه مردى نسبت به زنش ‍ دلسرد و بى ميل مى شد او را در مضيقه و شكنجه قرار مى داد؛ هدفش اين بود كه با تحت شكنجه قرار دادن او، او را به طلاق راضى كند و تمام يا قـسـمـتـى از آنـچـه بـه عـنـوان مـهر به او داده از او پس بگيرد. قرآن كريم فرمود : ولا تـعـضـلوهـن لتـذهـبـوا بـبـعـض مـا آتيتموه يعنى زنان را به خاطر اينكه چيزى از آنها بـگـيـريـد و قـسـمتى از مهرى كه به آنها داده ايد جبران كنيد، تحت مضيقه و شكنجه قرار ندهيد.

يـكـى ديـگـر از آن رسـوم ايـن بود كه مردى با زنى ازدواج مى كرد و براى او احيانا مهر سـنـگـيـنى قرار مى داد. اما همينكه از او سير مى شد و هواى تجديد عروسى به سرش مى زد، زن بـيـچـاره را مـتهم مى كرد به فحشا و حيثيت او را لكه دار مى كرد و چنين وانمود مى كـرد كـه اين زن از اول شايستگى همسرى مرا نداشته و ازدواج بايد فسخ شود و من مهرى كه داده ام بايد پس بگيرم . قرآن كريم اين رسم را نيز منسوخ كرد و جلوى آن را گرفت .

سيستم مهرى اسلام خاص خودش است يـكـى از مـسـلمـات ديـن اسـلام ايـن اسـت كـه مـرد حـقـى بـه مـال زن و كـار زن نـدارد؛ نه مى تواند به او فرمان دهد كه براى من فلان كار را بكن و نه اگر زن كارى كرد كه به موجب آن كار ثروتى به او تعلق مى گيرد مرد حق دارد كه بـدون رضـاى زن در آن ثـروت تصرف كند، و از اين جهت زن و مرد وضع مساوى دارند. و بـرخـلاف رسـم مـعـمـول در اروپـاى مـسـيـحـى كـه تـا اوايل قرن بيستم رواج داشت ، زن شوهردار از نظر اسلام در معاملات و روابط حقوقى خود تـحـت قـيـمـومـت شـوهـر نـيـسـت ؛ در انـجـام مـعـامـلات خـود اسـتـقـلال و آزادى كـامـل دارد. اسـلام در عـيـن ايـنـكـه بـه زن چـنـيـن اسـتـقـلال اقـتـصـادى در مـقـابـل شـوهـر داد و بـراى شـوهـر هـيـچ حـقـى در مـال زن و كـار زن و معاملات زن قرار نداد، آئين مهر را منسوخ نكرد. اين خود مى رساند كه مـهـر از نـظـر اسلام به خاطر اين نيست كه مرد بعدا از وجود زن بهره اقتصادى مى برد و نـيـروى بـدنى او را استثمار مى كند. پس معلوم مى شود اسلام سيستم مهرى مخصوص به خـود دارد. ايـن سـيستم مهرى و فلسفه اش را نبايد با ساير سيستمهاى مهرى اشتباه كرد و ايراداتى كه بر آن سيستمها وارد است بر اين سيستم وارد دانست .

آيين فطرت همچنانكه در مقاله پيش گفتيم قرآن كريم تصريح مى كند كه مهر (نحله ) و عطيه است . قـرآن ايـن عـطـيـه و پـيـشـكـشـى را لازم مـى دانـد. قـرآن رمـوز فـطـرت بـشـر را بـا كمال دقت رعايت كرده است و براى اينكه هر يك از زن و مرد نقش مخصوصى كه در طبيعت از لحـاظ عـلائق دوستانه به عهده آنها گذاشته شده فراموش نكند، لزوم مهر را تاكيد كرده اسـت . نـقـش زن ايـن اسـت كـه پاسخگوى محبت مرد باشد. محبت زن خوب است به صورت عكس العـمـل محبت مرد باشد نه به صورت ابتدايى . عشق ابتدائى زن ، يعنى عشقى كه از ناحيه زن شـروع بـشود و زن بدون آنكه مرد قبلا او را خواسته باشد عاشق مردى بشود، همواره مـواجـه بـا شكست عشق و شكست شخصيت خود زن است ، برخلاف عشقى كه به صورت پاسخ بـه عـشـق ديـگـرى در زن پـيـدا مـى شـود؛ اينچنين عشق نه خودش شكست مى خورد و نه به شخصيت زن لطمه و شكست وارد مى آورد.

### آيا راست است كه زن وفا ندارد؟ پيمان محبت زن سست است ؟ به عشق زن نبايد اعتماد كرد؟

ايـن ، هـم راسـت اسـت و هـم دروغ . راسـت است اگر عشق از زن شروع شود. اگر زنى ابتدا عـاشـق مـردى بشود و به او دل ببندد آتشش زود سرد مى شود. به چنين عشقى نبايد اعتماد كـرد. امـا دروغ اسـت در صـورتـيكه عشق آتشين زن به صورت عكس العملى از عشق صادقانه مردى و به عنوان پاسخگوئى به عشق راستين پيدا شده باشد. اين چنين عشقى عملا مستبعد است كه فسخ بشود. مگر آنكه عشق مرد به سردى بگرايد و البته در اين صورت عشق زن تمام مى شود. عشق فطرى زن همين نوع از عشق است .

شـهـرت زن بـه بـى وفـائى در عشقهاى نوع اول است و ستايش هايى كه از وفادارى زن شـده مـربوط به عشقهاى نوع دوم است . جامعه اگر بخواهد پيوندهاى زناشويى استحكام پـيـدا كـنـد، چـاره اى ندارد از اينكه از همان راهى برود كه قرآن رفته است . يعنى قوانين فـطـرت را رعـايـت كـنـد. و از آن جـمله نقش خاص هر يك از زن و مرد در مساءله عشق در نظر بـگـيـرد. قـانون مهر هماهنگى با طبيعت است از اين رو كه نشانه و زمينه آن است كه عشق از ناحيه مرد آغاز شده و زن پاسخگوى عشق اوست و مرد به احترام او هديه اى نثار او مى كند. از ايـن رو نـبـايـد قـانـون مـهـر كـه يـك ماده از يك اساسنامه كلى است و بدست طراح طبيعت تدوين شده ـ به نام تساوى حقوق زن و مرد ملغى گردد.

چـنـانـكـه مـلاحـظـه فـرمـوديـد قـرآن در بـاب مـهـر، رسـوم و قـوانـيـن جـاهـليت را على رغم مـيـل مـردان آن روز عـوض كـرد. آنـچـه خـود قـرآن در بـاب مـهـر گـفـت رسـم معمول جاهليت نبود كه بگوييم قرآن اهميتى به بود و نبود مهر نمى دهد. قرآن مى توانست مهر را به كلى منسوخ كند و مردان را از اين نظر راحت كند، ولى اين كار را نكرد.

انتقادها اكـنـون كـه نظر اسلام را درباره مهر دانستيد و معلوم شد مهر از نظر اسلام چه فلسفه اى دارد. خوب است سخن كسانى را كه به اين قانون اسلامى انتقاد دارند. نيز بشنويد.

خانم منوچهريان در كتاب انتقاد بر قوانين اساسى و مدنى ايران در فصلى كه تحت عنوان (مهر) باز كرده اند چنين نوشته اند :

(هـمـچـنـانكه براى داشتن باغ يا خانه يا اسب يا استر، مرد بايد مبلغى بپردازد. براى خـريـدن زن هـم بايد پولى از كيسه خرج كند. و همچنانكه بهاى خانه و باغ و استر بر حسب بزرگى و كوچكى و زشتى و زيبايى و بهره و فايده متفاوت است ، بهاى زن هم بر حسب زشتى و زيبايى و پولدارى و بى پولى او تفاوت مى كند. قانونگذاران مهربان و جـوانـمـرد مـا قـريـب ١٢ مـاده دربـاره قـيـمت زن نوشته اند و فلسفه آنان آن است كه اگر پـول در مـيـان نـبـاشـد رشـتـه اسـتـوار زنـاشـويـى سـخـت سـسـت و زود گسل مى شود.)

اگـر قـانـون مـهـر از طـرف اجـنبى آمده بود، آيا باز هم اين قدر مورد بى مهرى و تهمت و افـتـرا بـود؟ مـگر هر پولى كه كسى به كسى مى دهد، مى خواهد او را بخرد؟! پس بايد رسـم هـديـه و بـخـشـش و پيشكش را منسوخ كنند. ريشه قانون مهر كه در قانون مدنى آمده قـرآن اسـت . قـرآن تـصريح مى كند كه مهر عنوانى جز عطيه و پيشكشى ندارد. به علاوه ، اسـلام قـوانـيـن اقـتـصادى خود را آنچنان تنظيم كرده كه مرد حق هيچ گونه بهره بردارى اقتصادى از زن ندارد. در اين صورت چگونه مى توان مهر را به عنوان قيمت زن ياد كرد؟

مـمـكـن اسـت بگوييد عملا مردان ايرانى از زنان خود بهره بردارى اقتصادى مى كنند. من هم قـبـول دارم كـه بـسـيـارى از مـردان ايـرانى اين طورند، ولى اين چه ربطى به مهر دارد؟ مـردان كـه نـمى گويند ما به موجب اينكه مهر پرداخته ايم به زنان خود تحكم مى كنيم . تـحـكـم مـرد ايـرانـى بـه زن ايـرانـى ريشه هاى ديگرى دارد. چرا به جاى اينكه مردم را اصلاح كنيد، قانون فطرت را خراب مى كنيد و بر مفاسد مى افزاييد؟ در تمام اين گفته هـا يـك مـنـظـور بيشتر نهفته نيست و آن اينكه ايرانى و مشرق زمينى بايد خود را و فلسفه زنـدگـى خـود را و مـعـيـارهـاى انـسـانـى خـود را فـرامـوش كـنـد و رنـگ و شكل اجنبى به خود بگيرد تا بهتر آماده بلعيده شدن باشد.

خانم منوچهريان مى گويند :

(اگـر زن از نـظـر اقـتـصادى مانند مرد باشد، ديگر چه حاجت است كه ما براى او نفقه و كسوه و مهر قائل شويم ؟ همچنانكه هيچ يك از اين پيش بينى ها و محكم كارى ها در مورد مرد به ميان نمى آيد، در مورد زن هم آن وقت نبايد وجود داشته باشد).

اگر اين سخن را خوب بشكافيم معنى اش اين است : در دوره هايى كه براى زن حق مالكيت و استقلال اقتصادى قائل نبودند مهر و نفقه مى توانست تا اندازه اى موجه باشد، ولى اگر بـه زن اسـتـقـلال اقـتـصـادى داده شـود (هـمـچـنـانـكـه در اسـلام ايـن استقلال به زن داده شده ) ديگر نفقه و مهر هيچ وجهى ندارد.

ايـشـان گـمـان كـرده انـد كـه فـلسـفـه مـهـر صـرفـا ايـن اسـت كـه در مـقـابـل سـلب حـقـوق اقـتـصـادى زن پولى به او برسد. آيا بهتر نبود كه ايشان مراجعه كـوتـاهـى بـه آيـات قـرآن مـى كـردنـد و اندكى درباره تعبيراتى كه قرآن از مهر كرده تـاءمـل مـى كـردنـد و فـلسـفـه اصلى مهر را در مى يافتند و آنگاه از اينكه كتاب آسمانى كشورشان داراى چنين منطق عالى است به خود مى باليدند؟

نـويـسـنـده (چـهـل پـيـشـنـهـاد) در شماره ٨٩ مجله زن روز، پس از ذكر وضع ناهنجار زن در جاهليت و اشاره به خدمات اسلام در اين راه چنين نوشته است :

(چـون زن و مـرد مساوى آفريده شده اند، پرداخت بها يا اجرت از طرف يكى به ديگرى مـنـطـق و دليـل عـقلانى ندارد زيرا همان گونه كه مرد احتياج به زن دارد، زن هم به وجود مرد نيازمند است و آفرينش آنها را به يكديگر محتاج خلق كرده و در اين احتياج هر دوى آنها وضـع مـسـاوى دارنـد، و لذا الزام يـكـى بـه دادن وجـه بـه ديـگـرى بـه دليـل خواهد بود. ولكن از نظر اينكه طلاق در اختيار مرد بوده و زن براى زندگى مشترك بـا مـرد تاءمين نداشته ، لذا به زن حق داده شده علاوه بر اعتماد به شخصيت زوج ، نوعى وثيقه و اعتبار مالى نيز از مرد مطالبه نمايد...)

در مى گويد :

اگـر مـاده ١١٣٣ قـانـون مـدنى كه مقرر مى دارد : (مرد مى تواند هر وقت كه بخواهد زن خـود را طـلاق دهـد) اصـلاح گـردد و طـلاق بـسـتـه بـه ميل و هوس مرد نباشد، اساسا صداق و مهر فلسفه وجودى خود را از دست خواهد داد.

از آنچه تاكنون گفته ايم بى پايگى اين سخنان روشن گشت . معلوم شد كه مهر، بها يا اجـرت نـيـسـت و مـنـطـق عـقلانى هم دارد. هم معلوم شد زن و مرد در احتياج به يكديگر وضع مساوى ندارند و خلقت ، آنها را در دو وضع مختلف قرار داده است .

از هـمـه بـى پـايـه تـر ايـنـكـه فـلسـفـه مـهـر را وثـيـقـه مـالى در مقابل حق طلاق براى مرد ذكر كرده است و مدعى است علت اينكه اسلام مهر را مقرر كرده است همين جهت است .

از ايـن گـونه اشخاص بايد پرسيد : چرا اسلام حق طلاق را به مرد داد تا زن به وثيقه مـالى احـتـيـاج پـيدا كند؟ به علاوه معنى اين سخن اين است : علت اينكه پيغمبر اكرم براى زنـان خـود مـهـر قـرار مـى داد ايـن بـود كـه مـى خـواسـت بـه آنـهـا در مـقـابـل خـودش وثـيـقه مالى بدهد، و علت اينكه در ازدواج على و فاطمه براى فاطمه مهر قـرار داد ايـن بـود كـه مـى خـواسـت بـراى فـاطـمـه در مقابل على يك وثيقه مالى و وسيله اطمينان فكرى بگيرد.

اگـر ايـن چـنين است پس چرا پيغمبر اكرم زنان را توصيه كرد كه متقابلا مهر خود را به شوهر ببخشند و براى اين بخشش پاداشها ذكر كرد؟ به علاوه ، چرا توصيه كرد كه حتى الامـكـان مـهـر زنان زياد نباشد؟ آيا جز اين است كه از نظر پيغمبر اسلام هديه زناشويى مـرد بـه نام مهر، و بخشش مهر يا معادل آن از طرف زن به مرد موجب استحكام الفت و علقه زناشويى مى شود؟

اگـر نـظـر اسـلام بـه اين بود كه مهر يك وثيقه مالى باشد، چرا در كتاب آسمانى خود گـفـت : (و اتـو النـسـاء صدقاتهن نحلة )؛ چرا نگفت (و اتو النساء صدقاتهن وثيقة )؟

گذشته از همه اينها، نويسنده مزبور پنداشته كه رسم مهر در صدر اسلام همين بوده كه امروز هست . معمول امروز اين است كه مهر بيشتر جنبه ذمه و عهده دارد، يعنى مرد مبلغى را طبق عـقد و سند به عنوان مهر به عهده مى گيرد و زن معمولا آن را مطالبه نمى كند مگر وقتى كـه اخـتـلاف و مـشـاجـره اى بـه مـيـان آيد. اين گونه مهرها مى تواند جنبه وثيقه به خود بـگـيـرد. در صدر اسلام معمول اين بود كه مرد هر چه به عنوان مهر متعهد مى شد، نقد مى پرداخت . عليهذا به هيچ وجه نمى توان گفت كه نظر اسلام از مهر اين بوده كه وثيقه اى در اختيار زن قرار دهد.

تاريخ نشان مى دهد كه پيغمبر اكرم به هيچ وجه حاضر نبود زنى را بدون مهر در اختيار مردى قرار دهد. داستانى با اندك اختلاف در كتب شيعه و سنى آمده است . از اين قرار :

زنى آمد به خدمت پيغمبر اكرم و در حضور جمع ايستاد و گفت :

يا رسول الله مرا به همسرى خود بپذير.

رسول اكرم در مقابل تقاضاى زن سكوت كرد، چيزى نگفت . زن سر جاى خود نشست .

مردى از اصحاب به پا خاست و گفت :

يا رسول الله . اگر شما مايل نيستيد، من حاضرم .

پيغمبر اكرم سؤ ال كرد :

مهر چى مى دهى ؟

ـ هيچى ندارم .

ـ ايـنطور كه نمى شود. برو به خانه ات شايد چيزى پيدا كنى و به عنوان مهر به اين زن بدهى .

مرد به خانه اش رفت و برگشت و گفت :

در خانه ام چيزى پيدا نكردم .

ـ باز هم برو بگرد. يك انگشتر آهنى هم كه بياورى كافى است .

دو مـرتـبـه رفـت و برگشت و گفت : انگشتر آهنى هم در خانه ما پيدا نمى شود. من حاضرم همين جامه كه به تن دارم مهر اين زن كنم .

يـكـى از اصـحـاب كـه او را مـى شـنـاخـت گـفـت : يـا رسول الله ! به خدا اين مرد جامه اى غير از اين جامه ندارد. پس ‍ نصف اين جامه را مهر زن قرار دهيد.

پـيـغـمبر اكرم فرمود : اگر نصف اين جامه مهر زن باشد كداميك بپوشند؟ هر كدام بپوشند ديگرى برهنه مى ماند. خير، اين طور نمى شود.

مرد خواستگار سر جاى خود نشست . زن هم به انتظار، جاى ديگرى نشسته بود. مجلس وارد بـحـث ديـگـرى شـد و طـول كـشـيـد. مـرد خـواسـتـگـار حـركـت كـرد بـرود. رسول اكرم او را صدا كرد :

آهاى بيا.

آمد.

ـ بگو ببينم قرآن بلدى ؟

ـ بلى يا رسول الله ! فلان سوره و فلان سوره را بلدم .

ـ مى توانى از حفظ قرائت كنى ؟

ـ بلى مى توانم .

ـ بـسـيـار خوب ، درست شد. پس اين زن را به عقد تو در آوردم و مهر او اين باشد كه تو به او قرآن تعليم بدهى .

مرد دست زن خود را گرفت و رفت .

در باب مهر مطالب ديگرى هست ولى ما سخن را همين جا كوتاه مى كنيم .

### مهر و نفقه (٣)

مقدمه نظر اسلام را درباره مهر و فلسفه مهر بيان كرديم . اكنون نوبت آن است كه مساءله نفقه را مورد بحث قرار دهيم .

قبلا بايد بدانيم كه در قوانين اسلامى ، نفقه نيز مانند مهر وضع مخصوص به خود دارد و نبايد با آنچه در دنياى غير اسلامى مى گذشته يا مى گذرد يكى دانست .

اگـر اسـلام بـه مـرد حـق مـى داد كـه زن را در خـدمـت خـود بـگـمـارد و مـحـصـول كـار و زحـمـت و بـالاءخـره ثـروتـى كـه زن تـوليـد مـى كـنـد مـال خـود بـدانـد، عـلت و فـلسـفه نفقه دادن مرد به زن روشن بود زيرا واضح است اگر انسان ، حيوان يا انسان ديگرى را مورد بهره بردارى اقتصادى قرار دهد ناچار است مخارج زنـدگى او را نيز تاءمين كند. اگر گاريچى به اسب خود كاه و جو ندهد آن اسب براى او باركشى نمى كند.

امـا اسـلام چـنـيـن حـقـى بـراى مـرد قـائل نـيـسـت ؛ بـه زن حـق داد مـالك شـود، تحصيل ثروت كند و به مرد حق نداده در ثروتى كه به او تعلق دارد تصرف كند؛ و در عـيـن حـال بـر مـرد لازم دانـسـته كه بودجه خانواده را تاءمين كند، مخارج زن و فرزندان و نوكر و كلفت و مسكن و غيره را بپردازد، چرا و به چه علتى ؟

مـتـاءسـفانه غرب مآب هاى ما به هيچ وجه حاضر نيستند درباره اين امور ذره اى فكر كنند؛ چـشـمـهـا را بـه روى هـم مى گذارند و عين انتقاداتى را كه غربيان بر سيستمهاى حقوقى خودشان مى كنند ـ و البته آن انتقادات صحيح هم هست ـ اينها در مورد سيستم حقوقى اسلامى ذكر مى كنند.

واقـعا اگر كسى بگويد نفقه زن در غرب تا قرن نوزدهم چيزى جز جبره خوارى و نشانه بـردگـى زن نـبـوده اسـت راسـت گـفـتـه اسـت ، زيـرا وقتى كه زن موظف باشد مجانا داخله زندگى مرد را اداره كند و حق مالكيت نداشته باشد، نفقه اى كه به او داده مى شود از نوع جيره اى است كه به اسير يا علوفه اى است كه به حيوانات باركش داده مى شود.

اما اگر قانون به خصوصى در جهان پيدا شود كه اداره داخله زندگى مرد را به عنوان يك وظـيـفـه لازم از دوش زن بـردارد و بـه او حـق تـحـصـيـل ثـروت و اسـتـقـلال كـامـل اقتصادى بدهد، در عين حال او را از شركت در بودجه خانوادگى معاف كند، نـاچـار فـلسـفـه ديـگـرى در نـظـر گـرفـتـه و بـايـد در اطـراف آن فـلسـفـه تاءمل كرد.

محجوريت زن فرنگى تا نيمه دوم قرن نوزدهم در شرح قانون مدنى ايران تاءليف دكتر شايگان ، چنين نوشته شده :

(استقلالى كه زن در دارايى خود دارد و فقه شيعه از ابتدا آن را شناخته است ، در حقوق يـونـان و رم و ژاپـن و تـا چـنـدى پيش هم در حقوق غالب كشورها وجود نداشته ؛ يعنى زن مـثـل صـغـير و مجنون ، محجور و از تصرف در اموال خود ممنوع بوده است . در انگلستان كه سـابـقـا شـخـصـيـت زن كـامـلا در شـخـصـيـت شـوهـر مـحـو بـود دو قـانـون ، يـكـى در سـال ١٨٧٠ و ديـگـرى در سـال ١٨٨٢ ميلادى به اسم قانون مالكيت زن شوهردار، از زن رفـع حـجـر نمود. در ايتاليا قانون ١٩١٩ ميلادى زن را از شمار محجورين خارج كرد. در قـانـون مـدنـى آلمـان (١٩٠٠ مـيـلادى ) و در قـانـون مـدنـى سـويـس (١٩٠٧ مـيـلادى ) زن مثل شوهر خود اهليت دارد.

ولى زن شـوهـردار در حـقـوق پـرتـغـال و فـرانـسـه هنوز در عداد محجورين است ، گو كه قـانـون ١٨ فـوريـه ١٩٣٨ فـرانـسـه در حـدودى حـجـر زن شـوهـردار را تعديل كرده است .)

چـنـانـكـه مـلاحـظـه مـى فـرمـايـيـد هـنـوز يـك قـرن نـمـى گذرد از وقتى كه اولين قانون اسـتـقـلال مـالى زن در مـقـابـل شـوهـر (١٨٨٢ در انـگلستان ) در اروپا تصويب شد و به اصطلاح از زن شوهردار رفع محجوريت شد.

### چرا اروپا ناگهان استقلال مالى داد؟

حـالا چـطـور شـد كـه در يـك قـرن چـنـيـن حـادثـه مهمى رخ داد؟ آيا احساسات انسانى مردان اروپايى به غليان آمد و به ظالمانه بودن كار خود پى بردند؟

پاسخ اين پرسش را از ويل دورانت بشنويد. وى در لذات فلسفه بحثى تحت عـنـوان (عـلل ) بـاز كـرده اسـت و در آنـجـا بـه اصـطـلاح علل آزادى زن را در اروپا شرح مى دهد.

مـتـاءسفانه در آنجا به حقيقت وحشتناكى برمى خوريم . معلوم مى شود زن اروپايى براى آزادى و حـق مـالكـيـت خـود، از مـاشـيـن بـايـد تـشـكـر كـنـد نـه از آدم ، و در مـقـابـل چـرخـهـاى عـظـيـم مـاشـيـن بـايـد سـر تـعـظـيـم فـرود آورد نـه در مـقـابـل مـردان اروپـايـى . آزمـنـدى و حـرص صـاحـبان كارخانه بود كه براى اينكه سود بـيـشـتـرى بـبـرنـد و مـزد كـمـتـرى بـدهـند قانون استقلال اقتصادى را در مجلس انگلستان گذراند.

ويل دورانت مى گويد :

(ايـن واژگـونـى سـريـع عـادات و رسـوم مـحـتـرم و قديمتر از تاريخ مسيحيت را چگونه تعليل كنيم ؟ علت عمومى اين تغيير، فراوانى و تعدد ماشين آلات است . (آزادى ) زن از عوارض انقلاب صنعتى است ...

يـك قـرن پـيـش در انگلستان كار پيدا كردن بر مردان دشوار گشت . اما اعلانها از آنان مى خواست كه زنان و كودكان خود را به كارخانه ها بفرستند. كارفرمايان بايد در انديشه سـود و سـهـام خـود بـاشـند و نبايد خاطر خود را با اخلاق و رسوم حكومتها آشفته سازند. كسانى كه ناآگاه بر (خانه براندازى ) توطئه كردند كارخانه داران وطن دوست قرن نوزدهم انگلستان بودند.

نـخـسـتين قدم براى آزادى مادران بزرگ ما قانون ١٨٨٢ بود. به موجب اين قانون ، زنان بريتانياى كبير از آن پس از امتياز بى سابقه اى برخوردار مى شدند و آن اينكه پولى را كـه بـه دسـت مـى آوردنـد حـق داشـتـند براى خود نگه دارند. اين قانون اخلاقى عالى و مـسـيـحـى را كـارخـانـه داران مـجـلس عـوام وضـع كردند تا بتوانند زنان انگلستان را به كـارخـانـه هـا بـكـشـانـنـد. از آن سـال تـا به امسال سودجويى مقاومت ناپذيرى آنان را از بـنـدگى و جان كندن در خانه رهانيده ، گرفتار بندگى و جان كندن در مغازه و كارخانه كرده است .)

چنانكه ملاحظه مى فرماييد سرمايه داران و كارخانه داران انگلستان بودند كه به خاطر منافع مادى اين قدم را به نفع زن برداشتند.

قرآن و استقلال اقتصادى زن اسـلام در هـزار و چـهـارصـد سـال پـيـش ايـن قـانـون را گـذرانـد و گـفـت : للرجال نصيب مما اكتسبوا و للنساء مما اكتسبن (٢٠) مردان را از آنچه كسب مى كنند و بـه دسـت مـى آورنـد بـهـره اى است و زنان را از آنچه كسب مى كنند و به دست مى آورند بهره اى است .

قرآن مجيد در آيه كريمه همان طورى كه مردان را در نتايج كار و فعاليتشان ذى حق دانست ، زنان را نيز در نتيجه كار و فعاليتشان ذى حق شمرد.

در آيـه ديـگر فرمود : للرجال نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون و للنساء نصيب مما تـرك الوالدان و الاقـربـون (٢١) يـعـنـى مـردان را از مـالى كـه پـدر و مـادر و يـا خويشاوندان بعد از مردن خود باقى مى گذارند بهره اى است و زنان را هم از آنچه پدر و مادر و خويشاوندان از خود باقى مى گذارند بهره اى است .

اين آيه حق ارث بردن زن را تثبيت كرد. ارث بردن يا نبردن زن تاريخچه مفصلى دارد كه بـه خواست خدا بعدا ذكر خواهيم كرد. عرب جاهليت حاضر نبود به زن ارث بدهد، اما قرآن كريم اين حق را براى زن تثبيت كرد.

يك مقايسه پـس قـرآن كـريـم سـيـزده قـرن قـبـل در اروپـا بـه زن استقلال اقتصادى داد، با اين تفاوت :

اولا انـگـيـزه اى كـه سـبب شب اسلام به زن استقلال اقتصادى بدهد جز جنبه هاى انسانى و عـدالت دوسـتـى و الهـى اسـلام نـبـوده . در آنـجـا مـطـالبـى از قـبـيـل مـطـامـع كـارخـانه داران انگلستان وجود نداشت كه به خاطر پر كردن شكم خود اين قـانـون را گـذراندند، بعد با بوق و كرنال دنيا را پر كردند كه ما حق زن را به رسميت شناختيم و حقوق زن و مرد را مساوى دانستيم .

ثـانـيـا اسـلام بـه زن اسـتـقـلال اقـتـصـادى داد، امـا بـه قـول ويـل دورانـت خـانـه بـرانـدازى نـكـرد، اسـاس خـانـواده هـا را مـتـزلزل نـكـرد، زنـان را عليه شوهران و دختران را عليه پدران به تمرد و عصيان وادار نـكـرد، اسلام با اين دو آيه انقلاب عظيم اجتماع به وجود آورد، اما آرام و بى ضرر و بى خطر.

ثـالثـا آنـچـه دنـيـاى غـرب كـرد ايـن بـود كـه بـه قـول ويـل دورانـت زن را از بندگى و جان كندن در خانه رهانيد و گرفتار بندگى و جان كـنـدن در مـغـازه و كـارخـانه كرد؛ يعنى اروپا غل و زنجيرى از دست و پاى زن باز كرد و غـل و زنـجـيـر ديـگـرى كـه كمتر از اولى نبود به دست و پاى او بست . اما اسلام زن را از بـنـدگى و بردگى مرد در خانه و مزارع و غيره رهانيد و با الزام مرد به تاءمين بودجه اجـتـمـاع خـانـوادگـى ، هـر نـوع اجـبـار و الزامـى را از دوش زن براى تاءمين مخارج خود و خـانـواده بـرداشـت . زن از نـظـر اسـلام در عـيـن ايـنـكـه حـق دارد طـبـق غـريـزه انـسانى به تحصيل ثروت و حفظ و افزايش آن بپردازد، طورى نيست كه جبر زندگى او را تحت فشار قرار دهد و غرور و جمال و زيبايى را ـ كه هميشه با اطمينان خاطر بايد همراه (وى ) باشد ـ از او بگيرد.

امـا چـه بـايـد كـرد؛ چـشـمـهـا و گـوشـهاى برخى نويسندگان ما بسته تر از آن است كه درباره اين حقايق مسلم تاريخى و فلسفى بينديشند.

انتقاد و پاسخ خانم منوچهريان در كتاب انتقاد بر قوانين اساسى و مدنى ايران مى نويسند :

(قـانـون مـدنـى مـا از يـك سـو مـرد را وا مـى دارد كه به زن خود نفقه بدهد يعنى جامه ، خـوراك و مـسـكن وى را آماده كند. همچنانكه مالك اسب و استر بايد براى آنان خوراك و مسكن فراهم آورد، مالك زن نيز بايد اين حداقل زندگى را در دسترس او بگذارد. ولى از سوى ديـگـر مـعـلوم نـيـسـت چرا ماده ١١١٠ قانون مدنى مقرر مى دارد كه در عده وفات ، زن نفقه نـدارد و حـال آنكه در هنگام مرگ شوهر، زن به ملاطفت و تسليت احتياج دارد و مى خواهد به محض ‍ از دست دادن مالك خود پريشان روزگار و آشفته خاطر نشود. ممكن است بگوييد : شما كـه دم از آزادى مـى زنـيـد و مـى خـواهـيـد در هـمه جا با مرد يكسان باشيد، چرا در اينجا مى خـواهـيد باز هم زن بنده و جيره خوار مرد باشد و چشم داشته باشد كه پس از وى نيز اين بندگى و جيره خوارى ادامه يابد؟ ما در پاسخ مى گوييم : مطابق همان فلسفه بردگى زن كـه طـرح ايـن قـانـون مـدنـى بـر پـايـه آن ريـخـتـه شـده اسـت ، خـوب بـود كـه به قـول سـعـدى (مـالكـان تـحـريـر) پـس از خود نيز نفقه را براى زن مقرر مى داشتند و قانون هم اين موضوع را رعايت مى كرد.)

مـا از ايـن نـويـسنده مى پرسيم كه از كجاى قانون مدنى و از كجاى قانون اسلام (يا به قول شما فلسفه بردگى زن ) شما استنباط كرديد كه مرد مالك زن است و علت نفقه دادن مـرد مـمـلوك بـودن زن اسـت ؟ اين چطور مالكى است كه حق ندارد به مملوك خود بگويد اين كـاسـه آب را بـه مـن بـده ؟ ايـن چـطـور مالكى است كه مملوكش هر كارى بكند به خودش ‍ تـعـلق دارد نـه به مالك ؟ اين چطور مالكى است كه مملوكش در كوچكترين قدمى كه براى او بـردارد ـ اگر دل خودش ‍ بخواهد ـ حق دارد مطالبه مزد بكند؟ اين چطور مالكى است كه حق ندارد به مملوك خودش تحميل كند كه بچه اى را كه در خانه مالك خود زاييده است مجانا شير دهد.

ثـانـيـا مـگـر هـر كـس نفقه خور كسى بود مملوك اوست ؟ از نظر اسلام و هر قانون ديگرى فـرزنـدان ، واجـب النـفـقـه پـدر يـا پـدر و مـادرنـد. آيـا ايـن دليـل اسـت كـه هـمـه قوانين جهان فرزندان را مملوك پدران مى دانند؟ در اسلام پدر و مادر اگر فقير باشند واجب النفقه فرزند مى باشند بدون اينكه فرزند حق تحميلى به آنها داشته باشد. پس آيا بايد بگوييم اسلام پدران و مادران را مملوك فرزندان خود شناخته است ؟

ثـالثـا از هـمـه عـجـيـبـتر اين است كه مى گويند : چرا نفقه زن در عده وفات واجب نيست در صـورتـى كـه زن در ايـن وقـت كـه شـوهـر خـود را از دسـت مـى دهـد بـيـشـتـر بـه پول شوهر احتياج دارد؟

مـثـل ايـن اسـت كـه ايـن نـويـسـنـده گـرامـى در اروپـاى صـد سال پيش زندگى مى كند. ملاك نفقه دادن مرد به زن احتياج زن نيست . اگر از نظر اسلام زن در مدتى كه با شوهر خود زندگى مى كند حق مالكيت نمى داشت ، اين مطلب درست بود كه بعد از مردن شوهر بلافاصله وضع زن مختل مى شود. ولى (با توجه به ) قانونى كـه بـه زن حـق مـالكـيـت داده اسـت و زنـان بـه واسطه تاءمين شدن از جانب شوهران هميشه ثروت خود را حفظ مى كنند، چه لزومى دارد كه پس از به هم خوردن آشيانه زندگى باز هم تـا مـدتـى نـفـقـه بـگـيـرنـد؟ نفقه حق زينت بخشيدن به آشيانه مرد است . پس از خرابى آشيانه لزومى ندارد كه اين حق براى زن ادامه پيدا كند.

### سه نوع نفقه در اسلام سه نوع نفقه وجود دارد :

نـوع اول نفقه اى كه مالك بايد صرف مملوك خود بكند. مخارجى كه مالك حيوانات براى آنها مى كند، از اين قبيل است . ملاك اين نوع نفقه مالكيت و مملوكيت است .

نوع دوم نفقه اى است كه انسان بايد صرف فرزندان خود در حالى كه صغير يا فقيرند و يا صرف پدر و مادر خود كه فقيرند بنمايد. ملاك اين نوع نفقه مالكيت و مملوكيت نيست ، بلكه حقوقى است كه طبيعتا فرزندان بر به وجود آورندگان خود پيدا مى كنند و حقوقى اسـت كـه پـدر و مـادر بـه حـكـم شـركـت در ايـجـاد فرزند و به حكم زحماتى كه در دوره كـودكـى فـرزنـد خـود مـتـحـمـل شده اند بر فرزند پيدا مى كنند. شرط اين نوع از نفقه ، ناتوان بودن شخص ‍ واجب النفقه است .

نـوع سوم نفقه اى است كه مرد در مورد زن صرف مى كند. ملاك اين نوع از نفقه نه مالكيت و مـمـلوكـيـت اسـت و نـه حـق طبيعى به مفهومى كه در نوع دوم گفته شد و نه عاجز بودن و ناتوان بودن و فقير بودن زن .

زن فرضا ميليونر و داراى درآمد سرشارى باشد و مرد ثروت و درآمد كمى داشته باشد بـاز هم مرد بايد بودجه خانوادگى و از آن جمله بودجه شخصى زن را تاءمين كند. فرق ديـگـرى كـه ايـن نـوع از نـفـقـه بـا نـوع اول و دوم دارد. ايـن اسـت كـه در نـوع اول و دوم اگـر شـخـص از زيـر بار وظيفه شانه خالى كند و نفقه ندهد گناهكار است . اما تـخـلف وظـيـفـه به صورت يك دين قابل مطالبه و استيفا در نمى آيد يعنى جنبه حقوقى ندارد. ولى در نوع سوم اگر از زير بار وظيفه شانه خالى كند زن حق دارد به صورت يك امر حقوقى اقامه دعوا كند و در صورت اثبات از مرد بگيرد. ملاك اين نوع از نفقه چيست ؟ ان شاء الله در مقاله آينده درباره آن بحث خواهيم كرد.

### آيا زن امروز مهر و نفقه نمى خواهد؟

مقدمه گفتيم : از نظر اسلام تاءمين بودجه كانون خانوادگى ، از آن جمله مخارج شخصى زن به عـهـده مـرد است . زن از اين نظر مسؤوليتى ندارد. زن فرضا داراى ثروت هنگفتى بوده و چـندين برابر شوهر دارائى داشته باشد. ملزم نيست در اين بودجه شركت كند. شركت زن در ايـن بـودجه ، چه از لحاظ پولى كه بخواهد خرج كند و چه از لحاظ كارى كه بخواهد صرف كند. اختيارى و وابسته به ميل و اراده خود اوست .

از نـظـر اسلام با اينكه بودجه زندگى زن جزء بودجه خانوادگى و بر عهده مرد است ، مرد هيچ گونه تسلط اقتصادى و حق بهره بردارى از نيرو و كار زن ندارد، نمى تواند او را استثمار كند. نفقه زن از اين جهت مانند نفقه پدر و مادر است كه در موارد خاصى بر عهده فـرزنـد اسـت امـا فـرزنـد در مـقـابـل ايـن وظـيـفه كه انجام مى دهد هيچ گونه حقى از نظر استخدام پدر و مادر پيدا نمى كند.

رعايت جانب زن در مسائل مالى اسـلام بـه شـكـل بـى سـابـقـه اى جـانـب زن را در مـسـائل مـالى و اقـتـصـادى رعـايـت كـرده اسـت . از طـرفـى بـه زن اسـتـقـلال و آزادى كـامـل اقـتـصـادى داده و دسـت مـرد را از مال و كار او كوتاه كرده و حق قيمومت در معاملات زن را ـ كه در دنياى قديم سابقه ممتد دارد و در اروپـا تـا اوايـل قـرن بـيـستم رايج بود ـ از مرد گرفته است . و از طرف ديگر با بـرداشـتـن مسؤ وليت تاءمين بودجه خانوادگى از دوش زن ، او را از هر نوع اجبار و الزام براى دويدن به دنبال پول معاف كرده است .

غـرب پـرسـتان آنگاه كه مى خواهند به نام حمايت از زن از اين قانون انتقاد كنند، چاره اى ندارند از اينكه به يك دروغ شاخدار متوسل شوند. اينها مى گويند : فلسفه نفقه اين است كه مرد خود را مالك زن مى داند و او را به خدمت خود مى گمارد. همان طورى كه مالك حيوان نـاچـار اسـت مخارج ضرورى حيوانات مملوك خود را بپردازد تا آن حيوانات بتوانند به او سـوارى بـدهـنـد و بـرايـش بـاركـشـى كـنـنـد. قـانـون نـفـقـه هـم بـراى هـمـيـن مـنـظـور حداقل بخور و نمير را براى زن واجب كرده است .

اگـر كسى قانون اسلام را در اين مسائل از آن جهت مورد حمله قرار دهد كه اسلام بيش از حد لازم زن را نـوازش كـرده و مـرد را زيـر بـار كـشيده و او را به صورت خدمتكار بى مزد و اجرى براى زن در آورده است ، بهتر مى تواند به ايراد خود آب و رنگ و سر و صورتى بدهد تا اين كه به نام زن و به نام حمايت زن بر اين قانون ايراد بگيرد.

حـقـيـقـت ايـن اسـت كـه اسـلام نـخـواسته به نفع زن و عليه مرد يا به نفع مرد و عليه زن قـانـونـى وضـع كـنـد. اسـلام نـه جـانبدار زن است و نه جانبدار مرد. اسلام در قوانين خود سـعـادت مـرد و زن و فـرزنـدانـى كـه بايد در دامن آنها پرورش يابند و بالاخره سعادت جـامـعـه بـشـريـت را در نـظـر گـرفـتـه اسـت . اسـلام راه وصـول زن و مـرد و فـرزنـدان آنـهـا و جـامـعه بشريت را به سعادت ، در اين مى بيند كه قـواعـد و قـوانـيـن طبيعت و اوضاع و احوالى كه به دست توانا و مدبر خلقت به وجود آمده ناديده گرفته نشود.

همچنانكه مكرر گفته ايم . اسلام در قوانين خود اين قاعده را همواره رعايت كرده است كه مرد مظهر نياز و احتياج و زن مظهر بى نيازى باشد. اسلام مرد را به صورت خريدار و زن را بـه صـورت صـاحـب كـالا مـى شـنـاسـد. از نـظـر اسـلام در وصـال و زنـدگـى مـشـتـرك زن و مـرد، اين مرد است كه بايد خود را به عنوان بهره گير بـشـناسد و هزينه اين كار را تحمل كند. زن و مرد نبايد فراموش كنند كه در مساءله عشق ، از نـظـر طـبـيـعت دو نقش جداگانه به عهده آنها واگذار شده است . ازدواج هنگامى پايدار و مستحكم و لذت بخش است كه زن و مرد در نقش طبيعى خود ظاهر شوند.

عـلت ديـگـر كـه بـراى لزوم نـفقه زن بر مرد در كار است اين است كه مسؤوليت و رنج و زحمات طاقت فرساى توليد نسل از لحاظ طبيعت به عهده زن گذاشته شده است . آنچه در اين كار از نظر طبيعى به عهده مرد است يك عمل لذت بخش آنى بيش نيست . اين زن است كه بـايـد ايـن بـيـمـارى مـاهـانـه را (در غـيـر ايـام كـودكـى و پـيـرى ) تـحمل كند، سنگينى دوره باردارى و بيمارى مخصوص اين دوره را به عهده بگيرد. سختى زايمان و عوارض آن را تحمل نمايد، كودك را شير بدهد و پرستارى كند.

ايـنـها همه از نيروى بدنى و عضلانى زن مى كاهد، توانايى او را در كار و كسب كاهش مى دهـد. ايـنهاست كه اگر بنا بشود قانون ، زن و مرد را از لحاظ تاءمين بودجه زندگى در وضع مشابهى قرار دهد و به حمايت زن بر نخيزد، زن وضع رقت بارى پيدا خواهد كرد. و همين ها سبب شده كه در جاندارانى كه به صورت جفت زندگى مى كنند، جنس ‍ نر همواره بـه حـمـايـت جـنـس مـاده بـرخـيـزد، او را در مـدت گـرفـتـارى تـوليـد نسل در خوراك و آذوقه كمك كند.

بـه عـلاوه زن و مـرد از لحـاظ نيروى كار و فعاليتهاى خشن توليدى و اقتصادى ، مشابه و مـسـاوى آفـريـده نـشـده انـد. اگـر بـنـاى بـيـگـانـگـى بـاشـد و مـرد در مقابل زن قد علم كند و به او بگويد ذره اى از درآمد خودم را خرج تو نمى كنم ، هرگز زن قادر نيست خود را به پاى مرد برساند.

گـذشـتـه از ايـنـهـا و از هـمـه بـالاتـر ايـنـكـه احـتـيـاج زن بـه پـول و ثـروت از احـتـياج مرد افزونتر است . تجمل و زينت جزء زندگى زن و از احتياجات اصـلى زن اسـت . آنـچـه يـك زن در زنـدگـى مـعـمـولى خـود خـرج تـجـمـل و زيـنـت و خـودآرائى مـى كـنـد بـرابـر اسـت بـا مـخـارج چـنـديـن مـرد. مـيـل به تجمل به نوبت خود ميل به تنوع و تفنن را در زن به وجود آورده است . براى يك مـرد يـك دسـت لبـاس تا وقتى قابل پوشيدن است كه كهنه و مندرس نشده است ، اما براى يك زن چطور؟ براى يك زن تا وقتى قابل پوشيدن است كه جلوه تازه اى به شمار رود. اى بسا كه يك دست لباس يا يكى از زينت آلات براى زن ارزش بيش از يك بار پوشيدن را نـداشـتـه بـاشـد. تـوانـايـى كـار و كـوشـش زن بـراى تحصيل ثروت از مرد كمتر است ، اما استهلاك ثروت زن به مراتب از مرد افزونتر است .

بـه عـلاوه زن بـاقـى مـانـدن زن ، يـعـنـى بـاقـى مـانـدن جمال و نشاط و غرور در زن ، مستلزم آسايش بيشتر و تلاش كمتر و فراغ خاطر زيادترى اسـت . اگـر زن مـجـبـور بـاشـد مـانـنـد مـرد دائمـا در تـلاش و كـوشـش و در حـال دويـدن و پـول درآوردن بـاشـد. غـرورش در هـم مـى شـكـنـد. چـيـن هـا و گره هايى كه گـرفـتـاريـهاى مالى به چهره و ابروى مرد انداخته است در چهره و ابروى او پيدا خواهد شـد. مـكرر شنيده شده است زنان غربى كه بيچاره ها در كارگاهها و كارخانه ها و اداره ها اجبارا در تلاش معاشند، آرزوى زندگى زن شرقى را دارند. بديهى است زنى كه آسايش خـاطـر نـدارد، فـرصـتـى نخواهد يافت كه به خود برسد و مايه سرور و بهجت مرد نيز واقع شود.

لذا نـه تـنـهـا مصلحت زن ، بلكه مصلحت مرد و كانون خانوادگى نيز در اين است كه زن از تـلاشهاى اجبارى خردكننده معاش معاف باشد. مرد هم مى خواهد كانون خانوادگى براى او كـانـون آسايش و رفع خستگى و فراموشخانه گرفتاريهاى بيرونى باشد. زنى قادر اسـت كـانـون خـانوادگى را محل آسايش و فراموشخانه گرفتاريها قرار دهد كه خود به انـدازه مـرد خـسـتـه و كـوفـتـه كـار بـيـرون نـبـاشـد. واى بـه حال مردى كه خسته و كوفته پا به خانه بگذارد و با همسرى خسته تر و كوفته تر از خـود روبه رو شـود. لهـذا آسـايـش و سـلامت و نشاط و فراغ خاطر زن براى مرد نيز ارزش فراوان دارد.

سـر ايـنكه مردان حاضرند با جان كندن پول در آورند و دو دستى تقديم زن خود كنند تا او بـا گـشـاده دسـتـى خـرج سـر و بر خود كند اين است كه مرد نياز روحى خود را به زن دريافته است ، دريافته است كه خداوند زن را مايه آسايش و آرامش روح او قرار داده است ؛ و جـعـل مـنـها زوجها ليسكن اليها(٢٢) دريافته است كه هر اندازه موجبات آسايش و فـراغ خـاطـر هـمـسـر خود را فراهم كند غير مستقيم به سعادت خود خدمت كرده است و كانون خـانـوادگـى خـود را رونـق بـخـشـيـده اسـت . دريـافـتـه اسـت كـه از دو هـمـسـر لازم اسـت لااقل يكى مغلوب تلاشها و خستگيها نباشد تا بتواند آرامش دهنده روح ديگرى باشد، و در اين تقسيم كار آنكه بهتر است در معركه زندگى وارد نبرد شود مرد است و آن كه بهتر مى تواند آرامش دهنده روح ديگرى باشد زن است .

زن از جـنـبـه مالى و مادى نيازمند به مرد آفريده شده است و مرد از جنبه روحى . زن بدون اتكاء به مرد نمى تواند نيازهاى فراوان مادى خود را ـ كه چندين برابر مرد است ـ رفع كند. از اين رو اسلام همسر قانونى زن (فقط همسر قانونى او را) نقطه اتكاء او معين كرده است .

زن اگـر بـخـواهـد آن طـور كـه دلش مـى خـواهـد بـا تـجـمـل زنـدگى كند، اگر به همسر قانونى خود متكى نباشد به مردان ديگر متكى خواهد شد. اين همان وضعى است كه مع الاسف نمونه هاى زيادى پيدا كرده و رو به افزايش ‍ است .

۷-نظام حقوق زن در اسلام

### فلسفه تبليغ عليه نفقه

مـردان شـكـارچـى ايـن نـكـتـه را دريـافـتـه انـد و يـكـى از عـلل تـبـليـغ عـليـه نـفـقـه زن بـر شـوهـر هـمـيـن اسـت كـه احـتـيـاج فـراوان زن بـه پول اگر از شوهر بريده شود زن به آسانى به دامن شكارچى خواهد افتاد.

اگر در فلسفه حقوقهاى گزافى كه در مؤ سسات به خانمها پرداخته مى شود دقت كنيد، مفهوم عرض مرا بهتر درخواهيد يافت . شك نداشته باشيد كه الغاء نفقه موجب ازدياد فحشا مى شود.

چـگـونـه بـراى يك زن مقدور است كه حساب زندگى خود را از مرد جدا كند و آنگاه بتواند خود را چنانكه طبيعتش ‍ اقتضا مى كند اداره كند؟

حـقـيـقـت را اگـر بـخـواهـيـد فـكـر الغـاء نـفـقـه از طـرف مـردانـى هـم كـه از تـجمل و اسراف زنان به ستوه آمده اند تقويت مى شود. اينها مى خواهند با دست خود زن و بـه نـام آزادى و مـسـاوات ، انـتـقـام خـود را از زنـان اسـراف كـار و تجمل پرست بگيرند.

ويل دورانت در لذات فلسفه پس از آنكه تعريفى از ازدواج نوين به اين صورت مى كند : (زنـاشـويـى قـانـونـى بـا جـلوگـيـرى قـانـونـى از حمل و با حق اطلاق وابسته به رضايت طرفين و نبودن فرزند و نفقه ) مى گويد :

(زنـان تجمل پرست طبقه متوسط سبب خواهند شد كه به زودى انتقام مرد زحمتكش از تمام جنس زن گرفته شود. ازدواج چنان تغيير خواهد كرد كه ديگر زنان بيكارى كه فقط مايه زيـنـت و وحـشـت خـانـه هـاى پـرخـرج بودند وجود نخواهند داشت . مردان از زنان خود خواهند خـواست كه خود مخارج خود را در بياورند. زناشويى دوستانه (ازدواج نوين ) حكم مى كند كـه زن بـايـد تـا هـنـگـام حـمـل كـار كـنـد. در ايـن جـا نـكـتـه اى هـسـت كـه مـوجـب تـكـمـيـل آزادى زن خـواهـد شـد و آن ايـنـكـه از ايـن بـه بـعـد بـايـد خـود خـرج خـود را از اول تا آخر بپردازد. انقلاب صنعتى نتايج بيرحمانه خود را (درباره زن ) ظاهر مى سازد. زن بـايـد در كارخانه با شوهر خود كار كند. زن به جاى آنكه در اتاق خلوتى بنشيند و مرد را ناگزير سازد كه براى جبران بى حاصلى او دو برابر كار كند، بايد در كار و پاداش و حقوق و تكاليف با او برابر باشد.)

آنگاه به صورت طنز مى گويد : (معنى آزادى زن اين است ).

دولت به جاى شوهر ايـن جـهـت كـه وظـايف طبيعى زن در توليد نسل ايجاب مى كند كه زن از نقطه نظر مالى و اقـتـصـادى نـقـطـه اتـكـايـى داشـتـه بـاشـد، مـطـلبـى نـيـسـت كـه قابل انكار باشد.

در اروپـاى امـروز افـرادى هستند كه طرفدارى از آزادى زن را به آنجا رسانده اند كه از بـازگـشـت دوره (مادرشاهى ) و طرد پدر به طور كلى از خانواده دم مى زنند. به عقيده ايـنها با استقلال كامل اقتصادى زن و تساوى او در همه شؤون با مرد، در آينده پدر عضو زائد شناخته خواهد شد و براى هميشه از خانواده حذف خواهد شد.

در عـيـن حال همين افراد دولت را دعوت مى كنند كه جانشين پدر شود و به مادران كه قطعا حـاضـر نـخـواهـنـد بـود بـه تـنـهـايـى تـشـكيل عائله بدهند و همه مسؤوليتها را به عهده بـگـيـرنـد، پـول و مـسـاعـده بـدهـد تـا از بـاردارى جـلوگـيـرى نـكـنـنـد و نـسـل اجـتـمـاع مـنـقـطـع نـگـردد؛ يـعـنـى زن خـانـواده كـه در گـذشـتـه نـفـقـه خـور و بـه قـول اعـتـراض كـنـنـدگـان مـمـلوك مرد بوده است ، از اين به بعد نفقه خور و مملوك دولت باشد؛ وظايف و حقوق پدر به دولت منتقل گردد.

اى كـاش افرادى كه تيشه برداشته ، كوركورانه بنيان استوار كانون مقدس خانوادگى مـا را ـ كـه بـر اساس قوانين مقدس آسمانى بنيان شده است ـ خراب مى كنند، مى توانستند به عواقب كار بينديشند و شعاع دورترى را ببينند.

برتراند راسل در كتاب زناشويى و اخلاق فصلى تحت عنوان (خانواده و دولت ) باز كـرده اسـت . در آنـجـا پس از آن كه درباره بعضى دخالتهاى فرهنگى و بهداشتى دولت درباره كودكان بحثى مى كند، مى گويد :

(ظـاهـرا چـيـزى نـمـانـده كـه پـدر عـلت وجـودى بـيـولوژيـك خـود را از دسـت بـدهد... يك عـامـل نـيـرومـنـد ديـگـر در طـرد پـدر مـؤ ثـر اسـت و آن تـمـايـل زنـان بـه اسـتـقـلال مـادى اسـت . زنـانـى كـه در راءى دادن شركت مى كنند غالبا مـتـاءهـل نـيـسـتـنـد و اشـكـالات زنـان متاءهل امروز بيش از زنان مجرد است و با وجود امتيازات قـانـونـى ، در رقـابـت بـراى مـشـاغـل عـقـب مـى مـانـنـد... بـراى زنـان مـتـاءهـل دو راه اسـت كـه اسـتـقـلال اقـتـصـادى خـود را حـفـظ كـنـنـد : يـكـى آن اسـت كـه در مـشـاغـل خـود بـاقـى بـمـانـنـد و لازمـه ايـن فـرض ايـن اسـت كـه پـرسـتـارى اطـفـال خـود را بـه پـرسـتـاران مـزدبـگـيـر واگـذار كـنـنـد و بـالنـتـيـجـه كـودكستانها و پـرورشـگـاهـها توسعه زيادى خواهد يافت و نتيجه منطقى اين وضع اين است كه از لحاظ روانـشـنـاسى براى كودك نه پدرى وجود خواهد داشت نه مادرى . راه ديگر آن است كه به زنـان جـوان مـسـاعـده اى بـپـردازنـد كـه خـودشـان از اطـفال نگهدارى كنند. طريقه اخير به تنهايى مفيد نبوده و بايد با مقررات قانونى مبتنى بـر اسـتـخـدام مـجـدد مـادر پـس از آنـكـه طـفـلش بـه سـن مـعـيـنـى رسـيـد تـكـمـيـل شـود. امـا اين طريقه اين امتياز را دارد كه مادر مى تواند خود طفلش را بزرگ كند بـدون ايـنـكـه براى اين امر تحت تعلق حقارت آور مردى قرار گيرد...با فرض تصويب چـنـيـن قـانـونـى بـايـد انـتـظـار عـكـس العـمـل آن را بـر روى اخـلاق فـامـيـل داشـت . قـانـون مـمـكـن اسـت مـقـرر دارد كـه مـادر طفل نامشروع حق مساعده ندارد و يا اينكه در صورت وجود دلايلى حاكى از زناى مادر مساعده بـه پـدر خـواهـد رسـيـد. در ايـن صـورت پـليـس مـحـلى مؤ ظف خواهد بود كه رفتار زنان مـتـاءهل را تحت نظر بگيرد. اثرات اين قانون چندان درخشان نخواهد بود، ولى اين خطر را دارد كـه در ذائقـه كسانى كه موجد اين تكامل اخلاقى بوده اند چندان خوشايند واقع نشود. بـالنـتـيجه مى توان احتمال داد كه دخالتهاى پليس در اين باره قطع شده و حتى مادرهاى نـامـشـروع از مـسـاعـده بـرخـوردار شـونـد. در ايـن صـورت وظيفه اقتصادى پدر در طبقات كـارگر به كلى از ميان رفته و اهميتش بيش از سگها و گربه ها براى اولادشان نخواهد بـود...تـمـدن يـا لااقـل تـمـدنـى كـه تـاكـنـون تـوسـعـه يـافـتـه متمايل به تضعيف احساسات مادرى است .

محتملا براى حفظ تمدنى كه تحول و تكامل زيادى يافته لازم خواهد شد به زنان براى بـاردارى آنـقـدر پـول بـدهـنـد كه آنان در اين كار نفع مسلمى بيابند. در اين صورت لازم نـيـسـت كـه تـمـام يـا اكـثـريـتـشـان شـغـل مـادرى را بـرگـزيـنـنـد، ايـن هـم شـغـلى چـون مـشـاغـل ديـگـر كـه زنـان آن را بـا جـديـت و وقـوف كامل استقبال خواهند كرد. اما تمام اينها فرضياتى بيش ‍ نيست و منظورم اين است كه نهضت زنـان بـاعـث زوال خـانـواده پـدرشـاهـى اسـت كـه از ماقبل تاريخ نماينده پيروزى مرد بر زن بوده است . جانشين شدن دولت به جاى پدر در مغرب زمين كه با آن مواجه هستيم ، پيشرفتى شمرده مى شود...)

الغـاء نـفـقـه زن (بـه قـول ايـن آقايان : استقلال مادى زنان ) طبق گفته هاى بالا نتايج و آثار ذيل را خواهد داشت :

سـقـوط و طـرد پدر از خانواده و لااقل از اهميت افتادن پدر و بازگشت به دوره مادرشاهى ، جـانـشـيـن شدن دولت به جاى پدر و مساعده و نفقه گرفتن مادران از دولت به جاى پدر، تـضـعـيـف احـسـاسـات مـادرى ، در آمـدن مـادرى از صـورت عـاطـفـى بـه صـورت شغل و كار و كسب .

بـديـهـى اسـت كـه نـتيجه همه اينها سقوط كامل خانواده است كه قطعا مستلزم سقوط انسانيت است . همه چيز درست خواهد شد و فقط يك چيز جاى خالى خواهد داشت و آن سعادت و مسرت و برخوردارى از لذات معنوى مخصوص كانون خانوادگى است .

بـه هـر حـال مـنـظـورم ايـن اسـت كـه حـتـى طـرفـداران اسـتـقـلال و آزادى كـامـل زن و طـرد پـدر از مـحـيـط خانواده ، وظيفه طبيعى زن را در توليد نسل مستلزم حقى و مساعده اى و احيانا مزد و كرايه اى مى دانند كه به عقيده آنها دولت بايد اين حق را بپردازد، برخلاف مرد كه وظيفه طبيعى او هيچ حقى را ايجاب نمى كند.

در قـوانـيـن كـارگـرى جـهـان حـداقـل مـزدى كـه بـراى يـك مـرد قائل مى شوند، شامل زندگى زن و فرزندانش نيز مى شود، يعنى قوانين كارگرى جهان حق نفقه زن و فرزند را به رسميت مى شناسد.

### آيا اعلاميه جهانى حقوق بشر به زن توهين كرده است ؟

در اعلاميه حقوق بشر ماده ٢٣، بند ٣ چنين آمده است :

(هـر كسى كه كار مى كند به مزد منصفانه و رضايت بخشى ذى حق مى شود كه زندگى او و خانواده اش را موافق شؤ ون انسانى تاءمين كند.)

در ماده ٢٥، بند ١ مى گويد :

(هر كس حق دارد كه سطح زندگانى او سلامت و رفاه خود و خانواده اش را از حيث خوراك و مسكن و مراقبتهاى طبى و خدمات لازم اجتماعى تاءمين كند.)

در ايـن دو مـاده ضـمـنـا تـاءيـيـد شـده اسـت كـه هـر مـردى كـه عـائله اى تـشـكيل مى دهد بايد متحمل مخارج و نفقه زن و فرزندان خود بشود؛ مخارج آنها جزء مخارج لازم و ضرورى آن مرد محسوب مى شود.

اعـلامـيـه حقوق بشر با اينكه تصريح مى كند كه زن و مرد داراى حقوق مساوى مى باشند نفقه دادن مرد به زن را با تساوى حقوق زن و مرد منافى ندانسته است . عليهذا كسانى كه همواره با اعلاميه حقوق بشر و تصويب آن در مجلسين استناد مى كنند، بايد مساءله نفقه را يـك مـسـاءله خـاتـمـه يـافـته تلقى كنند. و آيا غرب پرستانى كه به هر چيزى كه رنگ اسـلامـى دارد نـام ارتـجـاع و تـاءخـر مى دهند، به خود اجازه خواهند داد كه به ساحت قدس اعلاميه حقوق بشر هم توهين كنند و آن را از آثار مالكيت مرد و مملوكيت زن معرفى كنند؟

از اين بالاتر اينكه اعلاميه حقوق بشر در ماده بيست و پنجم چنين مى گويد :

(هـر كـس حـق دارد كـه در مـوقـع بيكارى ، بيمارى ، نقص اعضاء، بيوگى ، پيرى يا در تـمـام مـواردى كـه بـه عـلل خـارج از اراده انـسـان وسـايـل امـرار مـعـاش از دسـت رفـتـه بـاشـد، از شـرايـط آبرومندانه زندگى برخوردار شود.)

در ايـنجا اعلاميه حقوق بشر گذشته از اينكه از دست دادن شوهر را به عنوان از دست دادن وسـيـله مـعـاش بـراى زن معرفى كرده است . بيوگى را در رديف بيكارى ، بيمارى ، نقص اعـضـاء ذكر كرده است ، يعنى زنان را در رديف بيكاران و بيماران و پيران و افراد ناقص الاعضاء ذكر كرده است . آيا اين يك توهين بزرگ نسبت به زن نيست ؟ مسلما اگر در يكى از كتابها يا دفترچه هاى قانونى مشرق زمين چنين تعبيرى يافت مى شد، فرياد اعتراض به آسمان بلند بود، همچنانكه نظير آن را در مورد بعضى قوانين ايران خودمان ديديم .

امـا يـك انـسـان واقـع بـيـن كـه تـحـت تـاءثـيـر جـنـجـال نـبـاشـد و تـمـام جـوانـب را بـبـيند، مى داند كه نه قانون خلقت كه مرد را يكى از وسايل معاش زن قرار داده و نه اعلاميه حقوق بشر كه (بيوگى ) را به عنوان از دست دادن وسـيـله مـعيشت ياد كرده است و نه قانون اسلام كه زن را واجب النفقه مرد شمرده است . هـيـچ كـدام بـه زن تـوهـيـن نـكرده اند، چون اين يك جانب قضيه است كه زن نيازمند به مرد آفريده شده است و مرد نقطه اتكاء زن شمرده مى شود.

قـانـون خـلقـت بـراى ايـنـكـه زن و مـرد را بـهـتـر و بيشتر به يكديگر بپيوندد و كانون خـانوادگى را ـ كه پايه اصلى سعادت بشر است ـ استوارتر سازد، زن و مرد را نيازمند بـه يـكـديـگـر آفـريده است . اگر از جنبه مالى مرد را نقطه اتكاء زن قرار داده است ، از جـنـبـه آسايش روحى زن را نقطه اتكاء مرد قرار داده است . اين دو نياز مختلف ، بيشتر آنها را به يكديگر نزديك و متحد مى كند.

## بخش نهم : مساءله ارث

### مقدمه

دنياى قديم يا به زن اصلا ارث نمى داد و يا ارث مى داد اما با او مانند صغير رفتار مى كـرد يـعـنـى بـه او اسـتـقلال و شخصيت حقوقى نمى داد. احيانا در بعضى از قوانين قديم جـهـان اگر به دختر ارث مى دادند و به فرزندان او ارث نمى دادند، بر خلاف پسر كه هـم خـودش مـى تـوانـسـت ارث بـبـرد و هـم فـرزنـدان او مـى تـوانـسـتـنـد و ارث مـال پـدربـزرگ بـشوند. و در بعضى از قوانين ديگر جهان كه به زن مانند مرد ارث مى دادنـد نـه به صورت سهم قطعى و به تعبير قرآن (نصيبا مفروضا) بود بلكه به ايـن صـورت بود كه به مورث حق مى دادند كه درباره دختر خود نيز اگر بخواهد وصيت كند.

تـاريـخـچه ارث زن طولانى است . محققين و مطلعين ، بحث هاى فراوانى كرده و نوشته هاى زيـادى در اخـتـيـار گـذاشـتـه انـد. لزومـى نـمـى بـيـنـم بـه نقل گفته ها و نوشته هاى آنها بپردازم . خلاصه اش همين بود كه ذكر شد.

### علل محروميت زن از ارث

عـلت اصـلى مـحـرومـيـت زنـان از ارث ، جـلوگـيـرى از انـتـقـال ثـروت خـانـواده اى بـه خـانـواده ديـگر بوده است . طبق عقايد قديمى نقش مادر در تـوليـد فـرزنـد ضـعـيـف اسـت ، مـادران فـقط ظروفى هستند كه در آن ظرفها نطفه مردان پـرورش مـى يـابـد و فرزند به وجود مى آيد. از اين رو معتقد بودند كه فرزندزادگان پـسـرى يـك مـرد، فـرزنـدان او و جـزء خـانـواده او هـسـتـنـد و امـا فـرزندزادگان دخترى او فـرزنـدان او و جـزء خـانـواده او نـيـسـتـند، بلكه جزء خانواده پدر شوهر دختر محسوب مى شـونـد. روى ايـن حـسـاب اگـر دخـتـر ارث بـبـرد و بـعـد ارث او بـه فـرزنـدان او مـنـتـقـل شـود، سـبـب مـى شـود كـه ثـروت يـك خـانـواده بـه يـك خـانـواده بـيـگـانـه منتقل گردد.

در كـتـاب ارث در حـقوق مدنى ايران تاءليف مرحوم دكتر موسى عميد، ، پس از آن كـه مـى گـويـد : در دوره هـاى قـديـم ، مـذهـب اسـاس خـانـواده هـا را تشكيل مى داده نه علقه طبيعى ، مى گويد :

(رياست مذهبى در اين خانواده (پدرشاهى ) با پدربزرگ خانواده بود و پس از او اجراى مـراسـم و تـشـريـفـات مـذهـب خـانـوادگـى فـقـط بـه واسـطـه اولاد ذكـور از نـسـلى بـه نـسـل بـعـد مـنـتـقـل مـى شـد و پـيـشـيـنـان مـردان را فـقـط وسـيـله ابـقـاى نـسـل مـى دانـسـتند و پدر خانواده چنانكه حيات بخش پسر خويش بود همچنين عقايد و رسوم ديـنـى خـود و حـق نـگـهـداشـتـن آتـش و خـوانـدن ادعـيـه مـخـصـوصـه مـذهـبـى را نـيـز بـدو انـتـقـال مـى داد. چـنـانـكـه در وداهـاى هـنـد و قوانين يونان و رم مسطور است كه قوه توليد مـنـحـصـر بـه مـردان اسـت و نـتـيـجـه ايـن عقيده كهن اين شد كه اديان خانوادگى به مردان اختصاص يابد و زنان را بى واسطه پدر يا شوهر هيچ گونه دخالتى در امر مذهب نبوده ... و چـون در اجـراى مراسم مذهبى سهيم نبودند از ساير مزاياى خانوادگى نيز قهرا بى بهره بودند، چنانكه بعدها كه وراثت ايجاد شد زنان از اين حق محروم شدند.)

مـحـروميت زن از ارث علل ديگر نيز داشته است ، از آن جمله ضعف قدرت سربازى زن است . آنجا كه ارزشها بر اساس قهرمانيها و پهلوانيها بود و يكى مرد جنگى را به از صدهزار آدم ناتوان مى دانستند زن را به خاطر عدم توانايى بر انجام عمليات دفاعى و سربازى از ارث محروم مى كردند.

عرب جاهليت از همين نظر مخالف ارث بردن زن بود و تا پاى مردى ـ ولو در طبقات بعدى ـ در مـيـان بـود بـه زن ارث نـمـى داد. لهـذا وقـتـى كـه آيـه ارث نـازل شـد و تـصريح كرد به اينكه : للرجال نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون و للنـسـاء نـصـيـب مـمـا تـرك الوالدان و الاقـربـون مـمـا قل منه او كثر نصيبا مفروضا(٢٣) باعث تعجب اعراب شد. اتفاقا در آن اوقات برادر حـسـان بـن ثـابـت ، شـاعـر مـعروف عرب ، مرد و از او زنى با چند دختر باقى ماند. پسر عـمـوهـاى او هـمه دارايى او را تصرف كردند و چيزى به زن و فرزندان او ندادند. زن او شكايت نزد رسول اكرم برد. رسول اكرم آنها را احضار كرد. آنها گفتند زن كه قادر نيست سـلاح بـپـوشـد و در مقابل دشمن بايستد، اين ما هستيم كه بايد شمشير دست بگيريم و از خـودمـان و از ايـن زنـهـا دفـاع كـنـيـم ، پـس ثـروت هـم بايد متعلق به مردان باشد. ولى رسول اكرم حكم خدا را به آنها ابلاغ كرد.

### ارث پسر خوانده

اعـراب جـاهـليت گاهى كسى را پسر خوانده قرار مى دادند و در نتيجه آن پسر خوانده مانند يك پسر حقيقى وارث ميت شمرده مى شد. رسم پسرخواندگى در ميان ملتهاى ديگر و از آن جـمـله ايـران و روم قـديـم مـوجـود بـوده اسـت . طـبـق ايـن رسـم يـك پـسـر خـوانـده بـه دليـل ايـنكه پسر است از مزايايى برخوردار بود كه دختران نسلى برخوردار نبودند. از جمله مزاياى پسر خوانده ارث بردن بود، همچنان (كه ) ممنوعيت ازدواج شخص با زن پسر خوانده يكى ديگر از اين مزايا و آثار بود. قرآن كريم اين رسم را نيز منسوخ كرد.

### ارث هم پيمان

اعراب رسم ديگر نيز در ارث داشتند كه آن را نيز قرآن كريم منسوخ كرد و آن رسم (هم پـيـمـانـى ) بـود. دو نفر بيگانه با يكديگر پيمان مى بستند كه (خون من خون تو و تعرض به من تعرض به تو. و من از تو ارث ببرم و تو از من ارث ببرى ). به موجب ايـن پـيمان اين دو نفر بيگانه در زمان حيات از يكديگر دفاع مى كردند و هر كدام زودتر مى مرد ديگرى مال او را به ارث مى برد.

### زن ، جزء سهم الارث

اعـراب گـاهـى زن مـيـت را جـز امـوال و دارايـى او به حساب مى آوردند و به صورت سهم الارث او را تصاحب مى كردند. اگر ميت پسرى از زن ديگر مى داشت ، آن پسر مى توانست به علامت تصاحب ، جامه اى بر روى آن زن بيندازد و او را از آن خويش بشمارد. بسته به مـيـل او بـود كـه آن زن را بـه عقد نكاح خود درآورد و يا او را به زنى به شخص ديگرى بـدهد و از مهر او استفاده كند. اين رسم نيز منحصر باعراب نبوده است و قرآن آن را منسوخ كرد.

در قـوانـيـن قـديـم هندى و ژاپنى و رومى و يونانى و ايرانى تبعيضهاى ناروا در مساءله ارث ، زيـاد وجـود داشـتـه اسـت و اگـر بـخـواهـيـم بـه نقل آنچه مطلعين گفته اند بپردازيم چندين مقاله خواهد شد.

### ارث زن در ايران ساسانى

مرحوم سعيد نفيسى در تاريخ اجتماعى ايران از زمان ساسانيان تا انقراض امويان مى نويسد :

(در زمينه تشكيل خانواده نكته جالب ديگرى كه در تمدن ساسانى ديده مى شود اين است كـه چـون پـسـرى بـه سن رشد و بلوغ مى رسيد، پدر يكى از زنان متعدد خود را به عقد زنـاشـويـى وى در مـى آورده است . نكته ديگر اين است كه زن در تمدن ساسانى شخصيت حـقـوقـى نـداشـتـه اسـت و پـدر و شوهر اختيارات بسيار وسيعى در دارايى وى داشته اند. هـنـگـامـى كـه دخـتـرى بـه پـانـزده سـالگـى مـى رسـيـد و رشـد كـامـل كـرده بـود، پدر يا رئيس خانواده مكلف بود او را به شوى بدهد. اما سن زناشويى پسر را بيست سالگى دانسته اند و در زناشويى رضايت پدر شرط بود. دخترى كه به شوى مى رفت ديگر از پدر يا كفيل خود ارث نمى برد و در انتخاب شوهر هيچ گونه حقى بـراى او قـائل نبودند. اما اگر در سن بلوغ ، پدر در زناشويى وى كوتاهى مى كرد حق داشت به ازدواج نامشروع اقدام بكند و در اين صورت از پدر ارث نمى برد.

شـمـاره زنـانـى كه مردى مى توانست بگيرد نامحدود بود و گاهى در اسناد يونانى ديده شـده اسـت كـه مـردى چـنـد صـد زن در خـانـه داشـتـه اسـت . اصـول زنـاشـويـى در دوره سـاسـانـى چـنـانكه در كتابهاى دينى زردشتى آمده ـ بسيار پيچيده و در هم بوده و پنج قسم زناشويى رواج داشته است :

١. زنـى كـه بـه رضاى پدر و مادر، شوهر مى رفت فرزندانى مى زاد كه در اين جهان و آن جهان از او بودند و او را (پادشاى زن ) مى گفتند.

٢. زنـى كـه يـگـانـه فرزند پدر و مادرش بود، او را (اوگ زن ) يعنى زن يگانه مى گـفـتـنـد و نـخـستين فرزندى كه مى زاد به پدر و مادرش داده مى شد تا جانشين فرزندى بشود كه از خانه آنها رفته است و شوهر كرده و پس از آن اين زن را هم (پادشاه زن ) مى گفتند.

٣. اگـر مردى در سن بلوغ بى زن مى مرد، خانواده اش زن بيگانه اى را جهيز مى داد و او را بـه كـابـيـن مـرد بـيگانه اى در مى آورد و آن زن را (سذر زن ) يعنى زن خوانده مى گـفـتـنـد و هـر چـه فـرزنـد او مى زاد نيمى به آن مرد مرده تعلق مى گرفت و در آن جهان فرزند او مى شد و نيمى ديگر از آن شوهر زنده بود.

٤. زن بيوه اى كه دوبار شوهر كرده بود (چغر زن ) مى گفتند كه به معنى چاكر زن يـعـنـى زن خـادمه باشد، و اگر از شوى اول خود فرزند نداشت و او را (سذرزن ) مى دانستند...

٥. زنى كه بى رضاى پدر و مادرش به شوهر مى رفت ، در ميان زنان پست ترين پايه را داشـت و او را (خـودسـراى زن ) يعنى زن خودسر مى گفتند و از پدر و مادر خود ارث نـمـى بـرد مگر پس از آنكه پسرش به سن بلوغ برسد و او را به عنوان (اوگ زن ) به عقد در آورد.)

در قـوانـيـن اسـلام هـيـچـيـك از نـاهمواريهاى گذشته در مورد ارث وجود ندارد. چيزى كه در قوانين اسلامى مورد اعتراض مدعيان تساوى حقوق است اين است كه سهم الارث زن در اسلام مـعـادل نـصف سهم الارث مرد است . از نظر اسلام پسر دو برابر دختر و برادر دو برابر خـواهـر و شـوهـر دو بـرابـر زن ارث مـى بـرد. تنها در مورد پدر و مادر است كه اگر ميت فرزندانى داشته باشد و پدر و مادرش نيز زنده باشد، هر يك از پدر و مادر يك ششم از مال ميت را به ارث مى برند.

علت اينكه اسلام سهم الارث زن را نصف سهم الارث مرد قرار داد وضع خاصى است كه زن از لحاظ مهر و نفقه و سربازى و برخى قوانين جزائى دارد. يعنى وضع خاص ارثى زن معلول وضع خاصى است كه زن از لحاظ مهر و نفقه و غيره دارد.

اسـلام بـه مـوجـب دلائلى كـه در مـقـالات پـيـش گفتيم مهر و نفقه را امورى لازم و مؤ ثر در اسـتحكام زناشويى و تامين آسايش خانوادگى و ايجاد وحدت ميان زن و شوهر مى شناسد. از نـظـراسـلام الغـاء مـهـر و نـفـقـه و خـصـوصـا نـفـقـه مـوجـب تـزلزل اسـاس خانوادگى و كشيده شدن زن به سوى فحشاء است . و چون مهر و نفقه را لازم مـيـدانـد و بـه ايـن سبب قهرا از بودجه زندگى زن كاسته شده است و تحميلى از اين نـظـر بر مرد شده است ، اسلام مى خواهد اين تحميل از طريق ارث جبران بشود. لهذا براى مـرد دو بـرابـر زن سـهـم الارث قرار داده است . پس مهر و نفقه است كه سهم الارث زن را تنزل داده است .

### ايراد غرب پرستان

برخى از غرب پرستان وقتى كه در اين مساءله داد سخن مى دهند و نقص سهم الارث زن را يـك وسـيـله تبليغ و هياهو عليه اسلام قرار مى دهند، موضوع مهر و نفقه را پيش مى كشند. مى گويند چه لزومى دارد كه ما سهم زن را در ارث از سهم مرد كمتر قرار دهيم و آنگاه اين كـمبود را به وسيله مهر و نفقه جبران كنيم ؟ چرا چپ اندرقيچى كار كنيم و لقمه را از پشت گـردن بـه دهـان بـبـريـم ؟ از اول سـهـم الارث زن را معادل سهم الارث مرد قرار مى دهيم تا مجبور نشويم با مهر و نفقه آن را جبران كنيم .

اولا ايـن دايـگـان مـهـربـانـتـر از مـادر، عـلت را بـه جـاى مـعـلول و مـعـلول را بـه جـاى عـلت گـرفـتـه انـد. ايـنـهـا خـيـال كـرده انـد مـهـر و نـفـقـه مـعـلول وضـع خـاص ارثـى زن اسـت ، غافل از اينكه وضع خاص ارثى زن معلول مهر و نفقه است . ثانيا گمان كرده اند آنچه در ايـنـجـا وجـود دارد صرفا جنبه مالى و اقتصادى است . بديهى است اگر تنها جنبه مالى و اقـتـصادى مطرح بود دليلى نداشت كه مهر و نفقه اى در كار باشد و يا سهم الارث زن و مـرد تـفـاوت داشته باشد. چنانكه در مقاله پيش گفتيم ، اسلام جهات زيادى را كه بعضى طـبيعى و بعضى روانى است در نظر گرفته است . از يك طرف احتياجات و گرفتاريهاى زيـاد زن از لحـاظ تـوليـد نـسـل در صـورتى كه مرد طبعا از همه آنها آزاد است ، از طرف ديـگـر قدرت كمتر او از مرد در توليد و تحصيل ثروت ، و از جانب سوم استهلاك ثروت بـيـشـتـر او از مـرد، بـه عـلاوه مـلاحـظـات روانى و روحى خاص زن و مرد و به عبارت ديگر روانـشـناسى زن و مرد و اينكه مرد همواره بايد به صورت خرج كننده براى زن باشد و بالاءخره ملاحظات دقيق روانى و اجتماعى كه سبب استحكام علقه خانوادگى مى شود، اسلام هـمـه ايـنـهـا را در نـظـر گـرفـتـه و مهر و نفقه را از اين جهات لازم دانسته است . اين امور ضـرورى و لازم بـه طـور غـيـرمـسـتـقـيـم سـبـب شـده كـه بـر بـودجـه مـرد تحميل وارد شود. از اين رو اسلام دستور داده كه به خاطر جبران تحميلى كه بر مرد شده است ، مرد دو برابر زن سهم الارث ببرد. پس تنها جنبه مالى و اقتصادى در ميان نيست كه گفته شود چه لزومى دارد در يك جا سهم زن كسر شود و در جاى ديگر جبران گردد.

### ايراد زنادقه صدر اسلام بر مساءله ارث

گـفـتـيـم از نـظـر اسـلام مـهـر و نـفـقـه عـلت اسـت و وضـع ارثـى زن معلول . اين مطلبى نيست كه تازه ابراز شده باشد، از صدر اسلام مطرح بوده است .

ابـن ابى العوجا مردى است كه در قرن دوم مى زيسته و به خدا و مذهب اعتقاد نداشته است . ايـن مـرد از آزادى آن عـصـر اسـتفاده مى كرد و عقايد الحادى خود را همه جا ابراز مى داشت . حـتى گاهى در مسجدالحرام يا مسجدالنبى مى آمد و با علماء عصر راجع به توحيد و معاد و اصـول اسـلام بـه بـحث مى پرداخت . يكى از اعتراضات او به اسلام همين بود، مى گفت : مـا بـال المـرئه المـسـكـيـنـه الضـعـيـفـه تـاخـد سـهـمـا و يـاخـذ الرجل سهمين ؟ يعنى چرا زن بيچاره كه از مرد ناتوانتر است بايد يك سهم ببرد و مرد كـه تـواناتر است دو سهم ببرد؟ اين خلاف عدالت و انصاف است . امام صادق فرمود : اين بـراى ايـن است كه اسلام سربازى را از عهده زن برداشته و به علاوه مهر و نفقه را به نـفع او بر مرد لازم شمرده است و در بعضى جنايات اشتباهى كه خويشاوندان جانى بايد ديه بپردازند، زن از پرداخت ديه و شركت با ديگران معاف است . از اين رو و سهم زن در ارث از مـرد كـمـتـر شـده اسـت . امـام صـادق صـريـحـا وضـع خـاص ارثـى زن را معلول مهر و نفقه و معافيت از سربازى و ديه شمرد.

نظير اين پرسشها از ساير ائمه دين شده است و همه آنها به همين نحو پاسخ گفته اند.

## بخش دهم : حق طلاق

### حق طلاق (١)

مقدمه هـيـچ عـصـرى مـانـنـد عـصـر مـا خـطـر انـحـلال كـانـون خـانـوادگى و عوارض سوء ناشى از آن را مورد توجه قرار نداده است ، و در هيچ عصرى مانند اين عصر عملا بشر دچار اين خطر و آثار سوء ناشى از آن نبوده است .

قانونگزاران ، حقوقدانان ، روانشناسان هر كدام با وسايلى كه در اختيار دارند سعى مى كـنـنـد بـنـيـان ازدواجـهـا را اسـتـوار و پـايـدارتـر و خـلل نـاپـذيرتر سازند. اما (از قضا سر كنگبين صفرا فزود). آمارها نشان مى دهد كه سال به سال بر عدد طلاقها افزوده مى شود و خطر از هم پاشيدن بر بسيارى از كانون هاى خانوادگى سايه افكنده است .

معمولا هر وقت يك بيمارى مورد توجه قرار مى گيرد و مساعى مادى و معنوى براى مبارزه و جلوگيرى از آن به كار مى رود، از ميزان تلفات آن كاسته مى شود و احيانا ريشه كن مى گردد اما بيمارى طلاق برعكس است .

افزايش طلاق در زندگى جديد در گـذشـتـه كـمـتـر دربـاره طـلاق و عـوارض سـوء آن و عـلل پـيـدايـش و افـزايـش آن و راه جـلوگـيـرى از وقـوع آن فـكـر مـى كـردنـد. در عـيـن حـال كمتر طلاق صورت مى گرفت و كمتر آشيانه ها به هم مى خورد. مسلما تفاوت ديروز و امـروز در ايـن اسـت كه امروز علل طلاق فزونى يافته است . زندگى اجتماعى شكلى پيدا كـرده اسـت كـه مـوجبات جدايى و تفرقه و از هم گسستن پيوندهاى خانوادگى بيشتر شده اسـت و از هـمـيـن جـهـت مـسـاعـى دانـشـمـنـدان و خـيـرخـواهان تاكنون به جايى نرسيده است و متاءسفانه آينده خطرناكترى در پيش است .

در شماره ١٠٥ مجله زن روز مقاله جالبى از مجله نيوزويك تحت عنوان (طلاق در آمريكا) درج شـد. ايـن مـجله مى نويسد : (طلاق گرفتن درآمريكا به آسانى تاكسى گرفتن است ).

و هم مى نويسد :

(در مـيان مردم آمريكا دو ضرب المثل از همه ضرب المثلهاى ديگر در باره طلاق معروفتر اسـت : يكى اينكه (حتى دشوارترين سازشها هم ميان زن و شوهر از طلاق بهتر است ). ايـن ضـرب المثل را شخصى به نام سروانتس در حدود چهار قرن پيش گفته است . ضرب المثل دوم كه از شخصى است به نام سامى كاهن ، در نيمه دوم قرن بيستم گفته شده است و درسـت نـقـطـه مـقابل ضرب المثل اول است و شعارى است بر ضد او و آن اين است : عشق دوم دلپذيرتر است .)

از مـتـن مـقاله نامبرده بر مى آيد كه ضرب المثل دوم كار خود را در آمريكا كرده است ، زيرا مى نويسد :

(سـراب طـلاق نه تنها (تازه پيوندها) بلكه مادران آنها و زن و شوهران (ديرينه پـيـونـد) را هـم بـه خود مى كشد، به طورى كه از جنگ دوم به اين طرف سطح طلاق در آمـريـكـا بـه طـور مـتوسط از سالى ٠٠٠/٤٠٠ طلاق پايين تر نرفته است و ٤٠ درصد ازدواجـهـاى بـه هـم خـورده ١٠ سـال يـا بـيـشـتـر و ١٣ درصـد آن ازدواجـهـا بـيـش از ٢٠ سـال دوام داشـتـه اسـت . سـن مـتـوسـط دو مـيـليـون زن مـطـلقـه آمـريـكـايـى ٤٥ سـال اسـت . ٦٢ درصـد زنـان مـطـلقـه بـه هـنـگـام جـدايـى كـودكـان كـمـتـر از ١٨ سـال داشـتـه انـد. زنـان مـزبـور در واقـع نـسـل خـاصـى را تشكيل مى دهند.

سپس مى نويسد :

(با وجودى كه پس از طلاق ، زن آمريكايى .)خويشتن را (آزادتر از آزاد) حس مى كند ولى مـطـلقـه هـاى آمريكايى ، چه جوان و چه ميانسال ، شادكام نيستند و اين ناشادى را مى تـوان از مـيـزان روزافـزون مـراجعات زنان به روانكاو و روانشناس يا از پناه بردن آنها بـه الكـل و يـا از افـزايـش سطح خودكشى در ميان آنان دريافت . از هر ٤ زن مطلقه يكى الكلى مى شود و ميزان خودكشى ميان آنها سه برابر زنان شوهردار است . خلاصه اينكه زن آمريكايى همينكه از دادگاه طلاق با پيروزى بيرون مى آيد مى فهمد كه زندگى بعد از طـلاق آنـچـنان كه مى پنداشته بهشت نيست .. دنيايى كه ازدواج را بعد از قوانين طبيعى محكمترين رابطه انسانى دانسته ، بسيار دشوار است كه عقيده خوبى در باره زنى كه اين پيوند راگسسته نشان دهد. ممكن است جامعه چنين زنى را گرامى بدارد، پرستش كند و حتى بـر او غبطه خورد ولى هرگز به چشم كسى كه در زندگى خصوصى ديگرى وارد شود و ايجاد خوشبختى كند بدو نمى نگرد.)

ايـن مقاله ضمنا اين پرسش را طرح مى كند كه آيا علت طلاقهاى فراوان ، ناسازگارى و عدم توافق اخلاقى ميان زن و شوهر است يا چيز ديگر است ؛ مى گويد :

(اگـر نـاسـازگـارى را عـامـل جدايى (جوانان نو پيوند) بدانيم پس جدايى زوجهاى (ديرينه پيوند) را چگونه بايد توجيه كرد؟ با توجه به امتيازى كه قوانين آمريكا بـه زن مـطـلقـه مـى دهـد، جـواب ايـن اسـت كـه عـلت طـلاق در ازدواجـهـاى ده يا بيست ساله نـاسـازگـارى نـيـست بلكه بى ميلى به تحمل ناسازگاريهاى ديرين و هوس براى درك لذات بـيـشـتـر و كامجوييهاى ديگر است . در عصر قرصهاى ضد حاملگى و دوران انقلاب جنسى و اعتلاى مقام زن ، اين عقيده در ميان بسيارى از زنان قوت گرفته كه خوشى و لذت مقدم بر استوارى و نگهدارى كانون خانوادگى است . زن و شوهرى را مى بينيد كه سالها بـا هـم زنـدگـى مـى كـنند، بچه دار مى شوند و در غم و شادى هم شركت داشته اند، ولى نـاگـهـان زن بـراى طـلاق تـلاش مـى كند بدون آنكه هيچ تغييرى در وضع مادى و معنوى شـوهـرش پـديـد آمـده بـاشـد. عـلت ايـن اسـت كـه تـا ديـروز حـاضـر بـود يـكـنـواخـتـى كـسـل كـنـنـده زنـدگـى را تـحـمـل كـنـد ولى اكـنـون بـه تـحـمـل يـكنواختى تمايلى ندارد.. زن آمريكايى امروز كامجوتر از زن ديروزى بوده و در برابر نارسايى آن كم تحمل تر از مادر بزرگ خويش است .)

طلاق در ايران افـزايـش طـلاق مـنـحـصـر به آمريكا نيست ، بيمارى عمومى قرن است . در هر جا كه آداب و رسـوم جـديـد غـربـى بيشتر نفوذ كرده است ، آمار طلاق هم افزايش يافته است . مثلا اگر ايـران خـودمـان را در نـظـر بگيريم ، طلاق در شهرها بيش از ولايات است و در تهران كه آداب و عادات غربى رواج بيشترى دارد بيش از شهرهاى ديگر است .

در روزنـامـه اطلاعات شماره ١١٥١٢ آمار مختصرى از ازدواجها و طلاقهاى ايران ذكر كرده بود، نوشته بود :

(بـيـش از يك چهارم طلاقهاى ثبت شده سراسر كشور مربوط به تهران است ؛ يعنى ٢٧ درصـد طـلاقـهـاى ثبت شده را تهران تشكيل مى دهد، با اينكه نسبت جمعيت تهران به جمعيت سـراسـر كـشـور ١٠ درصـد مى باشد. به طور كلى درصد طلاق در شهر تهران بيش از درصـد ازدواج اسـت . وقـايـع ازدواج تـهـران ١٥ درصـد كل ازدواج كشور است .)

محيط طلاق زاى آمريكا بـگـذاريـد حـالا كـه سـخـن از افـزايـش طـلاق در آمـريـكـا بـه مـيـان آمد و از مجله نيوزويك نـقـل شد كه زن آمريكايى كامجويى و لذت را بر استوارى و نگهدارى كانون خانوادگى مقدم مى دارد، گامى جلوتر برويم و ببينيم چرا زن آمريكايى چنين شده است . مسلما مربوط بـه سـرشـت زن آمـريكايى نيست ، علت اجتماعى دارد؛ اين محيط آمريكاست كه اين روحيه را بـه زن آمـريـكـايـى داده اسـت . غـرب پرستان ما سعى دارند بانوان ايرانى را در مسيرى بـيـنـدازنـد كـه زنـان آمـريـكـايـى رفـتـه انـد. اگـر ايـن آرزو جـامـه عـمـل بـپـوشـد، مـسـلمـا زن ايـرانـى و كـانـون خـانـوادگـى ايرانى نيز سرنوشتى نظير سرنوشت زن آمريكايى و خانواده آمريكايى خواهد داشت .

### هفته نامه بامشاد در شماره ٦٦ (٤/٥/٤٤) چنين نوشته بود :

(بـبينيد كار به كجا كشيده كه صداى فرانسويان هم بلند شده كه (آمريكاييها ديگر شورش را در آورده اند). عنوان برجسته مقاله روزنامه فرانس سوار اين است كه در بيش از ٢٠٠ رستوران و كاباره ايالت كاليفرنيا پيشخدمتهاى زن با سينه باز كار مى كنند. در اين مقاله نوشته شده كه (مونوكينى ) مايويى كه سينه هاى زنان را نمى پوشاند، در سـانـفـرانـسـيـسـكـو و لوس آنـجـلس بـه عـنوان لباس كار شناخته شده است . در شهر نـيـويـورك دهـهـا سـيـنـمـا فـيـلمـهـايـى را نـشـان مـى دهـنـد كـه فـقـط در زمـيـنـه مـسـايـل جـنـسـى اسـت و تصاوير برهنه زنان بر بالاى در آنها به چشم مى خورد. اسامى بـعـضـى از آنـهـا از ايـن قـرار اسـت : (مـردانى كه زنان خود را با هم عوض مى كنند)، (دخترانى كه مخالف اخلاقند)، (تنكه اى كه هيچ چيز را نمى پوشاند)، در ويترين كتابخانه ها كمتر كتابى است كه عكس زن لخت در پشت آن نباشد؛ حتى كتابهاى كلاسيك هم از ايـن قـاعـده مـسـتـثـنـى نـيـسـت و در مـيـان آنـهـا كـتـابـهـايـى از ايـن قـبـيـل بـه حـد وفور ديده مى شود : (وضع جنسى شوهران آمريكايى )، (وضع جنسى مـردان غـرب )، (وضـع جـنـسـى جـوانـهـاى كـمـتـر از بـيـسـت سـال )، (شـيـوه هـاى جـديـد در امور جنسى براساس ‍ تازه ترى اطلاعات ). نويسنده روزنـامـه فرانس سوار آنگاه با تعجب و نگرانى از خودش مى پرسد كه آمريكا دارد به كجا مى رود؟)

بامشاد آنگاه مى نويسد :

(راسـتـش ايـنـكـه هر كجا كه مى خواهد برود...من فقط دلم براى آن عده از مردم مملكتم مى سوزد كه خيال مى كنند در پهنه جهان سرمشق مناسبى پيدا كرده اند و در اين راه سر از پا نمى شناسند.)

پـس مـعـلوم مـى شـود اگـر زن آمريكايى سربه هوا شده است و كامجويى را بر وفادارى به شوهر و خانواده ترجيح مى دهد زياد مقصر نيست ؛ اين محيط اجتماعى است كه چنين تيشه به ريشه كانون مقدس خانوادگى زده است .

عـجـبـا! پـيـشـقـراولان قـرن مـا روز بـه روز عـوامـل اجـتـمـاعـى طـلاق و انـحـلال كـانـون خـانوادگى را افزايش مى دهند و با يكديگر در اين راه مسابقه مى دهند و آنـگـاه فـريـاد مـى كـشـنـد كـه چـرا طـلاق ايـن قـدر زيـاد اسـت ؟ ايـنـهـا از طـرفـى عـوامـل طـلاق را افـزايش مى دهند و از طرف ديگر مى خواهند با قيد و بند قانون جلو آن را بگيرند. (اين حكم چنين بود كه كج دار و مريز).

فرضيه ها اكـنـون مـطـلب را از ريـشـه مـورد بـحـث قـرار دهـيـم . اول از جـنبه نظرى ببينيم آيا طلاق خوب است يا بد؟ آيا خوب است راه طلاق به طور كلى بـاز بـاشـد؟ آيا خوب است كه كانونهاى خانوادگى پشت سر هم از هم بپاشند؟ اگر اين خـوب اسـت ، پـس هـر جـريـانـى كـه بر افزايش طلاقها بيفزايد عيب ندارد. و يا بايد راه طـلاق بـه كـلى بـسـتـه بـاشـد و پـيـونـد ازدواج اجـبـارا شـكـل ابـديـت داشته باشد و جلو هر جريانى كه موجب سستى پيوند مقدس ازدواج مى شود گرفته شود؟ يا راه سومى در كار است : قانون نبايد راه طلاق را به طور كلى بر زن و مـرد بـبـنـدد بـلكـه بايد راه را باز بگذارد؛ طلاق احيانا ضرورى و لازم تشخيص داده مى شـود. در عـيـن حـال كـه قـانون راه را به كلى نمى بندد، اجتماع بايد مساعى كافى به كار بـرد كـه مـوجـبـات تفرقه و جدايى ميان زنان و شوهران به وجود نيايد. اجتماع بايد با عـللى كـه سـبـب تـفـرقـه و جدايى زنان و شوهران و بى آشيانه شدن كودكان مى گردد مبارزه كند؛ و اگر اجتماع موجبات طلاق را فراهم كند، منع و بست قانون نمى تواند كارى صورت بدهد.

اگربنا بشود قانون راه طلاق را باز بگذارد، آيا بهتر است به چه شكلى باز بگذارد؟ آيا بايد اين راه تنها براى مرد يا براى زن باز باشد يا بايد براى هر دو باز باشد؟ و بـنـابـر شـق دوم ، آيـا بـهـتـر اسـت راهـى كـه بـاز مـى گـذارد بـراى زن و مرد به يك شـكـل بـاشـد؟ راه خروجى زن و مرد را از حصار ازدواج به يك نحو قرار دهد؟ يا بهتر اين است كه براى هر يك از زن و مرد يك در خروجى جداگانه قرار دهد؟

### مجموعا پنج فرضيه در مورد طلاق مى توان اظهار داشت :

١. بى اهميتى طلاق و برداشتن همه قيد و بندهاى قانونى و اخلاقى جلوگيرى از طلاق .

كسانى كه به ازدواج تنها از نظر كامجويى فكر مى كنند، جنبه تقدس و ارزش خانواده را بـراى اجـتماع در نظر نمى گيرند و از طرفى فكر مى كنند پيوندهاى زناشويى هر چه زودتـر تـجـديـد و تـبديل شود لذت بيشترى به كام زن و مرد مى ريزد، اين فرضيه را تـاءيـيد مى كنند. آن كس كه مى گويد (عشق دوم هميشه دلپذيرتر است ) طرفدار همين فرضيه است . در اين فرضيه ، هم ارزش اجتماعى كانون خانوادگى فراموش شده است و هم مسرت و صفا و صميميت و سعادتى كه تنها در اثر ادامه پيوند زناشويى و يكى شدن و يكى دانستن دو روح پيدا مى شود ناديده گرفته شده است . اين فرضيه ناپخته ترين و ناشيانه ترين فرضيه ها در اين زمينه است .

٢. ايـنـكـه ازدواج يـك پـيـمـان مـقدس است ، وحدت دلها و روحهاست و بايد براى هميشه اين پـيـمـان ثـابـت و مـحـفـوظ بـمـانـد و طلاق از قاموس اجتماع بشرى بايد حذف شود. زن و شـوهـرى كـه بـا يـكـديـگـر ازدواج مـى كـنـنـد، بـايد بدانند كه جز مرگ چيزى آنها را از يكديگر جدا نمى كند.

ايـن فـرضـيه همان است كه كليساى كاتوليك قرنهاست طرفدار آن است و به هيچ قيمتى حاضر نيست از آن دست بردارد.

طـرفـداران ايـن فـرضـيـه در جـهـان رو بـه كـاهـش انـد. امـروز جز در ايتاليا و اسپانياى كـاتـوليك به اين قانون عمل نمى شود. مكرر در روزنامه مى خوانيم كه فرياد زن و مرد ايتاليايى ازاين قانون بلند است و كوششها مى شود كه قانون طلاق به رسميت شناخته شود و بيش از اين ازدواجهاى ناموفق به وضع ملالت بار خود ادامه ندهند.

چـنـدى پـيـش در يـكـى از روزنامه هاى عصر مقاله اى از روزنامه ديلى اكسپرس تحت عنوان (ازدواج در ايـتـاليـا يـعـنـى بـنـدگـى زن ) ترجمه شده بود و من خواندم . در آن مقاله نـوشـته بود : در حال حاضر به واسطه عدم وجود طلاق در ايتاليا عملا افراد بسيارى از مـردم بـه صـورت نـامـشـروع روابـط جـنـسـى برقرار مى كنند. طبق نوشته آن مقاله (در حـال حـاضـر بـيـش از پنج ميليون نفر ايتاليايى معتقدند كه زندگى آنها چيزى نيست جز گناه محض و روابط نامشروع ).

در هـمـان روزنـامـه از روزنـامـه فـيـگـارو نـقـل كـرده بـود كـه مـمـنـوعـيـت طـلاق مشكل بزرگى براى مردم ايتاليا به وجود آورده است : (بسيارى تابعيت ايتاليا را به همين خاطر ترك كرده اند. يك مؤسسه ايتاليايى اخيرا از زنان آن كشور نظر خواسته است كه آيا اجراى مقررات طلاق برخلاف اصول مذهبى است يا نه ؟ ٩٧ درصد از زنان به اين پرسش پاسخ منفى داده اند.)

كليسا در نظر خود پافشارى مى كند و به تقدس ازدواج و لزوم استحكام هر چه بيشتر آن استدلال مى كند.

تـقـدس ازدواج و لزوم اسـتـحـكـام و خـلل نـاپـذيـربـودن آن مـورد قـبـول اسـت ، امـا به شرطى كه عملا اين پيوند ميان زوجين محفوظ باقى مانده باشد. مواردى پيش مى آيد كه سازش ميان زن و شوهر امكان پذير نيست . در اين گونه موارد نمى توان بـه زور قـانـون آنـهـا را بـه هـم چـسـبـانـد و نـام آن را پيوند زناشويى گذاشت . شكست نـظـريـه كـليـسـا قطعى است . بعيد نيست كليسا اجبارا در عقيده خود تجديد نظر كند، لهذا لزومى ندارد ما بيش از اين درباره نظر كليسا و انتقاد از آن بحث كنيم .

٣. ايـنـكـه ازدواج از طـرف مـرد قـابـل فـسـخ و انـحـلال اسـت و از طـرف زن بـه هيچ نحو قـابـل انـحـلال نيست . در دنياى قديم چنين نظرى وجود داشته است ، ولى امروز گمان نمى كنم طرفدارانى داشته باشد و به هر حال اين نظر نيز احتياجى به بحث و انتقاد ندارد.

٤. ايـنكه ازدواج ، مقدس و كانون خانوادگى محترم است ، اما راه طلاق در شرايط مخصوص بـراى هـر يـك از زوجـيـن بايد باز باشد و راه خروجى زوج و زوجه از اين بن بست بايد به يك شكل و يك جور باشد.

مـدعـيان تشابه حقوق زن و مرد در حقوق خانوادگى كه به غلط از آن به (تساوى حقوق ) تـعـبـيـر مـى كـنند، طرفدار اين فرضيه اند. از نظر اين گروه همان شرايط و قيود و حـدودى كـه براى زن وجود دارد بايد براى مرد وجود داشته باشد و همان راهها كه براى خـروج مـرد از ايـن بن بست باز مى شود عينا بايد براى زن باز باشد و اگر غير از اين باشد ظلم و تبعيض و نارو است .

٥. ايـنـكـه ازدواج ، مـقـدس و كـانـون خـانـوادگى محترم و طلاق امر منفور و مبغوضى است . اجـتـمـاع مـوظـف اسـت كـه عـلل وقـوع طـلاق را از بـيـن بـبـرد. در عـيـن حال قانون نبايد راه طلاق را براى ازدواجهاى ناموفق ببندد. راه خروج از قيد و بند ازدواج هـم بـراى مـرد بـايـد بـاز باشد و هم براى زن ، اما راهى كه براى خروج مرد از اين بن بست تعيين مى شود با راهى كه براى خروج زن تعيين مى شود دو تاست و از جمله مواردى كه زن و مرد حقوق نامشابهى دارند طلاق است .

ايـن نـظـريـه همان است كه اسلام ابداع كرده و كشورهاى اسلامى به طور ناقص (نه به طور كامل ) از آن پيروى مى كنند.

### حق طلاق (٢)

يك مشكله بزرگ جهانى طلاق در عصر ما يك مشكله بزرگ جهانى است . همه مى نالند و شكايت دارند. آنانكه طلاق در قـوانـيـن شـان بـه طـور كـلى مـمـنوع است ، از نبودن طلاق و بسته بودن راه خلاص از ازدواجهاى ناموفق و نامناسب كه قهرا پيش مى آيد مى نالند. آنان كه برعكس ، راه طلاق را بـه روى زن و مرد متساويا باز كرده اند فريادشان از زيادى طلاقها و نااستوارى بنيان خانواده ها با همه عوارض و آثار نامطلوبى كه دارد به آسمان رسيده است . و آنان كه حق طلاق را تنها به مرد دادند از دو ناحيه شكايت دارند :

١. از نـاحـيـه طلاقهاى ناجوانمردانه بعضى از مردان كه پس از سالها پيوند زناشويى نـاگـهـان هـوس زن نـو در دلشان پيدا مى شود و زن پيشين را كه عمر و جوانى و نيرو و سـلامـت خود را در خانه آنها صرف كرده و هرگز باور نمى كرده كه روزى آشيانه گرم او را از او بگيرند، با يك رفتن به محضر طلاق او را دست خالى از آشيانه خود مى رانند.

٢. از نـاحيه امتناعهاى ناجوانمردانه بعضى مردان از طلاق زنى كه اميد سازش و زندگى مشترك ميان آنها وجود ندارد.

بـسـيـار اتـفـاق مـى افـتـد كـه اخـتـلافـات زنـاشـويـى بـه عـلل خـاصـى بـه جـايـى مـى كـشـد كـه اميد رفع آنها از ميان مى رود، تمام اقدامات براى اصـلاح بـى نـتـيـجـه مـى ماند، تنفر شديد ميان زن و شوهر حكمفرما مى شود و آن دو عملا يـكـديگر را ترك مى كنند و جدا از هم به سر مى برند. در همچو وضعى هر عاقلى مى فهمد راه منحصر به فرد اين است كه اين پيوند كه عملا بريده شده قانونا نيز بريده شود و هر كدام از اينها همسر ديگرى براى خود اختيار كند. اما بعضى از مردان براى اينكه طرف را زجـر بـدهـنـد و او را در هـمـه عـمر از برخوردارى از زندگى زناشويى محروم كنند، از طـلاق خـوددارى مـى كـنـنـد و زن بـدبـخـت را در حـال بـلاتـكـليـفـى و بـه تـعـبـيـر قـرآن كالمعلقه نگه مى دارند.

چـون ايـن گـونه افراد كه قطعا از اسلام و مسلمانى جز نامى ندارند به نام اسلام و به اتـكـاء قـوانـيـن اسـلامـى ايـن كارها را مى كنند، اين شبهه براى بعضى كه با عمق و روح تعليمات اسلامى آشنا نيستند پيدا شده كه آيا اسلام خواسته است كار طلاق به همين نحو باشد؟!

اينها با لحن اعتراض مى گويند : آيا واقعا اسلام به مردان اجازه داده كه گاهى به وسيله طـلاق دادن و گـاهـى بـه وسـيـله طلاق ندادن ، هر نوع زجرى كه دلشان مى خواهد به زن بدهند و خيالشان هم راحت باشد كه از حق مشروع و قانونى خود استفاده كرده و مى كنند؟

مـى گـويـنـد : مگر اين كار ظلم نيست ؟ اگر اين كار ظلم نيست پس ظلم چيست ؟ مگر شما نمى گـويـيـد اسـلام بـا ظـلم بـه هـر شـكل و به هر صورت مخالف است و قوانين اسلامى بر اسـاس عـدل و حـق تنظيم شده است ؟ اگر اين كار ظلم است و قوانين اسلامى نيز بر اساس حـق و عـدالت تـنـظيم شده است ، پس بگوييد ببينيم اسلام براى جلوگيرى از اين گونه ظلمها چه تدبيرى انديشيده است ؟

در ظـلم بـودن ايـن گـونـه كارها بحثى نيست و بعدا خواهيم گفت اسلام براى اين جريانها تـدابيرى انديشيده و به حال خود نگذاشته است . اما يك مطلب ديگر هست كه نمى توان و از آن غـافـل بود و آن اين است كه راه جلوگيرى از اين ظلم و ستمها چيست ؟ آيا آن چيزى كه سـبـب شـده ايـن گـونـه ظلمها صورت بگيرد تنها قانون طلاق است و تنها با تغيير دادن قانون مى توان جلو آن را گرفت ؟ يا ريشه اين ظلمها را در جاى ديگر بايد جستجو كرد و تغيير قانون نيز نمى تواند جلو آنها را بگيرد؟

فـرقـى كـه مـيـان نـظـر اسـلام و بـرخـى نـظـريـات ديـگـر در حـل مـشـكـلات اجـتـمـاعى هست اين است كه بعضى تصور مى كنند همه مشكلات را با وضع و تـغـيـيـر قانون مى توان حل كرد. اسلام به اين نكته توجه دارد كه قانون فقط در دايره روابـط خـشـك و قـراردادى افـراد بـشـر مـى تـواند مؤ ثر باشد اما آنجا كه پاى روابط عـاطـفـى و قـلبـى در مـيـان اسـت تـنـهـا از قـانـون كـار سـاخـتـه نـيـسـت ، از علل و عوامل ديگر و از تدبير ديگر نيز بايد استفاده كرد.

ما ثابت خواهيم كرد كه اسلام در اين مسائل در حدودى كه قانون مى توانسته مؤ ثر باشد از قانون استفاده كرده است و از اين جهت كوتاهى نكرده است .

طلاقهاى ناجوانمردانه نخست درباره مشكله اول امروز ما يعنى طلاقهاى ناجوانمردانه بحث مى كنيم .

اسـلام بـا طـلاق ، سـخـت مخالف است . اسلام مى خواهد تا حدود امكان طلاق صورت نگيرد. اسـلام طـلاق را بـه عـنـوان يـك چـاره جـويـى در مـواردى كـه چـاره منحصر به جدايى است تـجـويـز كـرده اسـت . اسـلام مـردانـى را كـه مـرتـب زن مـى گـيرند و طلاق مى دهند و به اصطلاح (مطلاق ) مى باشند دشمن خدا مى داند.

در كافى مى نويسد :

رسول خدا به مردى رسيد و از او پرسيد : با زنت چه كردى ؟

گفت : او را طلاق دادم .

فرمود : آيا كار بدى از او ديدى ؟

گفت : نه ، كار بدى هم از او نديدم .

قضيه گذشت و آن مرد بار ديگر ازدواج كرد. پيغمبر از او پرسيد : زن ديگر گرفتى ؟

گفت : بلى .

پس از چندى كه باز به او رسيد پرسيد : با اين زن چه كردى ؟

گفت : طلاقش دادم .

فرمود : كار بدى از او ديدى ؟

گفت : نه ، كار بدى هم از او نديدم .

اين قضيه نيز گذشت و آن مرد نوبت سوم ازدواج كرد.پيغمبر اكرم از او پرسيد : باز زن گرفتى ؟

گفت : بلى يا رسول الله .

مدتى گذشت و پيغمبر اكرم به او رسيد و پرسيد : با اين زن چه كردى ؟

- اين را هم طلاق دادم .

- بدى از او ديدى ؟

- نه بدى از او نديدم .

رسـول اكـرم فرمود : خداوند دشمن مى دارد و لعنت مى كند مردى را كه دلش مى خواهد مرتب زن عوض كند و زنى را كه دلش مى خواهد مرتب شوهر عوض كند.

بـه پـيـغـمـبـر اكـرم خبر دادند كه ابوايوب انصارى تصميم گرفته زن خود ام ايوب را طـلاق دهـد. پـيـغـمـبـر كـه ام ايـوب را مـى شناخت و مى دانست طلاق ابو ايوب براساس يك دليـل صـحـيـحـى نـيـسـت ، فرمود : (ان طلاق ام ايوب لحوب ) يعنى طلاق ام ايوب گناه بزرگ است .

ايـضـا پـيـغمبر اكرم فرمود : جبرئيل آن قدر به من درباره زن سفارش و توصيه كرد كه گمان كردم طلاق زن جز در وقتى كه مرتكب فحشاء شده باشد سزاوار نيست .

امـام صـادق از پـيـغمبر اكرم نقل كرده كه فرمود : (چيزى در نزد خدا محبوبتر از خانه اى كـه در آن پيوند ازدواجى صورت گيرد وجود ندارد و چيزى در نزد خدا مبغوضتر از خانه اى كـه در آن خانه پيوندى با طلاق بگسلد وجود ندارد.) امام صادق آنگاه فرمود : اينكه در قـرآن نـام طـلاق مكرر آمده و جزئيات كار طلاق مورد عنايت و توجه قرآن واقع شده ، از آن است كه خداوند جدايى را دشمن مى دارد.

طـبـرسى در مكارم الاخلاق از رسول خدا نقل كرده است كه فرمود : (ازدواج كنيد ولى طلاق ندهيد، زيرا عرش ‍ الهى از طلاق به لرزه در مى آيد).

امـام صـادق فـرمـود : (هـيـچ چـيـز حـلالى مـانـند طلاق مبغوض و منفور پيشگاه الهى نيست . خداوند مردمان بسيار طلاق دهنده را دشمن مى دارد.)

اخـتـصـاص بـه روايـات شـيـعه ندارد، اهل تسنن نيز نظير اينها را روايت كرده اند. در سنن ابـوداود از پـيـغـمـبـر اكـرم نـقل مى كند : مااحل الله شيئا ابغض اليه من الطلاق يعنى خداوند چيزى را حلال نكرده كه در عين حال آن را دشمن داشته باشد مانند طلاق .

مـولوى در داسـتـان مـعروف موسى و شبان ، اشاره به همين حديث نبوى مى كند آنجا كه مى گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا توانى پا منه اندر فراق  |  | ابغض الاشياء عندى الطلاق  |

آنـچـه در سـيـرت پـيشوايان دين مشاهده مى شود اين است كه تا حدود امكان از طلاق پرهيز داشـتـه انـد و لهـذا طـلاق از طـرف آنـهـا بسيار به ندرت صورت گرفته است و هر وقت صـورت گـرفـته دليل معقول و منطقى داشته است . مثلا امام باقر زنى اختيار مى كند و آن زن خـيـلى مـورد عـلاقـه ايـشـان واقـع مـى شـود. در جريانى امام متوجه مى شود كه اين زن (نـاصـبـيه ) است يعنى با على بن ابيطالب عليه‌السلام دشمنى مى ورزد و بغض آن حـضـرت را در دل مـى پـرورانـد. امـام او را طـلاق داد. از امام پرسيدند : تو كه او را دوست داشتى چرا طلاقش دادى ؟ فرمود : نخواستم قطعه آتشى از آتشهاى جهنم در كنارم باشد.

## ۸-نظام حقوق زن در اسلام

### شايعه بى اساس

در ايـنـجـا لازم اسـت بـه يك شايعه بى اساس كه دست جنايتكار خلفاى عباسى آن را به وجـود آورده و در مـيـان عـمـوم مـردم شـهرت يافته ، اشاره مختصر بكنم . در ميان عموم مردم شهرت يافته و در بسيارى از كتابها نوشته شده كه امام مجتبى فرزند برومند اميرالمؤ مـنـيـن عليه‌السلام از كـسـانـى بوده كه زياد زن مى گرفته و طلاق مى داده است و چون ريـشـه ايـن شـايـعه تقريبا از يك قرن بعد از وفات امام بوده است به همه جا پخش شده اسـت و دوسـتـان آن حـضـرت نـيـز (آن را پـذيـرفـتـه انـد) بـدون تـحـقـيـق در اصل مطلب و بدون توجه به اينكه اين كار از نظر اسلام يك كار مبغوض و منفورى است و شـايـسته مردم عياش و غافل است نه شايسته مردى كه يكى از كارهايش اين بود كه پياده به حج مى رفت ، متجاوز از بيست بار تمام ثروت و دارايى خود را با فقرا تقسيم كرد و نـيـمى را خود برداشت و نيم ديگر را به فقرا و بيچارگان بخشيد، تا چه رسد به مقام اقدس امامت و طهارت آن حضرت .

چـنـانـكـه مـى دانـيـم در گـردش خـلافت از امويان به عباسيان ، بنى الحسن يعنى فرزند زادگـان امـام حـسـن با بنى العباس ‍ همكارى داشتند، اما بنى الحسين يعنى فرزند زادگان امـام حـسـيـن - كـه در راءس آنـهـا در آن وقـت امـام صـادق بـود - از هـمـكارى با بنى العباس خـوددارى كـردنـد. بـنـى العباس با اينكه در ابتدا خود را تسليم و خاضع نسبت به بنى الحـسـن نـشـان مـى دادند و آنها را از خود شايسته تر مى خواندند، در پايان كار به آنها خيانت كردند و اكثر آنها را با قتل و حبس ‍ از ميان بردند.

بـنـى العـبـاس براى پيشبرد سياست خود شروع كردند به تبليغ عليه بنى الحسن . از جـمـله تـبـليـغـات نـارواى آنـها اين بود كه گفتند : ابوطالب - كه جد اعلاى بنى الحسن و عـمـوى پـيـغمبر است - مسلمان نبود و كافر از دنيا رفت و اما عباس ‍ كه عموى ديگر پيغمبر اسـت و جـد اعـلاى مـاسـت مـسـلمـان شـد و مـسـلمـان از دنـيا رفت . پس ما كه اولاد عموى مسلمان پيغمبريم از بنى الحسن كه اولاد عموى كافر پيغمبرند براى خلافت شايسته تريم . در ايـن راه پـولهـا خـرج كـردنـد و قـصـه هـا جـعـل كـردنـد. هـنـوز هـم كـه هـسـت ، گـروهـى از اهـل تـسـنـن تـحت تاءثير همان تبليغات و اقدامات فتوا به كفر ابوطالب مى دهند. هر چند اخـيـرا تـحـقـيـقـاتـى در مـيـان مـحـقـقـان اهـل تـسـنـن در ايـن زمـيـنـه بـه عمل آمده وافق تاريخ از اين نظر روشنتر مى شود.

مـوضـوع دومـى كـه بـنـى العباس عليه بنى الحسن عنوان كردند اين بود كه گفتند نياى بـنـى الحـسـن بـعـد از پدرش على به خلافت رسيد و اما چون مرد عياشى بود و به زنان سـرگـرم بـود و كـارش زن گـرفتن و زن طلاق دادن بود از عهده برنيامد؛ از معاويه كه رقـيـب سـرسـخـتـش بـود پـول گرفت و سرگرم عياشى و زن گرفتن و طلاق دادن شد و خلافت را به معاويه واگذار كرد.

خـوشـبـختانه محققان باارزش عصر اخير در اين زمينه تحقيقاتى كرده و ريشه اين دروغ را پيدا كرده اند. ظاهرا اول كسى كه اين سخن از او شنيده شده است قاضى انتصابى منصور دوانـيـقـى بـوده كـه بـه امـر مـنـصـور مـاءمـور بـوده ايـن شـايـعـه را بـپـراكـنـد. بـه قـول يـكـى از مورخان : اگر امام حسن اين همه زن گرفته است پس فرزندانش كجا هستند؟! چرا عدد فرزندان امام اينقدر كم بوده است ؟ امام كه عقيم نبوده و از طرفى رسم جلوگيرى يا سقط جنين هم كه معمول نبوده است .

مـن از سـاده دلى بعضى از ناقلان حديث شيعى مذهب تعجب مى كنم كه از طرفى از پيغمبر اكـرم و ائمـه اطهار اخبار و احاديث بسيار زيادى روايت مى كنند كه خداوند دشمن مى دارد يا لعـنـت مـى كـنـد مـردمان بسيار طلاق را، پشت سرش مى نويسند : امام حسن مرد بسيار طلاقى بـوده . ايـن اشـخـاص فكر نكرده اند كه يكى از سه راه را بايد انتخاب كنند : يابگويند طلاق عيب ندارد و خداوند مرد بسيار طلاق را دشمن نمى دارد، يا بگويند امام حسن مرد بسيار طلاق نبوده است ، يا بگويند - العياذبالله - امام حسن پابند دستورهاى اسلام نبوده است . اما اين آقايان محترم از يك طرف احاديث مبغوضيت طلاق را صحيح و معتبر مى دانند و از طرف ديـگـر نسبت به مقام قدس امام حسن خضوع و تواضع مى كنند و از طرف ديگر نسبت بسيار طلاقى را براى امام حسن نقل مى كنند و بدون اينكه انتقاد كنند از آن مى گذرند.

بـعـضـى كـار را بـه آنجا كشانيده اند كه گفته اند اميرالمؤ منين على عليه‌السلام از اين كـار فـرزنـدش ناراحت بود؛ در منبر به مردم اعلام كرد كه به پسرم حسن زن ندهيد زيرا دخـتـران شـمـا را طـلاق مـى دهـد، امـا مـردم جـواب دادنـد ما افتخار داريم كه دخترانمان همسر فرزند عزيز پيغمبر بشود، او دلش خواست نگه مى دارد و اگر نخواست طلاق مى دهد.

شايد بعضى ها موافقت دختران و فاميل دختران را به طلاق براى اينكه مبغوضيت و منفوريت طـلاق از مـيـان بـرود كـافـى بـشمارند خيال كنند طلاق آن وقت منفور است كه طرف راضى نـبـاشـد، امـا در مـورد زنـى كـه مـايـل اسـت بـه افـتـخـارى نايل گردد و چند صباحى با مرد مايه افتخارش زندگى كند طلاق مانعى ندارد.

امـا چـنـيـن نيست . رضايت پدران دختران به طلاق و همچنين رضايت خود دختران به طلاق از مـبـغوضيت طلاق نمى كاهد، زيرا آنچه اسلام مى خواهد اين است كه ازدواج پايدار و كانون خانوادگى استوار بماند. تصميم زوجين به جدايى تاءثير زيادى در اين جهت ندارد.

اسـلام كـه طـلاق را مـبـغـوض و مـنـفـور شـنـاخـتـه ، تـنـهـا بـه خـاطـر زن و بـراى تـحـصـيـل رضـايـت زن نـبـوده اسـت كـه بـا رضـايـت زن و فاميل زن مبغوضيتش از ميان برود.

عـلت ايـنـكه موضوع امام حسن را طرح كردم ، گذشته از اينكه يك تهمت تاريخى را از يك شـخـصـيت تاريخى در هر فرصتى بايد رفع كرد، اين است كه بعضى از خدابى خبران مـمـكـن اسـت ايـن كـار را بـكـنـنـد و بـعـد هـم امـام حـسـن را بـه عـنـوان دليل و سند براى خود ذكر كنند.

به هر حال آنچه ترديد در آن نيست اين است كه طلاق و جدايى زوجين فى حد ذاته از نظر اسلام مبغوض و منفور است .

چرا اسلام طلاق را تحريم نكرد؟ در ايـنـجـا يـك سـؤ ال مهم پيش مى آيد و آن اينكه اگر طلاق تا اين اندازه مبغوض است كه خـداونـد مـرد ايـن كـاره را دشـمـن مـى دارد، پـس چرا اسلام طلاق را تحريم نكرده است ؟ چه مـانـعـى داشـت كـه اسـلام طـلاق را تـحـريـم كـنـد و فقط در موارد خاص و معينى آن را مجاز بشمارد؟ به عبارت ديگر آيا بهتر نبود كه اسلام براى طلاق شرايط قرار مى داد و تنها در صورت وجود آن شرايط به مرد اجازه طلاق مى داد؟ و چون طلاق مشروط بود قهرا جنبه قـضـائى پـيـدا مـى كـرد؛ هـر وقـت مـردى مـى خـواسـت زن خـود را طـلاق دهـد مـجـبـور بـود اول دليـل خـود را از نـظـر تـحـقـق شـرايـط بـه مـحـكـمـه عـرضـه بـدارد، مـحـكـمـه اگـر دلايل او را كافى مى دانست به او اجازه طلاق مى داد و الا نه .

اسـاسـا مـعـنـى ايـن جـمـله : (مـبـغوض ترين حلالها در نزد خدا طلاق است ) چيست ؟ طلاق اگـرحـلال اسـت مـبـغـوض نـيـسـت و اگـر مـبـغـوض اسـت حلال نيست . مبغوض بودن با حلال بودن ناسازگار است .

بعد از همه اينها آيا اجتماع ، يعنى آن هياءتى كه به نام محكمه و غيره نماينده اجتماع است ، حـق دارد در - امـر طـلاق كه مى گوييد از نظر اسلام منفور و مبغوض است - اين قدر مداخله كـنـد كـه از تـسـريـع در تـصـمـيـم بـه طلاق جلوگيرى كند و آنقدر طلاق را به تاءخير بـيـندازد كه مرد از تصميم خود پشيمان شود و يا بر اجتماع يعنى همان هياءت روشن شود كه ازدواج مورد نظر سازش پذير نيست و بهتر اين است كه زناشويى فسخ شود؟

### حق طلاق (٣)

مقدمه مـطـلب بـه ايـنـجـا رسـيـد كـه طـلاق از نـظـر اسـلام سـخـت مـنـفـور و مـبغوض است ؛ اسلام مايل است پيمان ازدواج محكم و استوار بماند. آنگاه اين پرسش را طرح كرديم : اگر طلاق تـا ايـن انـدازه منفور و منغوض است ، چرا اسلام آن را تحريم نكرده است ؟ مگر نه اين است كـه اسلام هر عملى را كه منفور مى داند مانند شرابخوارى و قماربازى و ستمگرى ، آن را تـحريم كرده است ؟ پس چرا طلاق را يكباره تحريم نكرده و براى آن مانع قانونى قرار نـداده اسـت ؟ و اسـاسـا ايـن چـه مـنـطـقـى اسـت كـه طـلاق ، حـلال مـغـبـوض اسـت ؟ اگر حلال است مغبوض بودن چه معنى دارد؟ و اگر مغبوض است چرا حـلال اعلام شده است ؟ اسلام از طرفى مرد طلاق دهنده را زير نگاههاى خشم آلود خود قرار مـى دهـد، از او تنفر و بيزارى دارد، از طرف ديگر وقتى كه مرد مى خواهد زن خود را طلاق دهد مانع قانونى در جلو او قرار نمى دهد، چرا؟

ايـن پـرسـش بسيار به جاست . همه رازها در همين نكته نهفته است . راز اصلى مطلب اين است كـه زوجيت و زندگانى زناشويى يك علقه طبيعى است نه قراردادى ، و قوانين خاصى در طـبـيـعـت بـراى او وضـع شـده اسـت . ايـن پـيـمـان بـا هـمـه پـيـمـانـهـاى ديـگر اجتماعى از قبيل بيع و اجاره و صلح و رهن و وكالت و غيره اين تفاوت را دارد كه آنها همه صرفا يك سلسله قراردادهاى اجتماعى هستند، طبيعت و غريزه در آنها دخالت ندارد و قانونى هم از نظر طـبـيـعـت و غـريـزه بـراى آنـهـا وضع نشده است ، برخلاف پيمان ازدواج كه براساس يك خواهش طبيعى از طرفين كه به اصطلاح مكانيسم خاصى دارد بايد تنظيم شود.

از ايـن رو اگر پيمان ازدواج مقررات خاصى دارد كه با ساير عقود و پيمانها متفاوت است نبايد مورد تعجب واقع شود.

قوانين فطرت در مورد ازدواج و طلاق يـگـانـه قانون طبيعى در اجتماع مدنى قانون آزادى - مساوات - است . تمام مقررات اجتماعى بايد بر اساس دو اصل آزادى و مساوات تنظيم شود نه چيز ديگر، برخلاف پيمان ازدواج كـه در طـبـيـعـت جـز اصلهاى آزادى و مساوات قوانين ديگرى نيز براى آن وضع شده است و چـاره اى از رعـايـت و پـيـروى آن قـوانـيـن نـيـسـت . طـلاق مـانـنـد ازدواج قـبـل از هـر قـانـون قـراردادى در متن طبيعت داراى قانون است . همان طورى كه در آغاز كار و وسـط كـار يـعـنـى در ازدواج بـايـد رعـايـت قـانـون طـبيعت بشود (ما قسمتهايى تحت عنوان خواستگارى و مهر و نفقه و مخصوصا تحت عنوان تفاوتهاى زن و مرد گفتيم ) در طلاق نيز كـه پـايـان كـار اسـت بـايـد آن قـوانين رعايت شود. سربه سر گذاشتن با طبيعت فايده نـدارد. بـه قـول الكـسـيـس كارل : قوانين حياتى و زيستى مانند قوانين ستارگان سخت و بيرحم و غير قابل مقاومت است .

ازدواج وحـدت و اتـصـال اسـت ، و طـلاق جـدايـى و انـفـصـال . وقـتـى كـه طـبـيـعـت ، قـانـون جـفـتـجـويـى و اتـصـال زن و مـرد را بـه ايـن صـورت وضـع كـرده اسـت كه از طرف يك نفر اقدام براى تـصـاحب است و از طرف نفر ديگر عقب نشينى براى دلبرى و فريبندگى ، احساسات يك طـرف را بـر اسـاس در اخـتـيـار گـرفتن شخص طرف ديگر و احساسات آن طرف ديگر را بـراسـاس در اخـتـيـار گرفتن قلب او قرار داده است ، وقتى كه طبيعت پايه ازدواج را بر مـحـبـت و وحـدت و هـمـدلى قـرار داده نـه بـر هـمـكـارى و رفـاقـت ، وقـتـى كـه طبيعت منظور خـانـوادگـى را بـر اسـاس مركزيت جنس ظريفتر و گردش جنس خشن تر به گرد او قرار داده اسـت ، خـواه نـاخواه جدايى و انفصال و از هم پاشيدگى اين كانون و متلاشى شدن اين منظومه را نيز تابع مقررات خاصى قرار مى دهد.

در مقاله ١٥ از يكى از دانشمندان نقل كرديم كه :

(جـفـتـجـويـى عـبـارت اسـت از حـمله براى تصرف در مردان و عقب نشينى براى دلبرى و فـريـبـنـدگـى در زنـان . چـون مرد طبعا حيوان شكارى است عملش تهاجمى و مثبت است و زن بـراى مـرد هـمـچـون جـايـزه اى است كه بايد آن را بربايد. جفتجويى جنگ است و پيكار و ازدواج تصاحب و اقتدار.)

پـيـمـانـى كـه اسـاسـش بـر مـحـبـت و يـگـانـگـى اسـت نـه بـر هـمـكـارى و رفـاقـت ، قـابـل اجـبـار و الزام نـيـسـت . بـا زور و اجـبـار قـانونى مى توان دو نفر را ملزم ساخت با يـكـديـگـر هـمـكـارى كـنـنـد و پـيـمان همكارى خود را براساس عدالت محترم ٢٥بشمارند و سـاليـان دراز بـه هـمـكارى خود ادامه دهند، اما ممكن نيست با زور و اجبار قانونى دو نفر را وادار كـرد كـه يـكديگر را دوست داشته باشند، نسبت به هم صميميت داشته باشند، براى يكديگر فداكارى كنند، هر كدام از آنها سعادت ديگرى را سعادت خود بداند.

اگـر بـخـواهـيـم مـيـان دو نـفـر بـه اين شكل رابطه محفوظ بماند بايد جز اجبار قانونى تدابير عملى و اجتماعى ديگر به كار بريم .

مكانيسم طبيعى ازدواج كه اسلام قوانين خود را بر آن اساس وضع كرده اين است كه زن در مـنـظـومـه خـانـوادگـى محبوب و محترم باشد. بنابراين اگر به عللى زن از اين مقام خود سـقوط كرد و شعله محبت مرد نسبت به او خاموش ، و مرد نسبت به او بى علاقه شد، پايه و ركـن اسـاس خـانوادگى خراب شده ؛ يعنى يك اجتماع طبيعى به حكم طبيعت از هم پاشيده اسـت . اسـلام بـه چنين وضعى با نظر تاءسف مى نگرد، ولى پس از آنكه مى بيند اساس طـبـيـعـى ايـن ازدواج مـتـلاشى شده است نمى تواند از لحاظ قانونى آن را يك امر باقى و زنـده فـرض كـنـد. اسـلام كـوشـشـهـا و تـدابـيـر خـاصـى بـه كـار مى برد كه زندگى خانوادگى از لحاظ طبيعى باقى بماند، يعنى زن در مقام محبوبيت و مطلوبيت و مرد در مقام طلب و علاقه و حضور به خدمت باقى بماند.

توصيه هاى اسلام بر اينكه زن حتما بايد خود را براى شوهر خود بيارايد، هنرهاى خود را در جلوه هاى تازه براى شوهر به ظهور برساند، رغبتهاى جنسى او را اشباع كند و با پاسخ منفى دادن به تقاضاى او در او ايجاد عقده و ناراحتى روحى نكند، و از آن طرف به مرد توصيه كرده به زن خود محبت و مهربانى كند، به او اظهار عشق و علاقه نمايد، محبت خود را كتمان نكند، و همچنين تدابير اسلام مبنى بر اينكه التذاذات جنسى محدود به محيط خـانوادگى باشد، اجتماع بزرگ محيط كار و فعاليت باشد نه كانون التذاذات جنسى ، تـوصـيه هاى اسلام مبنى بر اينكه برخوردهاى زنان و مردان در خارج از كادر زناشويى لزومـا و حـتـمـا بـايـد پـاك و بـى آلايـش بـاشـد، هـمـه و همه براى اين است كه اجتماعات خانوادگى از خطرات از هم پاشيدگى مصون و محفوظ بمانند.

مقام طبيعى مرد در حيات خانوادگى از نـظـر اسـلام مـنتهاى اهانت و تحقير براى يك زن اين است كه مرد بگويد من تو را دوست ندارم ، از تو تنفر دارم ، و آنگاه قانون بخواهد به زور و اجبار آن زن را در خانه آن مرد نـگـه دارد. قـانون مى تواند اجبارا زن را در خانه مرد نگه دارد، ولى قادر نيست زن را در مـقـام طـبـيـعـى خود در محيط زناشويى ، يعنى مقام محبوبيت و مركزيت نگهدارى كند. قانون قادر است مرد را مجبور به نگهدارى از زن و پرداخت نفقه و غيره بكند اما قادر نيست مرد را در مـقـام و مـرتـبـه يـك فـداكـار و بـه صـورت يـك نقطه (گردان ) در گرد يك نقطه مركزى نگه دارد.

از اين رو هر زمان كه شعله محبت و علاقه مرد خاموش شود ازدواج از نظر طبيعى مرده است .

ايـنـجـا پـرسـش ديـگرى پيش مى آيد و آن اينكه اگر اين شعله از ناحيه زن خاموش بشود چـطـور؟ آيـا حيات خانوادگى با از ميان رفتن علاقه زن به مرد باقى است يا از ميان مى رود؟ اگر باقى است چه فرقى ميان زن و مرد است كه سلب علاقه مرد موجب پايان حيات خـانـوادگـى مـى شود و سلب علاقه زن موجب پايان اين حيات نمى شود؟ و اگر با سلب عـلاقـه زن نـيـز حـيـات خـانوادگى پايان مى يابد پس در صورتى كه زن از مرد سلب عـلاقـه كـنـد بـايـد ازدواج را پـايـان يـافـتـه تـلقـى كـنـيـم و بـه زن هـم مثل مرد حق طلاق بدهيم .

جـواب ايـن اسـت كـه حـيـات خـانوادگى وابسته است به علاقه طرفين نه يك طرف . تنها چيزى كه هست روانشناسى زن و مرد در اين جهت متفاوت است و ما در مقالات گذشته با استناد به تحقيقات دانشمندان آن را بيان كرديم . طبيعت علايق زوجين را به اين صورت قرار داده اسـت كـه زن را پـاسـخ دهـنـده بـه مـرد قـرار داده اسـت . عـلاقـه و مـحـبـت اصـيـل و پـايـدار زن هـمـان اسـت كـه بـه صـورت عـكـس العمل به علاقه و احترام يك مرد نسبت به او به وجود مى آيد. از اين رو علاقه زن به مرد مـعـلول عـلاقـه مـرد بـه زن و وابسته به اوست . طبيعت ، كليد محبت طرفين را در اختيار مرد قرار داده است ، مرد است كه اگر زن را دوست بدارد و نسبت به او وفادار بماند زن نيز او را دوسـت مـى دارد و نـسـبت به او وفادار مى ماند. به طور قطع زن طبعا از مرد وفادارتر است و بى وفايى زن عكس العمل بى وفايى مرد است .

طـبـيـعـت كـليـد فسخ طبيعى ازدواج را به دست مرد داده است ، يعنى اين مرد است كه با بى علاقگى و بى وفايى خود نسبت به زن او را نيز سرد و بى علاقه مى كند. برخلاف زن كـه بـى عـلاقـگـى اگـر از او شروع شود تاءثير در علاقه مرد ندارد بلكه احيانا آن را تـيـزتر مى كند. از اين رو بى علاقگى مرد منجر به بى علاقگى طرفين مى شود، ولى بـى عـلاقـگـى زن مـنجر به بى علاقگى طرفين نمى شود. سردى و خاموشى علاقه مرد مـرگ ازدواج و پـايـان حيات خانوادگى است اما سردى و خاموشى علاقه زن به مرد آن را به صورت مريضى نيمه جان در مى آورد كه اميد بهبود و شفا دارد. در صورتى كه بى عـلاقـگـى از زن شـروع شـود مـرد اگـر عـاقـل و وفادار باشد مى تواند با ابراز محبت و مهربانى علاقه زن را باز گرداند و اين كار براى مرد اهانت نيست كه محبوب رميده خود را بـه زور قـانـون نـگـه دارد تـا تـدريـجـا او را رام كـنـد، ولى بـراى زن اهـانـت و غـيـر قـابـل تـحـمـل اسـت كـه بـراى حـفـظ حـامـى و دلبـاخـتـه خـود بـه زور و اجـبـار قـانـون متوسل شود.

البـته اين در صورتى است كه علت بى علاقگى زن فساد اخلاق و ستمگرى مرد نباشد. اگر مرد ستمگرى آغاز كند و زن به خاطر ستمگرى و اضرار مرد به او بى علاقه گردد مـطـلب ديـگـرى اسـت و مـا جداگانه آنجا كه درباره مساءله دوم اين بحث يعنى خودداريهاى نـاجـوانمردانه از طلاق بحث مى كنيم درباره آن بحث خواهيم كرد و خواهيم گفت كه به مرد اجازه داده نخواهد شد كه سوء استفاده كند و زوجه را براى اضرار و ستمگرى نگه دارد.

به هر حال تفاوت زن و مرد در اين است كه مرد به شخص زن نيازمند است و زن به قلب مرد. حمايت و مـهـربـانـى قـلبـى مـرد آنـقـدر بـراى زن ارزش دارد كـه ازدواج بـدون آن بـراى زن قابل تحمل نيست .

نظر يك بانوى روانشناس در شـمـاره ١١٣ زن روز مـقاله اى از يك كتاب به نام (روانشناسى مادران ) به قلم يك بـانـوى فرانسوى به نام (بئاتريس ماريو) درج شده بود. اين خانم طبق مندرجات آن مقاله دكتر در روانشناسى است ، روانشناس و روانكاو مخصوص بيمارستانهاى پاريس است و خودش نيز مادر است و سه فرزند دارد.

در قسمتهايى از اين مقاله ، نيازمنديهاى يك زن ـ در حالى كه باردار يا بچه دار است ـ به محبت و مهربانى شوهر به خوبى تشريح شده است . مى گويد :

(از وقـتـى كـه يـك زن حـس مـى كـنـد كه به زودى بچه دار خواهد شد شروع مى كند به نگريستن ، جستجو كردن و بو كشيدن بدن و اندام خود، مخصوصا اگر بچه اولش باشد. ايـن حـالت كـنـجـكـاوى بـسـيـار شـديـد اسـت ، درسـت مـثـل ايـن كـه زن بـا خـود بـيـگانه است ، مى خواهد وجود خويشتن را كشف كند، وقتى كه زن نـخـستين ضربه هاى كوچولوى بچه اش را در شكم خويش احساس كرد شروع مى كند به گـوش دادن بـه هـمـه صـداهاى اندام خود، حضور موجود ديگرى در بدن زن چنان سعادت و خـوشـحـالى به او مى دهد كه كم كم ميل به انزوا و تنهايى پيدا مى كند و از دنياى خارج قـطـع ارتـبـاط مـى كند، زيرا مى خواهد با كوچولويى كه هنوز به دنيا نيامده است خلوت كند...

مـردها در روزهاى آبستنى همسرانشان وظايف بسيار مهمى به عهده دارند و متاءسفانه هميشه از انـجـام اين وظايف شانه خالى مى كنند. مادر آينده نياز دارد كه حس كند شوهرش او را مى فـهـمـد دوست دارد و پشتيبان او است و گرنه وقتى ديد كه شكمش بالا آمده است ، زيباييش لطـمـه خـورده ، حالت استفراغ دارد و از زايمان مى ترسد، همه اين ناراحتيها را به حساب شـوهـرش خـواهـد گـذاشـت او را آبـستن ساخته است ... مرد وظيفه دارد كه در ماههاى آبستنى بـيـشتر از پيش در كنار زنش باشد، خانواده به پدرى مهربان نياز دارد تا زن و بچه ها بـتـوانـنـد از هـمـه مـشـكـلات و شـاديـهـا و انـدوه هـاى خـود بـا او حـرف بـزنند. حتى اگر حرفهايشان بى معنى يا خسته كننده باشد. زن آبستن خيلى نيازمند آن است كه از بچه اش بـا او حـرف بـزنند. تمام غرور و افتخار يك زن مادر شدن اوست ، و وقتى احساس كند كه شـوهـرش ‍ نـسبت به كودكى كه او به زودى به دنيا خواهد آورد بى اعتناست ، اين احساس غـرور و افـتخار جايش را به احساس ‍ حقارت و بيهودگى مى دهد، از مادر بودن بيزار مى شود و آبستنى برايش معنى يك (احتضار) پيدا مى كند. ثابت شده است كه چنين زنانى دردهـاى آبستنى را خيلى به دشوارى تحمل مى كنند... رابطه مادر و فرزند يك رابطه دو نـفـرى نـيـسـت ، بـلكـه يك رابطه سه نفرى است : مادر كودك پدر، و پدر حتى اگر غايب باشد (زن را طلاق داده باشد) در زندگى درونى مادر، در تخيلات و تصورات او، و نيز در احساس مادرى نقش اساسى دارد ...)

اينها بود سخنان يك بانوى دانشمند كه هم روانشناس است و هم مادر.

بنيانى كه بر اساس عواطف بنا شده است اكـنـون درسـت فـكـر كـنـيـد مـوجـودى كه تا اين اندازه به عواطف و علايق قلبى و حمايت و مـهـربـانـى مـوجـود ديـگـر نـيـازمـنـد اسـت ، هـمه چيز را با عواطف و مهربانى او مى تواند تحمل كند، بدون عواطف و مهربانيهاى او حتى فرزند براى او مفهوم درستى ندارد، موجودى كـه بـه قـلب و احساسات موجود ديگر نيازمند است نه تنها به وجود او، چگونه ممكن است با زور قانون او را به آن موجود ديگر كه نامش مرد است چسبانيد؟

آيـا ايـن اشـتـبـاه نـيست كه ما از طرفى موجبات بلهوسى و بى علاقگى مردان را نسبت به هـمـسـرانـشـان فـراهـم كـنـيـم و زمـيـنه هاى هوسرانى را هر روز فراهم تر سازيم و آنگاه بـخـواهـيـم بـا زور قـانـون آنـهـا را بـه مـردان مـتصل كنيم و به اصطلاح به ريش مردان بچسبانيم ؟ اسلام كارى كرده كه مرد عملا زن را بخواهد و دوستدار او باشد، اسلام هرگز نخواسته كه به زور زن را به مرد بچسباند.

به طور كلى هر جا كه پاى علاقه و ارادت و اخلاص در ميان باشد و اين امور پايه و ركن كار محسوب شوند جاى اجبار قانونى نيست . ممكن است جاى تاءسف باشد ولى جاى اجبار و الزام و اكراه نيست .

مثالى ذكر كنم : مى دانيم كه در نماز جماعت عدالت امام و اعتقاد ماءمومين به عدالت او شرط اسـت . ارتـبـاط و اجـتـمـاع امـام و ماءمومين ارتباط و اجتماعى است كه بر اساس عدالت امام و ارادت و عـلاقـه و اخـلاص مـاءمـومـيـن اسـتـوار شده است . قلب و احساسات ركن اساسى اين ارتباط و اجتماع است . به همين دليل اين اجتماع و ارتباط اجبار بردار و الزام بردار نيست . قـانـون نـمى تواند ضامن بقا و ادامه آن باشد. اگر ماءمومين نسبت به امام جماعت خود بى علاقه گردند و اراده و اخلاصشان سلب گردد اين ارتباط و اجتماع طبعا از هم پاشيده است خواه سلب اراده و علاقه و اخلاص ماءمومين از امام به جا باشد يا بى جا. فرضا امام جماعت داراى عـاليـتـريـن درجـه عـدالت و تـقوا و صلاحيت باشد نمى توان ماءمومين را مجبور به اقـتـدا كـرد. مـضـحـك اسـت اگـر امـام جـمـاعـتـى بـه دادگـسـتـرى عـرض حـال بدهد چرا مردم به من ارادت ندارند؟ چرا مردم به من اعتقاد ندارند؟ و بالاخره چرا مردم بـه من اقتدا نمى كنند؟ بلكه منتهاى اهانت به مقام يك امام جماعت اين است كه مردم را با قوه جبريه به اقتداء به او وادار كنند.

هـمـچـنين است رابطه انتخاب كنندگان و نمايندگان . اين ارتباط نيز يك ارتباطى است كه بـر اسـاس علاقه و عقيده و ايمان بايد استوار باشد. قلب و احساسات ركن اين ارتباط و اجتماع است . مردم بايد معتقد و علاقمند و مؤ من باشند و نماينده اى كه انتخاب مى كنند. حالا اگـر مـردمى شخصى را انتخاب نكنند نمى توان و نبايد مردم را به انتخاب او مجبور كرد هـر چـنـد آن مـردم در اشـتـبـاه باشند و شخص مورد نظر در منتهاى صلاحيت ، و واجد شرايط باشد. زيرا طبيعت انتخاب كردن و راءى دادن با اجبار ناسازگار است و چنين شخصى نمى تـوانـد بـه اسـتـنـاد صـلاحيت خود به دادگاه شكايت كند كه چرا مردم مرا كه چنين و چنانم انتخاب نمى كنند.

كـارى كـه در ايـن قـبـيـل موارد بايد انجام داد اين است كه سطح فكر مردم بالا برده شود. تربيت آنها به شكل صحيح در آيد تا اينكه در وقتى كه مى خواهند فريضه دينى خود را ادا كنند عادلهاى واقعى را پيدا كنند و به آنها ارادت بورزند و اقتدا كنند، و وقتى كه مى خـواهـنـد فـرضـيـه اجـتـمـاعـى خـود را ادا كـنـنـد افـراد صـلاحـيت دار را پيدا كنند و از روى ميل و علاقه به آنها راءى بدهند و اگر احيانا مردم پس از مدتى ارادت ، تغيير عقيده دادند و بـه سـوى كـس ديـگـر رفتند و بى جهت هم اين كار را كردند، تاءسف و تاءثر هست ، اما جاى اجبار و اكراه و دخالت زور نيست .

فـرضـيـه خـانـوادگى نيز درست مانند همان فرضيه دينى و فرضيه اجتماعى است . پس عمده اين است كه بدانيم اسلام زندگى خانوادگى را يك اجتماع طبيعى مى داند و براى اين اجـتـمـاع طـبـيـعى يك مكانيسم مخصوص تشخيص داده است ، و رعايت آن مكانيسم را لازم و غير قابل تخلف دانسته است .

بـزرگـتـريـن اعجاز اسلام در تشخيص اين مكانيسم است . علت اينكه دنياى غرب نتوانسته اسـت بـر مـشـكـلات خـانـوادگـى فايق آيد و هر روز مشكلى بر مشكلات آن افزوده است عدم تـوجـه بـه هـمـيـن جهت است . اما خوشبختانه تحقيقات علمى تدريجا آن را روشن مى كند. من مـانـنـد ايـن آفـتـاب عـالمـتـاب روشـن مـى بـيـنـم كـه دنـيـاى غـرب در پـرتـو علم تدريجا اصول اسلامى را در مقررات خانوادگى خواهد پذيرفت . و البته من هرگز تعليمات متين و نورانى اسلام را با آنچه به اين نام در دست مردم است يكى نمى دانم .

آنچه بنيان خانوادگى را استوار مى سازد بيش از تساوى است آنـچـه دنـيـاى غـرب در حـال حـاضـر خـود را فـريـفته آن نشان مى دهد (تساوى ) است ، غـافـل از آنـكـه مـسـاءله تـسـاوى را در چـهـارده قـرن پـيـش اسـلام حـل كـرده اسـت . در مـسـائل خانوادگى كه نظام خاصى دارد چيزى بالاتر از (تساوى ) وجـود دارد. طـبـيـعـت در اجـتـماع مدنى فقط قانون تساوى را وضع كرده و گذشته ولى در اجـتـمـاع خـانوادگى جز تساوى قوانين ديگرى نيز وضع كرده است . تساوى به تنهايى كـافـى نـيـسـت كـه روابـط خـانـوادگـى را تـنـظـيـم كند. ساير قوانين طبيعت را در اجتماع خانوادگى بايد شناخت .

تساوى در فساد مـتـاءسـفانه كلمه تساوى به واسطه تكرار و تلقين زياد خاصيت اصلى خودش را از دست داده اسـت . كـمـتـر فـكـر مـى كـنـنـد كـه مـقـصـود از تـسـاوى ، تـسـاوى در حـقـوق اسـت . خيال مى كنند همين قدر كه مفهوم (تساوى ) در يك موردى صدق كرد كار تمام است . به عقيده اين بى خبران ، در گذشته مردها به زنها زور مى گفتند، اما امروز چون آنها نيز به مـردهـا زور مى گويند، پس همه چيز درست شد، زيرا تساوى در زورگويى برقرار شده است . در گذشته در حدود ده درصد ازدواجها از ناحيه مردها منجر به طلاق و جدايى مى شد، امـا حـالا در بـعـضـى نـقاط جهان چهل درصد ازدواجها منجر به طلاق مى شود و نيمى از اين طـلاق هـا را زنـهـا بـه وجود مى آورند، پس جشن بگيريم و شادى كنيم زيرا (تساوى ) كـامـل حـكـم فـرمـا است . در گذشته فقط مردها بودند كه به زنها خيانت مى كردند، مردها بودند كه پابند عفت و تقوى نبودند، اما امروز بحمدالله زنها نيز خيانت مى كنند، پابند عـفـت و تـقـوا نـيـسـتند، چه از اين بهتر؟! زنده باد تساوى ، مرگ بر تفاوت ! در گذشته مـردها مظهر بى رحمى و قساوت بودند، مردها بودند كه با داشتن چند كودك دلبند، زن و فـرزنـد را رها كرده به دنبال معشوقه نو مى رفتند، امروز زنان ديرينه پيوند نيز پس از سـالهـا زنـاشـويـى و داشـتـن چـنـد كودك در اثر يك آشنايى در مجلس رقص با يك مرد ديـگـر، بـا كـمـال قـسـاوت و بـيـرحـمـى خـانـه و آشـيـانـه را رهـا مـى كـنـنـد و بـه دنـبـال هـوس دل خـود مـى رونـد، بـه به ، چه از اين بالاتر؟ زن و مرد در يك پايه قرار گرفتند و (تساوى ) برقرار شد!

اين است كه به جاى درمان دردهاى بى پايان اجتماع و به جاى اصلاح نقاط ضعف مردان و زنان ، و استوار ساختن كانون خانوادگى ، روز به روز پايه كانون خانوادگى را سست تر و متزلزل تر مى كنيم ، در عوض رقص و پايكوبى مى كنيم كه بحمدالله هر چه هست به سوى تساوى مى رويم . بلكه تدريجا زنها در فساد و انحراف و قساوت و بيرحمى از مردان گوى سبقت مى ربايند.

از آنـچه گفته شد معلوم شد كه چرا اسلام با اينكه طلاق را مبغوض و منفور مى داند مانع قـانـونـى در جـلو آن قـرار نـمـى دهـد. مـعـلوم شـد مـعـنـى حـلال مـبـغـوض چـيـسـت ؟ چـطـور مـى شـود يـك چـيـز هـم حلال باشد و هم بى نهايت منفور و مبغوض .

### حق طلاق (٤)

مقدمه از بحثهاى پيش معلوم شد اسلام با طلاق و انحلال كانون خانوادگى نظر مخالف دارد، آن را دشـمـن مـى دارد، انـواع تـدابـيـر اخـلاقـى و اجـتـمـاعـى بـراى حـفـظ ايـن كانون از خطر انـحـلال بـه كـار بـرده اسـت ، بـراى جـلوگـيـرى از وقـوع طـلاق بـه هـر وسـيـله اى متوسل شده و از هر سلاحى استفاده كرده است ، جز وسيله زور و سلاح قانون .

اسـلام بـا ايـن جهت كه از زور و سلاح قانون براى جلوگيرى مرد از طلاق استفاده شود و زن با زور قانون در خانه مرد بماند مخالف است ، آن را با مقام و موقعى كه زن بايد در محيط خانواده داشته باشد مغاير مى داند، زيرا ركن اساسى زندگى خانوادگى احساسات و عـواطـف اسـت و آنـكـس كـه بـايـد احـساسات و عواطف زناشويى را دريافت و جذب كند تا بـتـوانـد به نوبه خود به فرزندان خود مهر و محبت بپاشد زن است . بى مهرى شوهر و خاموش شدن شعله احساسات شوهرى او نسبت به زن محيط خانوادگى را سرد و تاريك مى كـنـد. زيـرا حـتـى احـسـاسـات مـادرانـه يـك زن نسبت به فرزندان بستگى زيادى دارد به احساسات شوهر درباره او. به قول خانم بئاتريس ماريو ـ كه قسمتى از گفتار او را در مـقـاله پـيش نقل كرديم ـ احساسات مادرى غريزه نيست ، به اين معنى كه چنين نيست كه به هر حـال مـادر مـقـاديـرى احـسـاسـات ثابت و غير قابل كاهش و افزايش نسبت به فرزندان خود داشـتـه بـاشـد، و برخوردارى او از عواطف شوهر تاءثير فراوانى در احساسات مادرى او دارد.

نـتيجه اينكه وجود زن بايد از وجود مرد عواطف و احساسات بگيرد تا بتواند فرزندان را از سرچشمه فياض ‍ عواطف خود سيراب كند.

مـرد مـانـنـد كـوهسار است و زن به منزله چشمه و فرزندان به منزله گلها و گياهها. چشمه بـايـد بـاران كـوهـسـاران را دريافت و جذب كند تا بتواند آن را به صورت آب صاف و زلال بـيـرون دهـد و گـلهـا و گـيـاهـهـا و سـبـزه ها را شاداب و خرم نمايد. اگر باران به كـوهـسـاران نـبـارد يـا وضـع كوهسار طورى باشد كه چيزى جذب زمين نشود، چشمه خشك و گلها و گياهها مى ميرند.

پس همان طورى كه ركن حيات دشت و صحرا، باران و بالاخص باران كوهستانى است ، ركن حيات خانوادگى احساسات و عواطف مرد نسبت به زن است . از اين عواطف است كه هم زندگى زن و هـم زندگى فرزندان صفا و جلا و خرمى مى گيرد. وقتى كه احساسات و عواطف مرد نسبت به زن اين چنين وضع و موقعى در روح زندگى خانوادگى دارد، چگونه ممكن است از قانون به عنوان يك سلاح و يك تازيانه عليه مرد استفاده كرد؟

اسـلام با طلاقهاى ناجوانمردانه ، يعنى با اينكه مردى پس از امضاء پيمان زناشويى و احـيـانا مدتى زندگى مشترك به خاطر هوس زن نو يا يك هوس ديگر زن پيشين را از خود براند، سخت مخالف است . اما راه چاره از نظر اسلام اين نيست كه (ناجوانمرد) را مجبور به نگهدارى زن كند، اين چنين نگهدارى با قانون طبيعى زندگى خانوادگى مغايرت دارد.

اگـر زن بـا زور قـانـون و قـوه مـجريه بخواهد به خانه شوهر برگردد، مى تواند آن خـانـه را اشـغـال نظامى كند اما نمى تواند بانوى آن خانواده و رابطه جذب احساسات از شوهر و دفع احساسات به فرزندان بوده باشد، و هم نمى تواند وجدان نيازمند به مهر خود را اشباع و اقناع نمايد.

اسـلام كـوشـشـهـا كـرده كـه نـاجـوانـمردى و طلاقهاى ناجوانمردانه از ميان برود و مردان جـوانـمـردانـه از زنـان نـگـهـدارى و پـذيـرايـى كـنـنـد. ولى اسلام بر خود به عنوان يك قـانـونگذار و بر زن به عنوان مركز منظومه خانوادگى و رابط جذب و دفع احساسات ، نمى پسندد كه زن را به زور و اجبار در نزد مرد ناجوانمرد نگهدارى كند.

آنـچـه اسـلام كـرده اسـت درست نقطه مقابل كارى است كه غرب و غرب پرستان كرده و مى كـنـنـد. اسلام با عوامل ناجوانمردى و بى وفايى و هوسبازى سخت نبرد مى كند اما حاضر نيست زن را به زور به ناجوانمرد و بى وفا بچسباند. اما غربيان و غرب پرستان روز بـه روز بر عوامل ناجوانمردى و بى وفايى و هوسبازى مرد مى افزايند آنگاه مى خواهند زن را به زور به مرد هوسباز و بى وفا و ناجوانمرد بچسبانند...

تـصـديـق مـى فـرمـايـيـد كه اسلام با اينكه ناجوانمردان را به هيچ وجه در نگهدارى زن مـجـبـور نـكـرده و آنـها را آزاد گذاشته است و همه مساعى خود را در راه زنده نگهداشتن روح انـسـانـيـت و جـوانـمـردى بـه كـار بـرده اسـت ، عـمـلا تـوانـسـتـه اسـت بـه مـيـزان بـسيار قـابـل توجهى از طلاقهاى ناجوانمردانه بكاهد، در صورتى كه ديگران كه توجهى به ايـن مـسـائل نـدارنـد و هـمـه سـعـادتها را از زور و سرنيزه طلب مى كنند موفقيتهاى بسيار كـمـتـرى در ايـن زمـيـنـه داشـته اند. گذشته از طلاق هايى كه به تقاضاى زنان در اثر ناسازگارى و به قول مجله نيوزويك به خاطر (كامجويى ) زنان صورت مى گيرد، طلاقهايى كه به وسيله بوالهوسى مردان در آنجاها صورت گرفته و مى گيرد از آنچه در ميان ما صورت مى گيرد بسى افزونتر است .

طبيعت صلح خانوادگى با ساير صلحها جداست به طور قطع در ميان زن و مرد بايد صلح و سازش برقرار باشد. اما صلح و سازشى كـه در زنـدگى زناشويى بايد حكمفرما باشد با صلح و سازشى كه ميان دو همكار، دو شـريـك ، دو هـمـسـايه ، دو دولت مجاور و هم مرز بايد برقرار باشد تفاوت بسيار دارد. صلح و سازش در زندگى زناشويى نظير صلح و سازشى است كه ميان پدران و مادران بـا فـرزندان بايد برقرار باشد كه مساوى است با گذشت و فداكارى و علاقمندى به سـرنـوشـت يـكـديـگـر و شـكـسـتـن حـصار دوگانگى ، و سعادت او را سعادت خود دانستن و بدبختى او را بدبختى خود دانستن ، برخلاف صلح و سازش ‍ ميان دو همكار يا دو شريك يا دو همسايه يا دو دولت مجاور.

ايـن گـونـه صلحها عبارت است از عدم تعرض و عدم تجاوز به حقوق يكديگر. در ميان دو دولت مـتـخـاصـم (صـلح مسلح ) هم كافى است . اگر نيروى سومى دخالت كند و نوار مـرزى دو كـشـور را اشغال كند و مانع تصادم نيروهاى دو كشور شود، صلح برقرار شده است زيرا صلح سياسى جز عدم تعرض و عدم تصادم مفهومى ندارد.

اما صلح خانوادگى غير از صلح سياسى است . در صلح خانوادگى عدم تجاوز به حقوق يـكـديـگـر كـافـى نـيست ، از صلح مسلح كارى ساخته نيست . چيزى بالاتر و اساسى تر ضـرورت دارد، اتـحـاد و يـگـانـگـى و آميخته شدن روحها بايد تحقق پذيرد، همچنانكه در صـلح و سـازش مـيان پدران و فرزندان نيز چيزى بالاتر از عدم تعرض ضرورى است . مـتـاءسـفـانـه مـغـرب زمـيـن بـه عـلل تـاريـخى و احيانا منطقه اى ، با عواطف (حتى در محيط خانوادگى ) بيگانه است ، صلح خانوادگى از نظر غربى با صلح سياسى يا اجتماعى تفاوتى ندارد. غربى همان طورى كه با تمركز نيرو در مرز دو كشور صلح برقرار مى كـنـد، مـى خـواهـد بـا تـمـركـز قـوه دادگسترى در مرز حيات زن و مرد صلح برقرار كند، غـافـل از ايـنـكـه اسـاس زندگى خانوادگى برچيده شدن مرز است ، وحدت است ، بيگانه شمردن هر نيروى ديگر است .

غـرب پـرسـتـان بـه جـاى ايـنـكـه مـغـرب زمـيـن را بـه اشـتـبـاهـاتـش در مـسـائل خانوادگى واقف كنند و به افتخارات خود بنازند چنان در همرنگ شدن با آنها سر از پـا نـمـى شـنـاسـنـد كـه خـودشان را هم فراموش كرده اند. اما اين خود گم كردن ديرى نـخـواهد پاييد و با زمانى كه مشرق زمين شخصيت خود را باز يابد و قلاده بندگى غرب را پـاره نـمـايـد و بـه فكر مستقل و فلسفه مستقل زندگى خويش تكيه كند فاصله زيادى نداريم .

### در اينجا ذكر دو مطلب لازم است :

اسلام از هر عامل انصراف از طلاق استقبال مى كند مـمـكن است بعضى افراد از گفته هاى پيش چنين نتيجه گيرى كنند كه ما مدعى هستيم براى طـلاق مـرد هـيچ گونه مانعى نبايد به وجود آورد، همين كه مردى تصميم به طلاق گرفت بايد راه را از هر جهت به روى او باز گذاشت . خير، چنين نيست آنچه ما درباره نظر اسلام گفتيم فقط اين بود كه از زور و جبر قانون نبايد به عنوان مانع در جلو مرد استفاده كرد. اسـلام از هـر چـيـزى كـه مـرد را از طـلاق مـنـصـرف كـنـد استقبال مى كند. اسلام عمدا براى طلاق شرايط و مقرراتى قرار داده كه طبعا موجب تاءخير افـتـادن طـلاق و غـالبـا مـوجـب انصراف از طلاق مى گردد. اسلام علاوه بر اينكه مجريان صـيـغـه و شهود و ديگران را توصيه كرده كه با كوششهاى خود مرد را از طلاق منصرف كـنـنـد، طلاق را جز در حضور دو شاهد عادل صحيح نمى داند، يعنى همان دو نفرى كه اگر بـنـا بـاشـد طـلاق در حـضور آنها صورت بگيرد به واسطه خاصيت عدالت و تقوى خود منتهاى سعى و كوشش را براى ايجاد صلح و صفا ميان زن و مرد به كار مى برند.

امـا ايـنـكـه امـروز مـعـمـول شـده اسـت كـه مـجـرى طـلاق صـيـغـه طـلاق را در حضور دو نفر عـادل جـارى مـى كـنـد كـه زوجـين را هرگز نديده و نمى شناسند و فقط اسمى از زوجين در حـضـور آنـهـا بـرده مـى شـود، مـطـلب ديـگرى است و ربطى به نظر و هدف اسلام ندارد، مـعـمـول مـيـان مـا ايـن اسـت كـه مـجـريـان طـلاق دو نـفـر عـادل را پـيدا مى كنند و نام زوجين را در حضور آنها مى برند. مثلا مى گويند : زوج احمد و زوجـه فـاطمه ، من به وكالت از زوج زوجه را طلاق دادم . اما اين احمد و فاطمه كيست ؟ آيا عدلين كه به عنوان شهود صيغه طلاق را گوش مى كنند آنها را ديده اند؟ آيا اگر روزى بـنـاى شهادت شد مى توانند شهادت بدهند كه در حضور ما طلاق اين دو نفر بالخصوص جارى شده است ؟ البته نه . پس ‍ اين چه جور شهادتى است ؟ من نمى دانم .

بـه هـر حـال يكى از امورى كه موجب انصراف مردان از طلاق مى گردد لزوم حضور عدلين است ، اگر به صورت صحيحى عمل بشود. اسلام براى ازدواج كه آغاز پيمان است حضور عـدليـن را شـرط نـدانـسـته است ، زيرا نمى خواسته است عملا موجبات تاءخير افتادن كار خـيـرى را فـراهـم كـنـد. ولى براى طلاق با اينكه پايان كار است حضور عدلين را شرط دانسته است .

هـمـچنين اسلام در مورد ازدواج ، عادت ماهانه زن را مانع وقوع عقد قرار نداده است ، اما آن را مـانـع وقـوع طـلاق قـرار داده اسـت ، بـا ايـنـكه چنانكه مى دانيم عادت ماهانه زن چون مانع آمـيـزش زنـاشـويـى زن و مـرد اسـت بـا ازدواج مـربـوط مـى شـود نـه بـا طـلاق كـه فـصـل جدايى است و زن و مرد از آن به بعد با هم كارى ندارند. قاعدتا مى بايست اسلام اجراء صيغه ازدواج را در حال عادت ماهانه زن جايز نشمارد. زيرا ممكن است زن و مردى كه تـازه بـه هـم مـى رسـنـد رعـايـت لزوم پـرهـيـز در وقـت عادت را نكنند، برخلاف طلاق كه فـصـل جـدايـى اسـت و عـادت مـاهـانـه در آن تـاءثير ندارد ولى اسلام از آنجا كه طرفدار (وصل ) و مخالف (فصل ) است زمان عادت را مانع صحت طلاق قرار داده ، ولى مانع صـحـت عقد ازدواج قرار نداده است . در بعضى از مواقع سه ماه (تربص ) لازم است تا اجازه صيغه طلاق داده شود.

بديهى است اين همه عايق و مانع ايجاد كردن به منظور اين است كه در اين مدت ناراحتيها و عـصـبـانـيتهايى كه موجب تصميم به طلاق شده است از ميان برود و زن و مرد به زندگى عادى خود برگردند.

بـه عـلاوه ، آنـجـا كـه كـرامـت از طـرف مرد باشد و طلاق به صورت رجعى صورت گيرد، مدتى را به نام (عده ) براى مرد مهلت قرار داده كه مى تواند در آن مدت رجوع كند.

اسـلام بـه مـلاحـظه اينكه هزينه ازدواج و هزينه عده و نگهدارى فرزندان را به عهده مرد گـذاشـتـه اسـت يك مانعى عملى براى مرد تراشيده است مردى كه بخواهد زن خود را طلاق دهـد و زن ديـگـر بـگـيرد، بايد نفقه عده زن اول را بدهد، هزينه فرزندانى كه از او دارد بـر عـهـده بـگـيـرد، بـراى زن نـو مـهـر قـرار دهـد، و از نو زير بار هزينه زندگى او و فرزندانى كه بعدا از او متولد مى شود برود.

ايـن امـور بـه عـلاوه مسؤ وليت سرپرستى كودكان بى مادر، دورنماى وحشتناكى از طلاق براى مرد مى سازد و خود به خود جلو تصميم او را به طلاق مى گيرد.

گذشته از همه اينها، اسلام آنجا كه بيم انحلال و از هم پاشيدگى كانون خانوادگى در مـيـان بـاشـد لازم دانـسـتـه اسـت كـه دادگـاه خـانـوادگـى تـشـكـيـل و حـكميت برقرار گردد. به اين ترتيب كه يك نفر داور به نمايندگى از طرف مـرد و يـك نـفـر داور ديـگر به نمايندگى از طرف زن براى رسيدگى و اصلاح معين مى شوند.

داوران مـنـتـهـاى كـوشـش خـود را دربـاره اصـلاح آنـهـا بـه عـمـل مـى آورنـد و اخـتـلافـات آنها را حل مى كنند و احيانا با مشورت قبلى با خود زن و مرد اگـر جـدايـى ميان آنها را اصلح تشخيص دادن آنها را از يكديگر جدا مى كنند. البته اگر در ميان خاندان زوجين افرادى باشند كه صلاحيت حكميت داشته باشند آنها نسبت به ديگران اولويت دارند. اين نص قرآن كريم است كه در آيه ٣٥ از سوره النساء مى فرمايد :

و ان خـفـتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من اهله و حكما من اهلها ان يريدا اصلاحا يوفق الله بينهما ان الله كان عليما خبيرا.

يـعـنى اگر بيم آن داشته باشيد كه ميان زن و شوهر شكاف و جدايى بيفتد، يك نفر داور از خـانـدان مـرد و يـك نـفـر داور از خـانـدان زن برانگيزيد. اگر داوران نيت اصلاح داشته باشند خداوند ميان آنها توافق ايجاد مى كند. خداوند دانا و مطلع است .

صـاحـب تـفـسـيـر كشاف در تفسير كلمه (حكم ) مى گويد : اى رجلا مقنعا رضيا يصلح لحـكـومه العدل و الاصلاح بينهمايعنى كسى كه به عنوان داور انتخاب مى شود، بايد مـورد اعـتـماد و داراى نفوذ كلام و منطق نافذ بوده باشد، پسنديده و شايسته براى داورى عـادلانـه و بـراى اصـلاح بـاشـد. سـپـس مـى گـويـد : عـلت ايـنـكـه در درجـه اول بـايـد داورهـا از ميان خاندان زوج و زوجه انتخاب شوند اين است كه نزديكان زوجين از واقـعـيـات جـارى مـيـان آنـهـا بـا خـبـرتـرنـد، و هـم عـلاقـه آنـها به اصلاح ، به واسطه خـويـشـاونـدى ، از بـيـگـانـه بـيـشـتـر اسـت . بـه عـلاوه زوجـيـن اسـرار دل خـود را در حـضـور خـويـشـاوند بهتر از بيگانه آشكار مى كنند. اسرارى را كه حاضر نيستند به بيگانه بگويند به خويشاوندان مى گويند.

راجـع بـه ايـنـكـه آيـا تـشكيل حكميت واجب است يا مستحب ، ميان علما اختلاف است . محققين عقيده دارنـد ايـن كـار وظـيفه حكومت است و واجب است . شهيد ثانى در مسالك صريحا فتوا مى دهد كـه مـسـاءله داورى بـه تـرتيبى كه گفته شد واجب و ضرورى است و وظيفه حكام است كه همواره اين كار را بكنند.

سـيـد مـحـمـد رشـيـد رضـا صـاحـب تـفـسـيـر المـنـار پـس از آنـكـه راءى مـى دهـد كـه تـشـكـيـل حـكـمـيـت واجب است ، به اختلاف علماى اسلامى راجع به وجوب و استحباب اين كار اشاره مى كند و سپس مى گويد : آنچه عملا در ميان مسلمين وجود ندارد خود اين كار و استفاده از مزاياى بى پايان آن است . طلاقها مرتب صورت مى گيرد و شقاقها و خلافها در خانه هـا راه مـى يـابـد بـدون آنـكه از اصل حكميت كه نص قرآن كريم است كوچكترين استفاده اى بـشـود. تـمـام نـيـروى عـلمـاى مـسـلمـيـن صـرف بـحـث و جـدال در اطـراف وجـوب و اسـتحباب اين كار شده است . كسى پيدا نشد كه بگويد بالاخره چـه واجـب و چـه مـسـتـحـب ، چـرا قـدمـى براى عملى شدن آن بر نمى داريد؟ چرا همه نيروها صـرف بـحث و جدل مى شود؟ اگر بنا است عمل نشود و مردم از مزاياى آن استفاده نكنند چه فرق مى كند كه واجب باشد يا مستحب ؟

شهيد ثانى راجع به شروطى كه داورها به خاطر اصلاح ميان زوجين مى توانند به زوج تحميل كنند اين طور مى گويد :

(مـثـلا داوران زوج را مـلزم مـى كـنند كه زوجه را فلان شهر يا فلان خانه سكنى دهد : يا ايـنـكـه فى المثل مادر خود را يا زن ديگر خود را در خانه او ولو در اتاق جداگانه سكنى نـدهـد. يـا مـثلا مهر زن را كه به ذمه گرفته است نقد بپردازد. يا اگر پولى از زن به قرض گرفته است فورا بپردازد).

غـرض ايـن اسـت كـه هـر اقـدامى كه سبب تاءخير اقدام زوج در تصميم به طلاق بشود، از نظر اسلام عمل صحيح و مطلوبى است .

از اينجا پاسخ پرسشى كه در مقاله ٢٢ به اين صورت مطرح شد : (آيا اجتماع ، يعنى آن هـيـاءتـى كه به نام محكمه و غيره نماينده اجتماع است ، حق دارد در امر طلاق كه از نظر اسـلام مـبـغـوض و مـنفور است مداخله كند به اين صورت كه از تسريع در تصميم مرد به طلاق جلوگيرى كند؟).(روشن مى شود).

جـواب ايـن اسـت : البـتـه مى تواند چنين كارى بكند، زيرا همه تصميمهايى كه به طلاق گـرفـتـه مى شود نشانه مرگ واقعى ازدواج نيست . به عبارت ديگر همه تصميم هاى كه دربـاره طـلاق گـرفـتـه مـى شـود دليـل خـامـوش شـدن كامل شعله محبت مرد و سقوط زن از مقام و موقع طبيعى خود و عدم قابليت مرد براى نگهدارى از زن نـيـست ، غالب تصميمها در اثر يك عصبانيت و يا غفلت و اشتباه پيدا مى شود. جامعه هـر انـدازه و بـه هر وسيله اقداماتى به عمل آورد كه تصميمات ناشى از عصبانيت و غفلت عملى نشود به جاست و مورد استقبال اسلام است .

مـحـاكـم به عنوان نمايندگى از اجتماع ، مى توانند متصديان دفاتر طلاق را از اقدام به طـلاق ـ تـا وقـتـى مـحكمه عدم موفقيت خود را در ايجاد صلح و سازش ميان زوجين به اطلاع آنها نرسانده است ـ منع كنند. محاكم كوشش خود را در ايجاد صلح و سازش ميان زوجين به عـمـل مـى آورند و فقط هنگامى كه بر محكمه ثابت شد كه امكان صلح و سازش ميان زوجين نيست ، گواهى عدم امكان سازش صادر و به اطلاع صاحبان دفاتر مى رساند.

سوابق خدمت زن در خانواده مـطـلب ديـگـر ايـنـكـه طـلاق هـاى نـاجـوانـمـردانـه عـلاوه بـر انـحـلال كـانون مقدس خانوادگى اشكالات خاصى براى شخص ‍ زن به وجود مى آورد كه نبايد آنها را ناديده گرفت . زنى سالها با صميميت در خانه مردى زندگى مى كند و چون ميان او و خودش دوگانگى قائل نيست و آن خانه را خانه خود و لانه خود مى داند منتهاى خدمت و مـجـاهـدت را بـراى سـر و سـامـان دادن بـه آن خـانـه به كار مى برد. غالبا زنها (به اسـتـثـنـاى زنـان بـه اصـطلاح طبقات متجدد شهرى ) كار خدمت و زحمت و صرفه جويى در خوراك و لباس و هزينه خانه را به جايى مى رسانند كه خود مردان را ناراضى مى كنند، از آوردن خـدمـتـكـار بـه خـاطـر ايـنـكـه در هزينه زندگى صرفه جويى شود مضايقه مى نمايند. نيرو و جوانى و سلامت خود را فداى خانه و لانه و آشيانه و در واقع فداى شوهر مـى كـنـند. اكنون فرض كنيد شوهر چنين زنى پس از سالها زندگى مشترك هوس زن نو و طـلاق هـمـسـر كـهـنـه بـه سـرش مـى زنـد و مـى خـواهـد زن نـو را بـه لانـه و آشـيانه زن اول ـ كـه بـه قـيمت عمر و جوانى و سلامت و آرزوهاى بر باد رفته او تمام شده ـ بياورد، مى خواهد با محصول دسترنج زن اول با زن ديگر عياشى و هوسرانى كند. تكليف اين كار چيست ؟

ايـنـجـا ديـگـر تـنـها مساءله بهم خوردن كانون خانوادگى و گسيخته شدن رابطه زوجيت مـطـرح نـيـسـت كـه گـفـتـه شـود نـاجـوانـمـردى شـوهـر مـرگ ازدواج اسـت و تحميل زن به مرد ناجوانمرد دون شاءن و مقام طبيعى زن است .

مـسـاءله ديـگـرى مـطـرح اسـت : مـسـاءله آواره و بـى آشـيـانـه شـدن ، مـسـاءله تـحـويـل دادن آشيانه خود ساخته را به رقيب ، مساءله هدر رفتن رنجها و كارها و زحمتها و خدمتها مطرح است .

شـوهـر و كـانـون خانوادگى و خاموش شدن شعله حيات خانوادگى به جهنم ! هر انسانى لانـه و آشـيـانـه اى مـى خواهد و به لانه و آشيانه اى كه به دست خود براى خود ساخته اسـت عـلاقـه مـنـد است . اگر مرغى را از خانه و لانه اى كه براى خود ساخته است بيرون كـنند از خود دفاع مى كند، آيا زن حق ندارد از لانه و آشيانه خود دفاع كند؟ آيا اين كار از طـرف مـرد ظلم واضح نيست ؟ اسلام از اين نظر چه فكرى كرده است ؟ به عقيده ما اين مشكله كـامـلا قـابـل تـوجـه اسـت . غـالب نـاراحتى هايى كه به واسطه طلاق هاى ناجوانمردانه صـورت مـى گـيرد از اين ناحيه است . در اين گونه موارد است كه طلاق تنها فسخ زوجيت نيست ، ورشكستگى و نابودى زن است .

امـا هـمـانـطـورى كـه در مـتـن پـرسش اشاره شد، مساءله خانه و آشيانه با مساءله طلاق دو تـاسـت ، ايـن دو را از يـكـديـگـر بـايـد تـفـكـيـك كرد. از نظر اسلام و مقررات اسلامى اين مشكل حل شده است . اين مشكل از جهل به مقررات اسلامى و از سوء استفاده مردان از حسن نيت و وفادارى زنان به وجود آمده است .

ايـن مـشـكل از آنجا پيدا شده كه غالبا مردان و زنان گمان مى كنند كار و خدمتى كه زن در خانه مرد مى كند و محصولى كه از آن كارها پديد مى آيد به مرد تعلق دارد، بلكه گمان مـى كـنند مرد حق دارد كه به زن مانند يك برده يا مزدور فرمان دهد و بر زن واجب است كه فـرمـان او را در اين مسائل بپذيرد، در صورتى كه مكرر گفته ايم كه زن از نظر كار و فعاليت آزادى كامل دارد و هر كارى كه مى كند به شخص خود او تعلق دارد و مرد حق ندارد به صورت يك كارفرما در مقابل زن ظاهر شود.

اسـلام با استقلال اقتصادى كه به زن داده و به علاوه هزينه زندگى او و فرزندانش را بـه عـهـده مـرد گـذاشـتـه اسـت بـه او فـرصـت كـافـى و كـامـل داده كـه خود را از نظر مال و ثروت و امكانات يك زندگى آبرومندانه از مرد مستغنى نـمـايـد بـه طـورى كـه طلاق و جدايى از اين نظر براى او نگرانى به وجود نياورد. زن تمام چيزهايى كه خود براى لانه و آشيانه خود فراهم آورده بايد متعلق به خود بداند و مـرد حـق نـدارد آنها را از او بگيرد. اين گونه نگرانيها در رژيمهايى وجود دارد كه زن را مـجـبـور بـه كـار كـردن در خـانـه شـوهـر مـى دانـنـد و مـحـصول كار او را هم متعلق به شوهر مى دانند نه به خود او. نگرانيهايى هم كه در ميان مردم ما وجود دارد غالبا ناشى از جهالت و بى خبرى از قانون اسلامى است .

عـلت ديـگـر ايـن نـاراحـتـيها سوء استفاده مرد از وفادارى زن است . برخى از زنان نه به خاطر بى خبرى از قانون اسلام بلكه به خاطر اعتماد به شوهران در خانه آنها فداكارى مـى كـنـنـد، دلشـان مـى خـواهـد حـسـاب مـن و تـو در كـار نـبـاشـد، سـخـن مال من و تو در ميان نباشد. از اين رو در فكر خود و در فكر استفاده از فرصتى كه اسلام بـه آنـهـا داده اسـت نـمـى افـتـنـد. يـك وقـت چـشـم بـاز مى كنند كه مى بينند عمر خود را در فـداكـارى بـراى يـك عـنصر بى وفا صرف كرده اند و فرصتهاى كافى كه اسلام به آنها داده است از كف داده اند.

اين گونه زنان از اول بايد توجه داشته باشند كه (چه خوش بى مهربانى از دو سر بـى ) اگـر بـنـاسـت زن از حـق شـرعـى خـود در انـدوخـتـن مـال و ثـروت و تـشـكـيـل لانه و آشيانه به نام خود صرف نظر كند و نيروى كار خود را هـديـه مـرد نـمـايـد. مـرد هـم در عـوض بـه حـكـم واذا حـيـيـتم بتحيه فحيوا باحسن منها او ردوهـا(٢٤) بـايد به همان اندازه يا بيشتر به عنوان هديه و بخشش نثار زن نمايد. در مـيـان مـردان بـاوفـا هـمـيـشـه مـعـمول بوده و هست كه در عوض ‍ فداكاريها و به خدمات صادقانه زن ، اشياء گرانبها و خانه و يا مستغل ديگرى به زن خود هديه كرده اند.

بـه هر حال مقصود اين است كه مشكله بى آشيانه شدن زن به قانون طلاق مربوط نيست . تـغـيـيـر قـانـون طـلاق آن را اصـلاح نـمـى كـنـد. ايـن مـشـكـله بـه مـسـاءله اسـتـقـلال و عـدم اسـتـقـلال اقـتـصـادى زن مـربـوط اسـت و اسـلام آن را حـل كـرده اسـت . ايـن مـشـكله در ميان ما از بى خبرى گروهى از زنان از تعاليم اسلامى ، و غفلت و ساده دلى گروهى ديگر ناشى مى شود. زنان اگر به فرصتى كه اسلام در اين زمـينه به آنها داده است آگاه شوند و در فداكارى و گذشت در راه شوهر، ساده دلى نشان ندهند، اين مشكل خود به خود حل شده است .

## ۹-نظام حقوق زن در اسلام

### حق طلاق (٥)

مقدمه خـوانـنـده مـحـترم در ياد دارد كه در فصل ٢٢ گفتيم ناراحتيهاى طلاق در ميان ما از دو ناحيه اسـت : يـكـى از نـاحـيـه طلاقهاى ناجوانمردانه و ناشى از بى وفايى و نامردمى برخى مـردان ، ديـگـر از نـاحـيـه خـودداريـهـاى نـاجوانمردانه برخى مردان از طلاق زنى كه اميد سـازش مـيـان آنـهـا نـيـست و فقط به خاطر زجر دادن زن ، نه به خاطر زندگى با او، از طلاق خوددارى مى كنند.

در دو فـصـل پـيـش راجع به قسمت اول بحث كرديم ، گفتيم اسلام از هر وسيله اى كه مانع طلاقهاى ناجوانمردانه بشود استقبال مى كند و خود با تدابير خاصى سعى كرده كه اين گونه طلاقها صورت نگيرد، اسلام فقط با استعمال زور و استفاده از قوه قهريه براى برقرارى روابط خانوادگى مخالف است .

از آنـچـه گـفـته شد معلوم شد كه خانواده از نظر اسلام يك واحد زنده است و اسلام كوشش مـى كـند اين موجود زنده به حيات خود ادامه دهد. اما وقتى كه اين موجود زنده مرد، اسلام با نظر تاءسف به آن مى نگرد و اجازه دفن آن را صادر مى كند ولى حاضر نيست پيكره او را بـا مومياى قانون موميايى كند و با جسد موميايى شده او خود را سرگرم نمايد. معلوم شد عـلت ايـنـكـه مـرد حـق طـلاق دارد ايـن اسـت كـه رابـطه زوجيت بر پايه علقه طبيعى است و مـكـانـيـسم خاصى دارد، كليد استحكام بخشيدن و هم كليد سست كردن و متلاشى كردن آن را خـلقـت بـه دسـت مـرد داده است . هر يك از زن و مرد به حكم خلقت نسبت به هم وضع و موقع خـاصـى دارنـد كـه قـابـل عـوض شـدن يا همانند شدن نيست . اين وضع و موقع خاص به نوبه خود علت امورى است و از آن جمله حق طلاق است . و به عبارت ديگر علت اين امر نقش خـاص و جـداگـانـه اى است كه هر يك از زن و مرد در مساءله عشق و جفتجويى دارند نه چيز ديگر.

حق طلاق ناشى از نقش خاص مرد در مساءله عشق است نه از مالكيت او از اينجا شما مى توانيد به ارزش تبليغات عناصر ضد اسلامى پى ببريد. اين عناصر گاهى مى گويند علت اينكه اسلام به مرد حق طلاق داده است اين است كه زن را صاحب اراده و ميل و آرزو نمى شناسد، او را در رديف اشباء مى داند نه اشخاص ، اسلام مرد را مالك زن مـى دانـد و طـبـعـا بـه حكم الناس مسلطون على اموالهم به او حق مى دهد هر وقت بخواهد مملوك خود را رها كند.

مـعـلوم شـد مـنـطق اسلام مبتنى بر مالكيت مرد و مملوكيت زن نيست ، معلوم شد منطق اسلام خيلى دقـيـقتر و عاليتر از سطح افكار اين نويسندگان است . اسلام به شعاع وحى به نكات و رموزى در اساس و سازمان بنيان خانوادگى پى برده است كه علم پس از چهارده قرن خود را به آنها نزديك مى كند.

طلاق از آن جهت رهايى است كه ماهيت طبيعى ازدواج ،تصاحب است و گـاهـى مـى گـويـنـد : طلاق چرا صورت رهايى دارد؟ حتما بايد صورت قضايى داشته بـاشـد به اينها بايد گفت طلاق از آن جهت رهايى است كه ازدواج تصاحب است ، شما اگر توانستيد قانون جفتجويى را در مطلق جنس نر و ماده عوض كنيد و حالت طبيعى ازدواج را از صـورت تـصـاحب خارج كنيد، اگر توانستيد در روابط جنس نر و جنس ماده (اعم از انسان و حيوان )، براى هر يك از آنها نقش مشابه يكديگر به وجود آوريد و قانون طبيعت را تغيير دهيد، مى توانيد طلاق را از صورت رهايى خارج كنيد.

يكى از اين عناصر مى نويسد :

(عقد ازدواج را عموما فقهاى شيعه از عقود لازمه شمرده اند و قانون مدنى ايران را هم به ظـاهـر آن را عـقـد لازم مـى دانـد. و ليـكـن مـن مى خواهم بگويم عقد نكاح مطابق فقه اسلام و قـانـون مدنى ايران فقط نسبت به زن لازم است ، نسبت به مرد عقدى است جايز زيرا او هر وقت مى تواند اثر عقد مذكور را از بين برده ازدواج را بهم بزند.)

سپس مى گويد :

(عـقد ازدواج نسبت به مرد جايز است و نسبت به زن لازم مى باشد و اين يك بى عدالتى قـانونى است كه زن را اسير مرد قرار داده است . من هر وقت عبارت ماده ١١٣٣ قانون مدنى كـشـور شـاهـنشاهى ايران را (قانون حق مرد به طلاق ) مى خوانم ، از بانوان ايرانى و از اين مدارس و دانشگاهها و از اين قرن اتم و اقمار و دموكراسى خجالت مى كشم .)

ايـن آقـايـان اولا نـتـوانـسـته اند يك امر واضحى را درك كنند و آن اينكه طلاق غير از فسخ ازدواج اسـت ، ايـنـكـه مـى گـويـنـد عـقـد ازدواج طبيعتا لازم است ، يعنى هيچيك از زوجين (به اسـتثناى موارد خاصى ) حق فسخ ندارند. اگر عقد فسخ شود تمام آثار آن از ميان مى رود و كـاءن لم يـكن مى شود. در مواردى كه عقد ازدواج فسخ مى گردد، تمام آثار و از آن جمله مهر از ميان مى رود، زن حق مطالبه آن را ندارد، همچنين نفقه ايام عده ندارد، بر خلاف طلاق كـه عـلقـه زوجـيـت را از مـيان مى برد ولى آثار عقد را بكلى از ميان نمى برد، اگر مردى زنـى را عـقـد كـنـد و بـراى او فـرضـا پانصدهزار تومان مهر قرار دهد و بعد از يك روز زنـدگـى زنـاشـويـى بـخـواهـد زن را طـلاق دهـد، بايد تمام مهر را به علاوه نفقه ايام عده بپردازد. و اگر مرد بعد از عقد و قبل از ارتباط زناشويى زن را طلاق دهد بايد نصف مهر را بپردازد و چون چنين زنى عده ندارد نفقه ايام عده طبعا موضوع ندارد. پس معلوم مى شود طلاق نمى تواند همه آثار عقد را از ميان ببرد، در صورتى كه اگر ازدواج نامبرده فسخ بـشـود زن حـق مـهـر نـدارد. از همين جا معلوم مى شود طلاق غير فسخ است . حق طلاق با لازم بـودن عـقـد ازدواج مـنـافـات نـدارد. اسـلام دو حـسـاب قـائل شده است : حساب فسخ و حساب طلاق . حق فسخ را در مواردى قرار داده است كه پاره اى از عـيوب در مرد يا زن باشد. اين حق را، هم به مرد داده و هم به زن بر خلاف حق طلاق كه در صورت مردن و بى جان شدن حيات خانوادگى صورت مى گيرد و منحصر به مرد است .

ايـنـكـه اسـلام حـسـاب طلاق را از حساب فسخ جدا كرده و براى طلاق مقررات جداگانه اى وضـع كـرده اسـت ، مـى رسـانـد كه در منطق اسلام ، اختيار طلاق مرد ناشى از اين نيست كه اسلام خواسته امتيازى به مرد داده باشد.

به اين اشخاص بايد گفت كه براى اينكه از مدارس و دانشگاهها و اقمار مصنوعى خجالت نـكشيد، بهتر اين است مدتى به خود زحمت بدهيد درس بخوانيد، تا هم فرق فسخ و طلاق را دريابيد و هم با فلسفه عميق و دقيق اجتماعى و خانوادگى اسلامى آشنا بشويد، كه نه تـنـهـا از مـدارس و دانـشـگـاهـهـا خـجـالت نـكـشـيـد بـلكـه بـا گـردن فـرازى از مقابل آنها عبور كنيد. اما افسوس كه جهل دردى است سخت بى درمان .

جريمه طلاق در بـعـضى از قوانين جهان براى جلوگيرى از طلاق ، جريمه برايش معين مى كرده اند. من نـمـى دانـم در قـوانـيـن امـروز جـهـان چـنـين قانونى وجود دارد يا نه ، ولى مى نويسند كه امـپـراطورى هاى مسيحى رم براى شوهرى كه بدون علت موجه زن خود را طلاق دهد مجازات قائل شده بودند.

بديهى است كه اين ، نوعى ديگر استفاده از اعمال زور براى ثبات بنيان خانوادگى است و نتيجه بخش ‍ نمى باشد.

حق طلاق براى زن به صورت حق تفويضى در ايـنـجـا ذكـر يـك مـطلب لازم است و آن اينكه همه سخنان ما درباره اين بود كه طلاق به صـورت يـك حـق طـبـيـعـى از مـخـتـصـات مـرد اسـت . امـا ايـنـكـه مـرد مـى تـوانـد بـه عنوان توكيل مطلقا يا در موارد خاصى از طرف خود به زن حق طلاق بدهد، مطلب ديگرى است كه هـم در فـقـه اسـلامـى مـورد قبول است و هم قانون مدنى ايران به آن تصريح كرده است . ضـمـنـا براى اينكه مرد از توكيل خود صرف نظر نكند و اين حق تفويضى را از زن سلب نـنـمـايـد يـعـنـى بـه صـورت وكـالت بـلاعـزل درآيـد، مـعـمـولا ايـن تـوكـيـل را بـه عـنـوان شـرط ضمنى در يك عقد لازم قرار مى دهند. به موجب اين شرط، زن مطلقا يا در موارد خاصى كه قبلا معين شده است مى تواند خود را مطلقه نمايد.

لهـذا از قـديـم الايـام زنـانـى كـه از بـعضى جهات نسبت به شوهران آينده شان نگرانى داشتند، به صورت شرط ضمن العقد براى خود حق طلاق را محفوظ مى داشتند و عنداللزوم از آن استفاده مى كردند.

عليهذا از نظر فقه اسلامى زن حق طلاق به صورت طبيعى ندارد اما به صورت قراردادى يعنى به صورت شرط ضمن العقد مى تواند داشته باشد.

ماده ١١١٩ قانون مدنى چنين مى گويد :

(طـرفـيـن عـقـد ازدواج مى توانند هر شرطى كه مخالف با مقتضاى عقد مزبور نباشد در ضـمـن عقد ازدواج يا عقد لازم ديگر بنمايند، مثل اينكه شرط شود هر گاه شوهر، زن ديگر بـگـيرد يا در مدت معينى غايب شود يا ترك انفاق نمايد يا بر عليه حيات زن سوء قصد كـنـد يـا سـوء رفـتـارى نـمـايـد كـه زنـدگـانـى آنـهـا بـا يـكـديـگـر غـيـر قابل تحمل شود، زن وكيل و وكيل در توكيل باشد كه پس از اثبات تحقق شرط در محكمه و صدور حكم نهايى خود را مطلقه نمايد.)

چـنـانـكه ملاحظه مى فرماييد، اينكه مى گويند از نظر فقه اسلامى و قانون مدنى ايران طلاق حق يك جانبه است كه به مرد داده شده و از زن به كلى سلب شده ، سخن صحيحى نيست .

از نـظر فقه اسلامى و هم از نظر قانون مدنى ايران ، حق طلاق به صورت يك حق طبيعى براى زن وجود ندارد ولى به صورت يك حق قراردادى و تفويضى مى تواند وجود داشته باشد.

اكـنـون نـوبـت آن است كه به قسمت دوم بحث خود يعنى موضوع امتناع هاى ناجوانمردانه و سـتـمـگـرانـه بـعـضـى از مـردان از طـلاق بـپردازيم ، ببينيم آيا اسلام راه حلى براى اين مـشـكـل ـ كـه حـقـيـقـتـا هـم مـشـكـل بـزرگـى اسـت ـ پـيـش بـيـنـى كـرده يـا نـه . در فـصل آينده در اطراف اين مطلب تحت عنوان (طلاق قضايى ) بحث خواهيم كرد. ضمنا از اينكه سخن ما در قسمت اول طولانى شد معذرت مى خواهم .

### طلاق قضايى

مقدمه طـلاق قـضـايـى يـعـنـى طـلاقـى كه به وسيله قاضى نه به وسيله زوج صورت بگيرد. در بـسـيـارى از قـوانين جهان اختيار طلاق مطلقا در دست قاضى است و تنها محكمه است كه مى تواند به طلاق و انحلال زوجيت راءى بدهد. از نظر اين قوانين تمام طلاقها طلاق قضايى اسـت . مـا در مـقـالات گـذشـتـه بـا تـوجـه بـه روح ازدواج و هـدف از تـشـكـيـل كـانون خانوادگى و مقام و موقعى كه زن بايد در محيط خانوادگى داشته باشد بطلان اين نظريه را روشن كرديم و ثابت كرديم طلاقهايى كه جريان عادى خود را طى مى كند نمى تواند بسته به نظر قاضى باشد.

بـحـث فـعـلى مـا در اين است كه آيا از نظر اسلام قاضى (با همه شرايط سخت و سنگينى كـه اسلام براى قاضى قائل است ) در هيچ شرايط و اوضاع و احوالى حق طلاق ندارد، يا ايـنـكـه در شـرايـط خـاصى چنين حقى براى قاضى پيدا مى شود هر چند آن شرايط خيلى استثنايى و نادرالوجود بوده باشد.

طـلاق حـق طـبـيـعى مرد است ، اما به شرط اينكه روابط او با زن جريان طبيعى خود را طى كـنـد. جـريـان طـبيعى روابط شوهر با زن به اين است كه اگر مى خواهد با زن زندگى كند، از او به خوبى نگهدارى كند، حقوق او را ادا نمايد، با او حسن معاشرت داشته باشد. و اگـر سـر زنـدگـى بـا او را ندارد به خوبى و نيكى او را طلاق دهد، يعنى از طلاق او امـتـنـاع نكند، حقوق واجبه او را به علاوه مبلغى ديگر به عنوان سپاسگزارى به او بپردازد و مـتـعـوهن على الموسع قدره و على المقتر قدره (٢٥) و علقه زناشويى را پايان يافته اعلام كند.

امـا اگـر جـريـان طـبـيـعـى خـود را طى نكند چطور؟ يعنى اگر مردى پيدا شود كه نه سر زندگى و حسن معاشرت و تشكيل كانون خانوادگى سعادتمندانه و اسلام پسندانه دارد، و نه زن را آزاد مى گذارد كه دنبال كار خود برود، به عبارت ديگر نه به وظايف زوجيت و جلب نظر و رضايت زن تن مى دهد، و نه به طلاق رضايت مى دهد، در اينجا چه بايد كرد؟

طلاق طبيعى نظير زايمان طبيعى است كه خود به خود جريان طبيعى خود را طى مى كند. اما طـلاق از طـرف مـردى كـه نـه بـه وظايف خود عمل مى كند و نه به طلاق تن مى دهد، نظير زايمان غير طبيعى است كه با كمك پزشك و جراح نوزاد را بايد بيرون آورد.

### آيا بعضى ازدواجها سرطان است و زن بايد بسوزد و بسازد؟

اكـنـون بـبينيم اسلام درباره اين گونه طلاقها و اين گونه مردان چه مى گويد؟ آيا باز هـم مـى گـويـد كـار طـلاق صـددرصد بسته به نظر مرد است و اگر چنين مردى به طلاق رضايت نداد، زن بايد بسوزد و بسازد و اسلام دستها را روى يكديگر مى گذارد و از دور اين وضع ظالمانه را تماشا مى كند؟

عـقـيـده بـسيارى همين است . مى گويند : از نظر اسلام اين كار چاره پذير نيست اين يك نوع سـرطـان اسـت كـه احـيـانا افرادى گرفتار آن مى شوند و چاره ندارد. زن بايد بسوزد و بسازد تا تدريجا شمع حياتش خاموش شود.

بـه عـقيده اينجانب اين طرز تفكر با اصول مسلم اسلام تضاد قطعى دارد. دينى كه همواره دم از عدل مى زند، (قيام به قسط) يعنى برقرارى عدالت را به عنوان يك هدف اصلى و اسـاسـى هـمـه انـبيا مى شمارد لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و المـيـزان ليـقـوم النـاس بـالقـسـط(٢٦) چـگـونـه ممكن است براى چنين ظلم فاحش ‍ و واضـحـى چـاره انـديـشـى نـكرده باشد؟! مگر ممكن است اسلام قوانين خود را به صورتى وضع كند كه نتيجه اش اين باشد كه بيچاره اى مانند يك بيمار سرطانى رنج بكشد تا بميرد؟!

مـوجـب تـاءسـف اسـت كـه بـرخـى افـراد بـا ايـنـكـه اقـرار و اعـتـراف دارند كه اسلام دين (عدل ) است و خود را از (عدليه ) مى شمارند، اينچنين نظر مى دهند. اگر بنا بشود قـانـون ظـالمانه اى را تحت عنوان (سرطان ) به اسلام ببنديم مانعى نخواهد بود كه قـانـون سـتـمـگـرانـه ديـگـرى را بـه عـنـوان (كـزاز) و قـانون ديگرى را به بهانه (سل ) و قانون ديگرى را به عنوان (فلج اعصاب ) و قوانين ستمگرانه ديگرى را به بهانه هاى ديگر بپذيريم .

اگر اينچنين است پس اصل (عدل ) كه ركن اساسى تقنين اسلامى است كجا رفت ؟

### (قيام به قسط) كه هدف انبيا است كجا رفت ؟

مى گويند : سرطان . عرض مى كنم بسيار خوب ، سرطان . آيا اگر بيمارى دچار سرطان شـد و بـا يـك عـمل ساده بشود سرطان را عمل كرد، نبايد فورى اقدام كرد و جان بيمار را نجات داد؟

زنـى كـه بـه هـمـسـرى مـردى بـراى زنـدگـى بـا او تـن مـى دهـد و بـعـد اوضـاع و احوال به صورتى در مى آيد كه آن مرد از اختيارت خود سوء استفاده مى كند و از طلاق زن نه به خاطر زندگى و همسرى ، بلكه براى اينكه از ازدواج آينده او با يك شوهر واقعى و مناسب جلوگيرى كند و به تعبير قرآن او را (كالمعلقه ) نگه دارد خوددارى مى كند، حـقـا چـنـين زنى مانند يك بيمار سرطانى گرفتار است . اما اين سرطان سرطانى است كه بـه سـهـولت قـابـل عـمـل اسـت . بـيـمـار پـس از يـك عـمـل سـاده شـفـاى قـطـعـى و كـامـل خـود را بـاز مـى يـابـد. ايـن گـونـه عمل و جراحى به دست حاكمان و قاضيان شرعى واجد شرايط امكان پذير است .

هـمـچـنـانـكـه در مـقـالات پـيـش اشـاره كـرديـم يـكـى از دو مشكل بزرگ در جامعه ما امتناعهايى است كه برخى مردان ستمگر از طلاق مى كنند. و از اين راه بـه نـام ديـن و بـه بـهـانـه ديـن سـتم بزرگى مرتكب مى شوند. اين ستمگريها به ضميمه آن طرز تفكر غلط به نام اسلام و دين كه مى گويد زن بايد اين گونه ستمها را به عنوان يك سرطان غير قابل علاج تحمل كند، بيش از هر تبليغ سوء ديگر عليه اسلام اثر گذاشته است .

بـا ايـنكه بحث در اين مطلب جنبه فنى و تخصصى دارد و از حدود اين سلسله مقالات خارج اسـت ، لازم مـى دانـم انـدكـى در اطـراف اين مطلب بحث كنم تا بر بدبينان روشن كنم كه آنچه اسلام مى گويد غير از اين حرفهاست

بن بست ها ايـن گـونـه بـن بـسـت هـا مـنـحـصـر بـه مـسـائل ازدواج و طـلاق نـيـسـت ، در موارد ديگر از قبيل مسائل مالى نيز پيش مى آيد. نخست ببينيم آيا اسلام در غير مورد ازدواج و طلاق با اين بـن بـسـتها چه كرده است . آيا اينها را به صورت بن بست و به صورت يك پديده چاره ناپذير پذيرفته است يا بن بست را از ميان برده و چاره كرده است ؟

فـرض كـنـيـد دو نـفـر از راه ارث يـا از راه ديـگـر، مـالك يـك كـالاى غـيـر قـابـل تـقـسـيـم از قـبـيـل يـك گـوهـر يـا يـك انـگـشـتـر يـا اتـومـبـيـل يا تابلو نقاشى مى شوند و حاضر نيستند مشتركا از آن استفاده كنند به اينكه گـاهـى در اختيار يكى از آنها باشد و گاهى در اختيار ديگرى ، هيچ كدام از آنها هم حاضر نـيـسـت سهم خود را به ديگرى بفروشد و هيچ گونه توافق ديگرى نيز در زمينه استفاده از آن مال در ميان آنها صورت نمى گيرد. از طرفى مى دانيم تصرف هر يك از آنها در آن مـال مـوقـوف بـه اذن و رضـايـت طرف ديگر است . در اين گونه موارد چه بايد كرد؟ آيا بـايـد آن مـال را مـعـطـل و بـلااسـتـفـاده گـذاشـت و مـوضـوع را بـه صـورت يـك مـشـكـله لايـنـحل و يك حادثه بغرنج غير قابل علاج رها كرد يا اينكه اسلام براى اين گونه امور راه چاره معين كرده است ؟

حـقـيـقـت ايـن اسـت كـه فـقـه اسـلامـى ايـن مـسـائل را بـه صـورت يـك مـشـكـله لايـنـحـل نـمـى پـذيـرد. حـق مـالكـيـت و اصـل تـسـلط بـر مـال را آنـجـا كـه مـنـجر به بى استفاده ماندن مال باشد محترم نمى شمارد. در اين گونه موارد به خاطر جلوگيرى از بلااستفاده ماندن ثروت ، به حاكم شرعى به عنوان يك امر اجـتماعى و يا به قاضى به عنوان يك مساءله اختلافى اجازه مى دهد كه على رغم لجاجت و امـتـنـاع صـاحـبـان حـقـوق ، تـرتـيـب صـحـيـحـى بـدهـنـد. مـثـلا مـال مـورد نـظـر اجـاره داده شـود و مـال الاجـاره مـيـان آنـهـا تـقـسـيـم شـود و يـا آن مـال فـروخـتـه شـود و قـيـمـت آن در مـيـان آنـهـا قـسـمـت بـشـود. بـه هـر حـال وظـيـفـه حاكم يا قاضى است كه به عنوان (ولى ممتنع ) ترتيب صحيحى به اين كـار بـدهـد. هـيـچ ضـرورتـى نـدارد كـه صـاحـبـان اصـلى مال رضايت بدهند يا ندهند.

چـرا در ايـن گـونـه موارد رعايت حق مالكيت كه يك حق قانونى است نمى شود؟ براى اينكه اصـل ديـگـرى در كـار اسـت : اصـل جـلوگـيـرى از ضـايـع شـدن و بـلااسـتـفـاده مـانـدن مـال . رعـايـت مـالكـيـت و تـسـلط صـاحـبـان مـال تـا آنـجـا لازم اسـت كـه مـنـجـر بـه ركود و تعطيل و بلااستفاده ماندن مال و ثروت نشود.

فـرض كـنـيـد مـال مـورد اخـتـلاف گـوهـر يـا شـمـشـيـر يـا چـيـز ديـگـرى از ايـن قـبـيـل اسـت و هـيـچ يـك از آنها حاضر نيست سهم خود را به ديگرى بفروشد، اما هر دو نفر حـاضـرنـد آن را دو نـيـم كـنـند و هر كدام نيمى از آن را ببرد، يعنى كار لجاجت را به آنجا كشانده اند كه توافق كرده اند آن مال را از ارزش بيندازند. بديهى است گوهر يا شمشير يـا اتـومـبـيـلى كـه دو نيم بشود از ارزش مى افتد. آيا اسلام اجازه مى دهد؟ خير، چرا؟ چون تضييع مال است .

عـلامـه حـلى از بـزرگان درجه اول فقهاى اسلام مى گويد : اگر آنها بخواهند چنين كارى بـكـنـنـد حـاكـم بـايد جلو آنها را بگيرد. توافق صاحبان ثروت كافى نيست كه به آنها اجازه چنين كارى داده شود.

بن بست طلاق اكـنـون بـبـيـنـيم در مساءله طلاق چه بايد كرد. اگر مردى سر ناسازگارى دارد، حقوق و وظـايـفـى را كـه اسـلام بر عهده او گذاشته است كه بعضى مالى است (نفقات ) و بعضى اخلاقى است (حسن معاشرت ) و بعضى مربوط به امر جنسى است (حق همخوابگى و آميزش ) انـجـام نـمـى دهـد، خواه هيچ يك از اين حقوق و وظايف را ادا نكند يا بعضى از آنها را، در عين حـال حـاضـر هـم نـيـسـت زن را طـلاق دهـد، در ايـنـجـا چـه بـايـد كـرد؟ آيـا اصـل لازم و مـورد اهـمـيـتـى از نـظر اسلام وجود دارد كه اسلام به حاكم يا قاضى شرعى اجـازه مـداخـله بـدهد (همان طورى كه در مورد اموال چنين اجازه اى مى دهد) يا چنين اصلى وجود ندارد؟

نظر آيت الله حلى مـن در ايـنـجـا رشـتـه سـخـن را بـه دسـت يـكـى از فـقـهـاى طـراز اول عـصـر حـاضـر، آيت الله حلى ، مقيم نجف اشرف مى دهم . معظم له در رساله اى به نام (حقوق الزوجيه ) درباره اين مطلب نظر داده اند.

خلاصه نظريه ايشان در آنچه مربوط به حقوق زن و امتناع مرد است اين است :

(ازدواج پـيـمـان مـقـدسـى اسـت . در عـين حال نوعى شركت ميان دو انسان است و يك سلسله تعهدات براى طرفين به وجود مى آورد. تنها با انجام آن تعهدات است كه سعادت طرفين تاءمين مى گردد. به علاوه ، سعادت اجتماع نيز بستگى دارد به سعادت آنها و انجام يافتن تعهدات آنها در برابر يكديگر.

حـقـوق عـمده زوجه عبارت است از نفقه و كسوه ، حق همخوابگى و زناشويى ، حسن معاشرت اخلاقى .

اگـر مـرد از انجام تعهدات خود نسبت به زن شانه خالى كند و از طلاق نيز خوددارى كند، تكليف زن چيست ؟ و چگونه بايد با مرد مقابله شود؟

در ايـنـجـا دو راه فـرض مـى شـود : يـكـى اينكه حاكم شرعى حق دخالت داشته باشد و با اجراى طلاق كار را يكسره كند، ديگر اينكه زن نيز به نوبه خود از انجام تعهدات خود در برابر مرد خوددارى نمايد.

امـا از نـقـطـه نـظـر اول يـعـنـى دخـالت حـاكـم شـرعـى ، بـبـيـنـيـم روى چـه اصل و چه مجوزى حاكم شرعى در اين گونه موارد حق دخالت دارد.

قرآن كريم در سوره بقره چنين مى فرمايد : الطلاق مرتان فامساك بمعروف او تسريح باحسان ...(٢٧) يعنى حق طلاق (و رجوع ) دو نوبت بيش نيست . از آن پس يا نگهدارى به شايستگى و يا رها كردن به نيكى .

و بـاز در سوره بقره مى فرمايد : و اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فامسكوهن بمعروف او سـرحـوهـن بـمـعـروف و لا تـمـسـكـوهـن ضـرارا لتـعـتـدوا و مـن يـفـعـل ذلك فـقـد ظـلم نـفـسه (٢٨) يعنى هر گاه زنان را طلاق داديد و موقع عده آنها رسيد، يا از آنها به خوبى نگهدارى كنيد و يا به خوبى جلوشان را باز بگذاريد. مبادا بـراى ايـنكه به آنها ستم كنيد آنها را به شكل زيان آورى نگهدارى كنيد. هر كه چنين كند بايد بداند كه به خويشتن ستم كرده است .

(از ايـن آيـات يـك اصـل كـلى استفاده مى شود و آن اينكه هر مردى در زندگى خانوادگى يكى از دو راه را بايد انتخاب كند : يا تمام حقوق و وظايف را به خوبى و شايستگى انجام دهـد (امـسـاك بـه معروف = نگهدارى به شايستگى ) و يا علقه زوجيت را قطع و زن را رها نـمايد (تسريح به احسان = رها كردن به نيكى ). شق سوم يعنى اينكه زن را طلاق ندهد و بـه خـوبـى و شـايـسـتـگى هم از او نگهدارى نكند، از نظر اسلام وجود ندارد. جمله ولا تـمـسـكـوهـن ضـرارا لتـعتدوا همان شق سوم را نفى مى كند. و بعيد نيست كه جمله فوق مفهوم اعمى داشته باشد، هم شامل مواردى بشود كه زوج عمدا و تقصيرا زندگى را بر زن سـخـت و زيـان آور مـى كـنـد، و هم شامل مواردى بشود كه هر چند زوج تقصير و عمدى ندارد ولى به هر حال نگهدارى زن جز زيان و ضرر براى زن چيزى نيست .

ايـن آيـات هـر چـند در مورد عده و رجوع و عدم رجوع مرد وارد شده و تكليف مرد را روشن كند كـه رجـوع او بـايـد بر پايه اساسى باشد، به خاطر اين باشد كه بخواهد از زن به شـايـستگى نگهدارى كند، نه به خاطر اينكه بخواهد زن بيچاره را اذيت كند، اما اختصاص بـه ايـن مـورد نـدارد؛ يـك اصـل كـلى اسـت و حـقـوق زوجـيـت را در هـمـه وقـت و هـمـه حـال بـيـان مـى كـنـد. يعنى زوج به طور كلى در زندگى بايد يكى از دو راه گذشته را انتخاب كند و راه سومى برايش ‍ وجود ندارد.

بعضى از فقها از همين جا دچار لغزش شده ، خيال كرده اند اين آيات مخصوص مردانى است كـه مـى خـواهـنـد در عـده رجـوع كـنـنـد. خـيـر، ايـن آيـات تـكـليـف هـمـه مـردان را در هـر حال در برابر همسرشان روشن مى كند. دليل ما بر اين مطلب ، گذشته از سياق آيات اين اسـت كـه ائمـه اطـهـار بـه ايـن آيـات در غـيـر مـورد عـده نـيـز اسـتـدلال و اسـتـشهاد كرده اند، مثل اينكه امام باقر عليه‌السلام فرمود : ايلا كننده (يعنى كسى كه قسم مى خورد كه با زن خود نزديكى نكند) پس از چهار ماه اجبارا بايد قسم خود را بشكند و كـفـاره بـدهـد و يـا زن خـود را طـلاق دهـد، زيـرا خداوند مى فرمايد : امساك بمعروف او تسريح باحسان

امـام صادق در مورد مردى كه به مرد ديگر وكالت داده بود كه زنى براى او عقد كند و از جـانـب او مـهـر مـعـيـن كـنـد و وكـيـل ايـن كـار را كـرد امـا مـوكـل وكـالت خـود را انـكار كرد، امام فرمود : بر آن زن حرجى نيست كه براى خود شوهر ديـگـرى انـتخاب كند اما اگر آن مرد واقعا وكالت داده و عقدى كه صورت گرفته است از روى وكـالت بـوده اسـت ، بـر او واجـب اسـت فـى مابينه و بين الله اين زن را طلاق بدهد، نـبـايـد اين زن رابلاطلاق بگذارد، زيرا خداوند در قرآن مى فرمايد : فامساك بمعروف اوتـسـريـح بـاحـسـان پـس مـعـلوم مـى شـود ائمـه اطـهـار ايـن آيـه را يـك اصل كلى مى دانند، اختصاص به مورد خاص ندارد.

حـاكـم شـرعـى آنـجـا كـه مـرد نـه بـه وظـايـف زوجـيـت عـمـل مـى كـنـد و نـه طـلاق مـى دهـد بـايـد زوج را احـضـار كـنـد. اول بـه او تـكليف طلاق كند. اگر طلاق نداد خود حاكم طلاق مى دهد. امام صادق در روايتى كه ابوبصير از آن حضرت نقل كرده است فرمود : هركس زنى دارد و او را نمى پوشاند و نـفـقـه او را نـمـى پـردازد، بـر پـيـشواى مسلمين لازم است كه آنها را (به وسيله طلاق ) از يكديگر جدا كند.)

ايـن بـود خـلاصـه بـسـيـار مـخـتـصـرى از نـظـريـه يـك فـقـيـه طـراز اول عـصـر حـاضـر. هر كس كه تفصيل بيشترى بخواهد بايد به رساله حقوق الزوجيه از تقريرات درس معظم له مراجعه كند.

چـنـانـكـه مـلاحـظـه فـرمـوديـد جـمـله امـسـاك بـمـعـروف او تـسـريـح بـه احـسـان يـك اصـل و قـاعـده كلى است كه قرآن كريم در چهارچوب آن ، حقوق زوجيت را مقرر داشته است . عـليـهذا اسلام به حكم اين اصل و به خصوص به موجب تاءكيدى كه با جمله ولا تمسكوهن ضـرارا لتـعـتـدوافرموده است ، به هيچ وجه اجازه نمى دهد كه مرد از خدا بى خبرى از اخـتـيـارات خود سوء استفاده كند و زنى را نه به خاطر زندگى با او بلكه به خاطر در مضيقه قرار دادن او و جلوگيرى او از ازدواج با مرد ديگر در قيد ازدواج نگهدارد.

شواهد و دلائل ديگر عـلاوه بـر شـواهـد و دلائلى كـه در رسـاله حـقـوق الزوجـيـه ذكـر شـده اسـت ، شـواهـد و دلائل زيـادتـر ديگرى هست كه مى رساند جمله امساك بمعروف او تسريح باحسان از نظر اسلام يك اصل كلى است و حقوق زوجيت بايد در چهارچوب آن رعايت شود. هر چه انسان بـيـشـتر در اطراف و جوانب اين مطلب مطالعه مى كند، آن را روشنتر مى يابد و بيشتر به استحكام مقررات دين مبين اسلام پى مى برد.

در كافى جلد ٥، از امام صادق روايت مى كند كه فرمود :

اذا اراد الرجل ان يتزوج المراه فليقل : اقررت بالميثاق الذى اخذ الله : امساك بمعروف او تسريح باحسان .

يـعـنى وقتى كه مردى مى خواهد ازدواج كند بگويد اعتراف مى كنم به پيمانى كه خداوند از من گرفته است و آن اينكه زن را به شايستگى نگهدارى كنم و يا به نيكى طلاق دهم .

در آيه ٢١ از سوره النساء مى فرمايد :

وكـيـف تاخذونه و قدافضى بعضكم الى بعض واخذن منكم ميثاقا غليظايعنى چگونه مـهـرى كـه بـه زنـان داده ايـد (بـا زور و بـا در مـضيقه قرار دادن ) از آنها مى گيريد؟ و حال آنكه به يكديگر رسيده و از يكديگر كام گرفته ايد و زنان از شما پيمان استوار و شديدى گرفته اند.

مـفـسـرين شيعه و سنى اعتراف دارند كه مقصود از (پيمان استوار و شديد) همان پيمان خداست كه خداوند با جمله امساك بمعروف او تسريح باحسان از مردان گرفته است . يـعـنـى هـمـان پـيـمـانـى كـه امـام صادق عليه‌السلام فرمود : مرد هنگام ازدواج بايد بدان اعتراف و اقرار كند، كه زن را به شايستگى نگهدارى كند و يا به نيكى رها نمايد.

پـيـغـمـبـر اكـرم جـمـله مـعـروفـى دارد كـه در حـجـه الوداع فـرمـود و شـيـعـه و سنى آن را نقل كرده اند. پيغمبر اكرم فرمود :

اتـقـوالله فـى النساء فانكم اخذتموهن بامانه الله و استحللتم فروجهن بكلمه الله ...

يعنى ايهاالناس ! در مورد زنان ، خدا را در نظر بگيريد و از او بترسيد. شما آنها را به عـنـوان امـانـت خـدا نـزد خـود بـرده ايـد و عـصـمـت آنـهـا را بـا كـلمـه خـدا بـر خـود حلال كرده ايد.

ابن اثير در كتاب النهايه مى نويسد :

(مـقـصـود از (كـلمـه خـدا) كـه پـيـغمبر اكرم فرمود به موجب آن عصمت زنان بر مردان حـلال مـى شـود هـمـان اسـت كـه با اين جمله در قرآن ادا شده : امساك بمعروف او تسريح باحسان

نظر شيخ الطائفه شـيـخ طـوسـى در كـتـاب خـلاف جـلد ٢، صـفحه ١٨٥ پس از آنكه درباره (عنه ) يعنى نـاتـوانـى جـنسى نظر مى دهد و مى گويد پس از آنكه ثابت شد كه مرد (عنين ) است ، زن خـيـار فسخ دارد، مى گويد اجماع فقها بر اين مطلب است . آنگاه مى گويد : و نيز به ايـن آيـه استدلال شده است امساك بمعروف او تسريح باحسان عنين چون قادر نيست از زن به خوبى و شايستگى نگهدارى كند پس بايد او را رها نمايد.

از مـجـموع اينها به خوبى و به صورت قاطع مى توان فهميد كه اسلام هرگز به مرد زورگـو اجـازه نـمـى دهـد كـه از حـق طـلاق سـوء اسـتفاده كند و زن را به عنوان يك محبوس نگهدارى كند.

ولى از آنـچـه گـفـتـه شـد نـبـايـد چنين استفاده شود كه هر كسى كه نام قاضى روى خود گذاشته حق مداخله در اين گونه مسائل دارد. قاضى از نظر اسلام شرايط سخت و سنگينى دارد كه اكنون جاى بحث در آن نيست .

مـطـلب ديـگـرى كـه بـايـد به آن توجه داشته باشيم اين است كه طلاق قضايى از نظر اسـلام - بـا آن هـمـه عـنـايـتى كه اسلام در ابقاء كانون خانوادگى دارد - خيلى استثنائا و نـادرالوجـود صـورت مـى گـيـرد. اسـلام بـه هـيـچ وجـه اجـازه نـمـى دهـد كه طلاق به آن صـورتـى درآيـد كـه در آمريكا و اروپا وجود دارد و نمونه اش را مرتب در روزنامه ها مى خـوانيم ، مثلا زنى از شوهر خودش شكايت و تقاضاى طلاق مى كند به خاطر اينكه فيلمى كـه مـن دوسـت دارم او دوسـت نـدارد، يـا فـى فـى سـگ عـزيـزم را نـمـى بـوسـد و از ايـن قبيل مسائل مسخره كه مظهر سقوط بشريت است .

خـوانـنـده مـحـتـرم از آنچه در اين چند مقاله گفتيم ، ضمنا به مفهوم مطلبى كه در مقاله ٢١ گفتيم پى برد. ما در آن مقاله پنج نظريه درباره طلاق ذكر كرديم ، به اين ترتيب :

١. بى اهميتى طلاق و برداشتن همه قيود اخلاقى و اجتماعى از جلو آن .

٢. ابديت همه ازدواجها و جلوگيرى از طلاق به طور كلى (نظريه كليساى كاتوليك ).

٣. ازدواج از طرف مرد قابل انحلال و از طرف زن به هيچ وجه قابل انحلال نباشد.

٤. ازدواج ، هـم از مـرد و هـم از طـرف زن در شـرايـط خـاصـى قـابـل انـحـلال بـاشـد، و راهـى كـه براى هر يك از زن و مرد قرار داده مى شود يك جور و همانند باشد (نظريه مدعيان تساوى حقوق )

٥. راه طلاق همان طورى كه براى مرد باز است ، براى زن نيز بسته نيست ، اما در خروجى مرد با در خروجى زن دوتا است .

در آن مـقـاله گـفـتـيـم كـه اسلام نظر پنجم را تاءييد مى كند. از آنچه در مورد شرط ضمن العـقـد و هـم در مـورد طلاق قضايى گفتيم معلوم شد كه اسلام هر چند طلاق را به صورت يـك حـق طـبـيـعـى براى زن نمى شناسد، اما راه را به كلى بر او نبسته است و درهاى خروجى مخصوصى براى زن باز گذاشته است .

درباره طلاق قضايى بيش از اينها مى توان بحث كرد، خصوصا با توجه به عقائدى كه ائمه و فقهاء ساير مذاهب اسلامى دارند و عملى كه در ساير كشورهاى اسلامى بر طبق آنها مى شود، اما ما همين قدر را براى اين مقالات كافى مى دانيم .

## بخش يازدهم : تعدد زوجات

### مقدمه

(تك همسرى ) طبيعى ترين فرم زناشويى است . در تك همسرى روح اختصاص ، يعنى مـالكـيـت فـردى و خصوصى ـ كه البته با مالكيت خصوصى ثروت متفاوت است ـ حكمفرما است . در تك همسرى هر يك از زن و شوهر احساسات و عواطف و منافع جنسى ديگرى را (از آن ) خود و مخصوص شخص خود مى داند.

نـقـطـه مـقابل تك همسرى ، (چند همسرى ) يا زوجيت اشتراكى است . چند همسرى يا زوجيت اشتراكى به چند شكل ممكن است فرض شود.

### كمونيسم جنسى

يـكـى ايـنـكـه اخـتـصـاص در هـيچ طرف وجود نداشته باشد، نه مرد به زن معين اختصاص داشـتـه بـاشـد و نـه زن مـخـصـوص ‍ مـرد مـعـيـن باشد. اين فرض همان است كه از آن به (كـمـونـيـسـم جـنـسـى ) تـعـبـيـر مـى شـود. كمونيسم جنسى مساوى است با نفى زندگى خـانـوادگـى . تـاريـخ و حـتـى فـرضـيـات مـربـوط بـه مـاقـبـل تـاريـخ ، دوره اى را نـشـان نـمـى دهـد كـه در آن دوره بـشـر بـه كلى فاقد زندگى خانوادگى بوده و كمونيسم جنسى بر آن حاكم بوده است . آنچه را به اين نام خوانده اند و مـدعـى هستند كه در ميان بعضى از مردمان وحشى وجود داشته ، حالت متوسطى بوده ميان زنـدگـى اخـتـصـاصـى خـانـوادگـى و كـمـونـيـسـم جـنـسـى . مـى گـويـنـد در بـعـضـى قـبايل چند برادر مشتركا با چند خواهر ازدواج مى كرده اند، يا گروهى از مردان يك طايفه بالاشتراك با گروهى از زنان طايفه ديگر ازدواج مى كرده اند.

ويل دورانت در جلد اول تاريخ تمدن مى گويد :

( در بـعـضى نقاط، ازدواج به صورت دسته جمعى صورت مى پذيرفته به اين معنى كه گروهى از مردان يك طايفه گروهى از زنان طايفه ديگر را به زنى مى گرفته اند. در تـبـت مـثلا عادت بر آن بوده است كه چند برادر چند خواهر را به تعداد خود به همسرى اختيار مى كرده اند به طورى كه هيچ معلوم نبود كدام خواهر زن كدام برادر است و يك نوع كـمـونـيسم در زناشويى وجود داشته و هر مرد با هر زن كه مى خواسته همخوابه مى شده اسـت . سـزار بـه عـادت مشابهى در ميان مردم قديم انگلستان اشاره كرده است . از بقاياى ايـن حوادث ، عادت همسرى با زن برادر پس از مرگ برادر را بايد شمرد كه در ميان قوم يهود و اقوام ديگر قديم شايع بوده است ).

### نظريه افلاطون

آنـچـنـانـكـه از كـتـاب جـمـهـوريت افلاطون بر مى آيد و عموم مورخين آن را تاييد مى كنند، افـلاطـون در نـظـريـه (حـاكـمـان فـيـلسوف و فيلسوفان حاكم ) خود براى اين طبقه اشـتـراك خـانـوادگـى را پيشنهاد مى كند، و چنانكه مى دانيم برخى از رهبران كمونيسم در قـرن ١٩ نـيـز ايـن چـنـيـن پـيـشـنـهـادى نـمـودنـد ولى بـنـا بـه نـقـل كـتـاب فـرويـد و تـحـريـم زنـاشويى با محارم در اثر تجارب تلخ و فراوان ، در سـال ١٩٣٨ از طـرف بـرخـى از كـشـورهـاى نيرومند كمونيستى قانون تك همسرى يگانه قانون رسمى شناخته شد.

### چند شوهرى

شكل ديگرى چند همسرى چند شوهرى است ، يعنى اينكه يك زن در آن واحد بيش از يك شوهر داشـتـه بـاشـد. ويـل دورانـت مـى گـويـد : (ايـن كـيـفـيـت در قـبـيـله تـودا و بـعـضـى از قبايل تبت قابل مشاهده است ).

در صحيح بخارى از عايشه نقل مى كند كه :

(در جـاهـليـت عـرب ، چـهار نوع زناشويى وجود داشته است . يك نوع همان است كه امروز مـعـمـول و جـارى اسـت كـه مـردى به وسيله پدر دختر از دختر خواستگارى مى كند و پس از تـعـيـيـن مـهـر با او ازدواج مى كند و فرزندى كه از آن دختر پيدا مى شود، از لحاظ تعيين پـدر تـكـليـف روشـنـى دارد. نـوع ديـگـر ايـن بـوده كـه مـردى در خـلال ايـام زنـاشـويـى با زنى خود وسيله زناشويى او را با مرد ديگرى براى يك مدت مـحـدود فـراهـم مـى كـرده اسـت تـا از او بـراى خـود نـسـل بـهـترى به وجود آورد. به اين ترتيب كه آن مرد از زن خود كناره گيرى مى كرد. و زن خـود را تـوصـيه مى كرد كه خود را در اختيار فلان شخص معين بگذارد و تا وقتى كه از آن مرد آبستن نمى شد به كناره گيرى خودش ادامه مى داد، همين كه روشن مى شد آبستن شده با او نزديكى مى كرد. اين كار را در مورد كسانى مى كردند كه آنها را براى توليد فـرزنـد از خـود شـايـسـتـه تـر مـى دانـسـتـنـد. و در حـقـيـقـت ايـن كـار را بـراى بـهـبـود نـسـل و اصـلاح نـژاد انـجـام مـى دادنـد. اين نوع زناشويى را ـ كه در واقع زناشويى در خلال ايام زناشويى ديگر بود ـ ( نكاح استبضاع ) مى ناميدند. نوع ديگر زناشويى ايـن بـود : گروهى كه عده شان كمتر از ده نفر مى بود با يك زن معين رابطه برقرار مى كـردنـد، آن زن آبستن مى شد و فرزندى به دنيا مى آورد، در اين وقت آن زن همه آن گروه را نـزد خـود دعـوت مـى كـرد و طـبـق عـادت و رسم آن زمان ، آن مردان نمى توانستند از آمدن سـرپـيـچـى كـنـنـد؛ هـمـه مـى آمـدنـد. در ايـن هـنـگـام آن زن هـر كـدام از آن مـردان را كه خود مـايـل بـود بـه عـنـوان پـدر بـراى فـرزنـد خـود انـتـخـاب مـى كـرد و آن مرد حق نداشت از قـبـول آن فـرزنـد امـتناع كند. به اين ترتيب آن فرزند فرزند رسمى و قانونى آن مرد محسوب مى شد.

نـوع چـهـارم ايـن بـود كـه زنـى رسما عنوان (روسپى گرى ) داشت ، هر مردى - بدون اسـتـثـنـاء - مى توانست با او رابطه داشته باشد. اين گونه زنان معمولا پرچمى بالاى خانه خود مى زدند و با آن علامت شناخته مى شدند. اينچنين زنان پس از آن كه فرزندانى به دنيا مى آوردند همه مردانى را كه با آنها ارتباط داشتند جمع مى كردند و آنگاه كاهن و قـيـافه شناس آوردند. قيافه شناس از روى مشخصات قيافه راءى مى داد كه اين فرزند از آن كـيست ، و آن مرد هم مجبور بود نظر قيافه شناس را بپذيرد و آن فرزند را فرزند رسمى و قانونى خود بداند.

هـمـه اين زناشويى ها در جاهليت وجود داشت ، تا خداوند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآلهرا به پـيـغـمـبـرى بـرگـزيـد و او هـمـه آنـهـا را جـز آنـچـه اكـنـون معمول است از ميان برد).

از ايـنـجـا مـعلوم مى شود كه رسم چندشوهرى در جاهليت عرب وجود داشته است . منتسكيو در روح القوانين مى گويد :

(ابـوالظهيرالحسن ، جهانگرد عرب ، در قرن نهم ميلادى كه به هندوستان و چين رفت اين رسم را (چند شوهرى ) مشاهده كرد و آن را دليل بر فحشاء شمرد)

و هم او مى نويسد :

(در سـواحـل مـالابـار قـبـيله اى به نام قبيله (نائير) زندگى مى كنند. مردان اين قبيله نـمـى تـوانـنـد بيش از يك زن بگيرند، در صورتى كه زنهاى آنها مى توانند شوهرهاى مـتـعـددى انـتـخـاب كـنـنـد. بـه عقيده من علت وضع اين قانون اين است كه مردان قبيله نائير سلحشورترين قبايل مى باشند و به واسطه اصالتى كه دارند حرفه جنگ با آنهاست ، و همان طورى كه ما در اروپا سربازان را از ازدواج منع مى كنيم تا علايق زناشويى مانع از انـجـام حـرفـه سربازى آنها نشود، قبايل مالابار هم سعى كرده اند حتى المقدور مردان قـبـيـله نـائيـر را از علايق خانوادگى معاف دارند. و چون به واسطه گرمى آب و هوا ممكن نـمـى شـد مـطـلقـا آنـان را از ازدواج مـمـانعت كنند، لذا مقرر داشته اند چند مرد داراى يك زن باشند تا علاقه خانوادگى آنها سست باشد و مانع انجام حرفه جنگى آنها نشود).

### اشكال چند شوهرى

اشـكـال عـمـده و اسـاسى كه چند شوهرى به وجود مى آورد و همان بيشتر سبب شده كه اين رسم عملا موفقيتى نداشته باشد، اشتباه انساب است . در اين نوع زناشويى رابطه پدر بـا فـرزنـد عـمـلا نـامـشـخـص اسـت ، هـمچنان كه در كمونيسم جنسى نيز رابطه پدران با فرزندان نامشخص است . و همان طورى كه كمونيسم جنسى نتوانست براى خود جا باز كند، چـنـد شـوهرى نيز نتوانست مورد پذيرش يك اجتماع واقعى بوده باشد، زيرا همچنانكه در يـكـى از مـقـالات گـذشـتـه گـفـتـيـم زنـدگـى خـانـوادگـى و تـاءسـيـس آشـيـانـه بـراى نـسل آينده و ارتباط قطعى ميان نسل گذشته و آينده ، خواسته غريزه طبيعت بشر است . اين كـه احـيـانـا و اسـتـثـنـائا در مـيان بعضى طوايف بشرى چند شوهرى وجود پيدا كرده است ، دليـل نـمـى شـود كـه تـشـكـيـل عـائله اخـتصاصى خواسته طبيعت مرد نيست ، همان طورى كه انـتـخـاب تـجـرد و پرهيز از زندگى زناشويى از طرف عده اى از مردان يا زنان صرفا دليـل بـر نـوعى انحراف است و دليل نمى شود كه بشر طبعا خواهان زندگى زناشويى نـمـى بـاشـد. چند شوهرى نه تنها با طبيعت انحصارطلبى و فرزند دوستى مرد ناموافق است ، با طبيعت زن نيز مخالفت دارد. تحقيقات روان شناسى ثابت كرده است كه زن بيش از مرد خواهان تك همسرى است .

### تعدد زوجات

شـكـل ديـگـر و نـوع ديـگـر چند همسرى ، چند زنى يا تعدد زوجات است . چند زنى يا تعدد زوجـات بـرخلاف چند شوهرى و كمونيسم جنسى ، رواج و موفقيت بيشترى داشته است ، نه تـنـهـا در مـيـان قـبـايـل وحـشـى وجـود داشـتـه اسـت ، بـسـيـارى از ملل متمدن نيز آن را پذيرفته اند. گذشته از عرب جاهليت ، در ميان قوم يهود و ملت ايران در زمـان سـاسـانـيـان و بـعضى ملل ديگر اين رسم و قانون وجود داشته است . منتسكيو مى گويد : (در قانون مالايو گرفتن سه زن مجاز بود) و هم او مى گويد :

(والانـتـيـنـيـن امپراطور روم ، به علل و جهات مخصوص اجازه داد مردها چندين زن بگيرند، ولى چـون ايـن قـانـون بـا آب و هـواى اروپـا مـنـاسـب نـبود از طرف ساير امپراطوران روم مثل (تئودور) و (آكارديوس ) و (مونوريوس ) لغو گرديد.)

### اسلام و تعدد زوجات

اســـلام چــنـد زنـى را بـر خلاف چند شوهرى به كلى نسخ و لغو نكرد، بلكه آن را تحديد وتـــقـــيـــيـــد كـــرد؛ يـــعـــنــى از طـرفـى نـامـحـدودى را از مـيـان بـرد و بـراى آن حـــداكـــثـــرقـائل شـد كـه چـهـارتاست ، و از طرف ديگر براى آن قيود و شرايطى قـرار داد و بـه هركـس اجـازه نـداد كـه هـمـسران متعدد انتخاب كند. در آينده درباره آن قـيـود و شـرايـط و هـمچنينددرباره اينكه چرا اسلام چند زنى را به كلى لغو نكرد بحث خـواهـيـم كرد. عجيب اين است كه درقـرون وسـطـى از جـمـله تـبـليـغـاتى كه به ضد اسـلام مـى كـردنـد ايـن بود كه مى گفتندپيغمبر اسلام براى اولين بار رسم تعدد زوجـات را در جهان اختراع كرد!! و مدعى بودندشـالوده اسـلام تـعـدد زوجـات اسـت و عـــلت پـــيـــشـــرفـــت ســـريـــع اســـلام در مـــيـــان اقـــوام ومـــلل گـــونـــاگـون اجـازه تعدد زوجات است . و هم ادعا مى كردند كه علت انحطاط مشرق زميننيز تعدد زوجات است .

ويل دورانت در جلد اول تاريخ تمدن مى گويد :

(عـلمـاى ديـنـى در قـرون وسـطـى چـنـيـن تـصور مى كردند كه تعدد زوجات از ابتكارات پـيـغـمـبـر اسـلام اسـت ، در صـورتـى كه چنين نيست و چنانكه ديديم در اجتماعات ابتدايى جـريـان چـند همسرى بيشتر مطابق آن بوده است . عللى كه سبب پيدايش عادت تعدد زوجات در اجـتـمـاعـات ابـتـدايـى گـشـتـه ، فـراوان اسـت . بـه واسـطـه اشـتـغـال مـردان بـه جـنـگ و شـكار، زندگى مرد بيشتر در معرض خطر بود و به همين جهت مـردان بـيـشـتـر از زنـان تـلف مى شدند و فزونى عده زنان بر مردان سبب مى شد كه يا تـعـدد زوجـات رواج پيدا كند و يا عده اى از زنان در بى شوهرى به سر برند، ولى در ميان آن ملل كه مرگ و مير فراوان بود هيچ شايستگى نداشت كه عده اى زن مجرد بمانند و تـوليـد مـثـل نكنند... بى شك تعدد زوجات در اجتماعات ابتدايى امر متناسبى بوده ، زيرا عـده زنـان بـر مـردان فـزونـى داشـتـه اسـت ، از لحـاظ بـهـبـود نسل هم بايد گفت كه سازمان تعدد زوجات بر تك همسرى فعلى ترجيح داشته است ، چه هـمـان گـونـه كه مى دانيم تواناترين و محتاط ترين مردان عصر جديد غالبا طورى است كه دير موفق به اختيار همسر مى شوند و به همين جهت كم فرزند مى آورند، در صورتى كـه در آن ايـام گـذشـتـه تـوانـاتـريـن مـردان ظـاهـرا به بهترين زنان دست مى يافته و فـرزنـدان بيشتر توليد مى كردند به همين جهت است كه تعدد زوجات مدت مديدى در ميان ملتهاى ابتدايى بلكه ملتهاى متمدن توانسته است دوام كند، و فقط در همين اواخر و در زمان مـا اسـت كـه رفـتـه رفـتـه دارد از كـشـورهـاى خـاورى رخـت بـرمـى بـنـدد. در زوال اين عادت ، عواملى چند دخالت كرده است : زندگانى كشاورزى كه حالت ثباتى دارد سختى و ناراحتى زندگى مردان را تقليل داد و مخاطرات كمتر شد و به همين جهت عدد مرد و زن تـقـريـبـا مـسـاوى يـكديگر شد، و در اين هنگام چند زنى ، حتى در اجتماعات ابتدايى از امـتـيازات اقليت ثروتمند گرديد و توده مردم به همين جهت با يك زن به سر مى برند و عمل (زنا) را چاشنى آن قرار مى دهند!)

گوستاولوبون در تاريخ تمدن مى گويد :

(در اروپـا هـيـچ يـك از رسوم مشرق به قدر تعدد زوجات بد معرفى نشده و درباره هيچ رسـمـى هـم اين قدر نظر اروپا به خطا نرفته است . نويسندگان اروپا تعدد زوجات را شـالوده مـذهـب اسـلام دانـسـتـه و در انـتـشـار ديـانـت اسـلام و تنزل و انحطاط ملل شرقى ، آن را علة العلل قرار داده اند. آنها علاوه بر همه اعتراضات ، نسبت به زنان مشرق هم ابراز همدردى نموده اند من جمله اظهار مى كنند كه آن زنان بدبخت را زيـر پـنـجـه خـواجه سرايان ، سخت و شديد در چهار ديوار خانه مقيد نگاه داشته اند و به مجرد حركت مختصرى كه موجب رنجش و عدم رضايت خانه خدايان شود حتى ممكن است آنها را بـا كـمـال بـى رحـمـى اعـدام كنند. ولى تصور مزبور از جمله تصوراتى است كه هيچ مـدرك و اسـاسـى بـراى آن نـيـسـت . اگـر خـوانـنـدگـان ايـن كـتـاب از اهـل اروپا، براى مدت كمى تعصبات اروپايى ، را از خود دور سازند تصديق خواهند كرد كـه رسـم تـعـدد زوجـات بـراى نـظـام اجـتـمـاعى شرق يك رسم عمده است كه به وسيله آن ، اقـوامـى كـه ايـن رسـم مـيـان آنـهـا جارى است روح اخلاقى ايشان در ترقى ، و تعلقات و روابـط خـانـوادگـى آنـهـا قوى و پايدار مانده و بالاءخره در نتيجه همين رسم است كه در مـشـرق اعـزاز و اكـرام زن بـيـش از اروپـا اسـت . مـا قبل از شروع به اقامه دليل و اثبات مدعاى خود، از ذكر اين مطلب ناچاريم كه رسم تعدد زوجـات ابـدا مـربـوط به اسلام نيست ، چه قبل از اسلام هر رسم مذكور در ميان تمام اقوام شـرقـى از يـهـود، ايـرانـى ، عـرب و غـيـره شـايـع بـوده اسـت . اقـوامـى كـه در مـشـرق قـبـول اسـلام كـردنـد از ايـن حـيـث فـايـده اى از اسـلام حـاصـل نـكـردند و تاكنون هم در دنيا يك چنين مذهب مقتدرى نيامده كه اين گونه رسوم مانند تـعدد زوجات را بتواند ايجاد كند و يا آن را منسوخ سازد. رسم مذكور فقط بر اثر آب و هـواى مـشـرق و در نـتـيـجه خصايص نژادى و علل و اسباب ديگرى كه به طرز زندگانى مشرق مربوط بوده پيدا شده است ، نه اينكه مذهب آن را آورده باشد... در مغرب هم با وجود ايـنـكـه آب و هـوا و طـبـيـعـت هيچيك مقتضى براى وجود چنين رسمى نيست ، معذلك رسم وحدت زوجـه رسـمـى اسـت كـه مـا آن را فـقـط در كـتـابـهـاى قـانـون مـى بـيـنـيـم درج است ، والا خـيـال نـمـى كنم بشود اين را انكار كرد كه در معاشرت واقعى ما اثرى از اين رسم (رسم وحـدت زوجـه ) نـيست . راستى من متحيرم و نمى دانم كه تعدد زوجات مشروع مشرق از تعدد زوجـات سـالوسانه اهل مغرب چه كمى دارد و چرا كمتر است ؟ بلكه من مى گويم كه اولى از هـر حـيـث بـهـتر و شايسته تر از دومى است . اهل مشرق وقتى بلاد معظمه ما را سياحت مى كنند از اين اعتراضات و حملات ما دچار بهت و حيرت گرديده متغير مى شوند...)

آرى ، اسـلام تـعـدد زوجـات را ابـتـكار نكرد بلكه آن را از طرفى محدود ساخت و براى آن حـداكـثـر قـائل شـد، و از طـرف ديـگر قيود و شرايط سنگينى براى آن مقرر كرد. اقوام و مـللى كـه بـه ديـن اسـلام گـرويـدنـد غـالبـا در ميان خودشان اين رسم وجود داشت و به واسطه اسلام مجبور بودند حدود و قيودى را گردن نهند.

### تعدد زوجات در ايران كريستن سن در كتاب ايران در زمان ساسانيان مى گويد :

(اصل تعدد زوجات اساس تشكيل خانواده (در ايران زمان ساسانيان ) به شمار مى رفت . در عـمـل ، تـعـداد زنـانى كه مرد مى توانست داشته باشد به نسبت استطاعت او بود. ظاهرا مردمان كم بضاعت به طور كلى بيش از يك زن نداشتند. رئيس خانواده از حق رياست دودمان بـهـره مـنـد بـود. يـكـى از زنـان ، سـوگلى و صاحب حقوق كامله محسوب شده و او را (زن پـادشـايـيـها) (پادشاه زن ) يا زن ممتاز مى خواندند. از او پست تر زنى بود كه عنوان خـدمـتـكـارى داشـت و او را زن خدمتكار (زن چگاريها) مى گفتند. حقوق قانونى اين دو نوع زوجـه مختلف بود. ظاهرا كنيزان زرخريد و زنان اسير جزو طبقه چاكر زن بوده اند. معلوم نـيـسـت كه عده زنان ممتاز يك مرد محدود بوده است يا خير. اما در بسى از مباحثات حقوقى از مـردى كه دو زن ممتاز دارد سخن به ميان آمده است . هر زنى از اين طبقه عنوان بانوى خانه داشته است و گويا هر يك از آنها داراى خانه جداگانه بوده اند. شوهر مكلف بود كه مادام العمر زن ممتاز خود را نان دهد و نگهدارى كند. هر پسرى تا سن بلوغ و هر دخترى تا سن ازدواج داراى هـمـيـن حقوق بوده اند، اما زوجه هايى كه عنوان چاكر زن داشته اند فقط اولاد ذكور آنان در خانواده پدرى پذيرفته مى شده است .)

در تـاريـخ اجتماعى ايران از انقراض ساسانيان تا انقراض امويان (تاءليف مرحوم سعيد نفيسى ) مى نويسد :

(شـمـاره زنـانـى كـه مـردى مى توانست بگيرد نامحدود بود، و گاهى در اسناد يونانى ديده شده است كه مردى چند صد زن در خانه داشته است .)

مـنـتـسـكـيـو در روح القـوانـيـن از آكـاتـيـاس ، مـورخ رومـى ، نقل مى كند كه :

(در زمـان ژوسـتـى نـيـن چـنـد نـفـر از فـلاسـفـه رومـى كه مورد آزار و اذيت مسيحيان قرار گـرفـتـه و نـمـى خـواسـتـنـد مـذهـب مـسـيـح را قـبول كنند، روم را ترك گفته و به دربار خـسـروپـرويز پادشاه ايران پناه آوردند و در آنجا چيزى كه بيشتر موجب حيرت آنها شد، ايـن بـود كـه نه تنها تعدد زوجات مرسوم بود بلكه مردها با زنهاى ديگران آميزش ‍ مى كردند.)

نـاگـفـتـه نـمـاند كه فلاسفه رومى به دربار انوشيروان پادشاه ايران پناه آوردند نه خسروپرويز. ذكر خسرو پرويز در كلام منتسكيو اشتباه است .

در مـيـان اعـراب تـعـدد زوجـات حـد و حـصـرى نداشت . محدود كردن اسلام تعدد زوجات را و حـداكـثـر مـعـيـن كـردن بـراى آن ، بـراى آن عـده از اعـراب كـه بـيـش از چـهـار زن داشـتـنـد اشـكـال بـه وجود مى آورد، افرادى بودند كه احيانا ده زن داشتند و مجبور بودند كه شش تاى آنها را رها كنند.

پـس معلوم شد اسلام تعدد زوجات را ابتكار و اختراع نكرده ، بلكه برعكس براى آن حدود و قـيـودى مـقـرر كـرده است ، ولى آن را به كلى لغو و نسخ هم نكرده است . در فصلهاى آينده ببينيم علت پيدايش تعدد زوجات در ميان بشر چيست . آيا علت آن زورگويى مرد و تحكم او بـر زن بوده است يا ضرورتهاى خاصى در كار بوده كه آن را ايجاب مى كرده است ؟ آن ضـرورتـهـا چـيست ؟ آيا از نوع عوامل منطقه اى و جغرافيايى است يا از نوع ديگر است ؟ و بـالاخـره چـرا اسـلام ايـن رسم را الغاء نكرد؟ حدود و قيودى كه اسلام براى تعدد زوجات مـقرر كرده چيست ؟ و بالاءخره علت اينكه بشر امروز (اعم از مرد و زن ) عليه تعدد زوجات قـيـام كـرده چـيـسـت ؟ آيـا يـك ريـشـه انـسـانـى و اخـلاقـى دارد يـا علل ديگرى در كار است ؟ اينها مطالبى است كه در آينده درباره آن بحث خواهيم كرد.

## ۱۰-نظام حقوق زن در اسلام

### علل تاريخى تعدد زوجات (١)

مقدمه عـلل تـاريـخـى و اجـتـمـاعـى تـعـدد زوجـات چـيـسـت ؟ چـرا بـسـيـارى از مـلل جـهـان و مـخـصـوصـا مـلل شـرقـى ايـن رسـم و سـنـت را پـذيـرفـتـنـد و بـعـضـى از ملل مانند ملل غربى هيچوقت آن را نپذيرفتند؟ چرا در ميان شكلهاى سه گانه چند همسرى ، چـنـد زنى رواج و مقبوليت به سزايى يافت ، برخلاف چند شوهرى و اشتراكيت جنسى كه يا هـرگـز صـورت عـمـل بـه خـود نـگـرفـتـه اسـت و يـا بـسيار به ندرت واقع شده و جنبه استثنايى داشته است ؟

تا درباره اين علل تحقيق نكنيم نمى توانيم درباره تعدد زوجات از نظر اسلام بحث كنيم و هم نمى توانيم اين مساءله را از نظر احتياجات امروز بشر مورد بررسى قرار دهيم .

اگـر ملاحظات روانى و اجتماعى زيادى كه وجود دارد از نظر دور بداريم و مانند بسيارى از نـويـسـنـدگـان سـطـحـى فـكـر كـنـيـم ، كـافـى اسـت كـه بـراى تـوضـيـح و تـوجـيه عـلل تـاريـخـى و اجـتماعى تعدد زوجات همان (ترجيع بند) معروفى كه در اين گونه زمـيـنـه ها همواره بازگو مى شود تكرار كنيم و بگوييم : خيلى واضح است كه علت تعدد زوجـات چـيـست و چه بوده است . علتش زورگويى و تسلط مرد و بردگى زن است ، علتش پـدرشـاهـى است . مرد چون بر زن تسلط و حكمروايى داشته است ، رسوم و قوانين را به نـفـع خـود مـى چـرخـانـده اسـت و لهـذا رسـم چـنـد زنـى را بـه نـفع خود و عليه زن قرنها مـعـمـول داشته است ، و زن چون محكوم مرد بوده است نتوانسته است چند شوهرى را به نفع خـود مـجـرى دارد. امـروز كـه دوره پـايـان زورگـويـى مـرد اسـت امـتياز چند زنى نيز مانند بـسـيـارى از امـتـيـازات غـلط ديـگـر جـاى خـود را بـه حـقـوق مـتـسـاوى و متقابل زن و مرد مى دهد.

اگر اينچنين فكر كنيم بسيار سطحى و ناشيانه فكر كرده ايم . نه علت رواج يافتن چند زنى زور گويى مرد بوده است و نه علت شكست چند شوهرى ضعف و محكوميت زن بوده است ، و نـه عـلت ايـنـكه امروز تعدد زوجات عملا منسوخ مى شود اين است كه دوران زورگويى مرد به پايان رسيده است ، و نه مرد امروز به واسطه ترك تعدد زوجات واقعا امتيازى را از دسـت مـى دهـد. بـلكـه بـرعـكـس امـتـيـازى بـه نـفـع خـود عـليـه زن كـسب مى كند. من منكر عامل (زور و قدرت ) به عنوان يكى از عوامل گرداننده تاريخ بشرى نيستم ، و هم منكر اينكه مرد در طول تاريخ از قدرت خود عليه زن سوء استفاده كرده نمى باشم . اما معتقدم كـه مـنـحـصـر كـردن عـامـلهـا به عامل زور و قدرت مخصوصا در توجيه و توضيح روابط خانوادگى زن و مرد، ناشى از كوته فكرى است .

اگـر نظريه بالا درست باشد الزاما بايد قبول كنيم كه مواقع نادر و استثنايى كه چند شـوهـرى مـعـمـول شـده ، مـانـنـد دوره جـاهـليـت عـرب و يـا زمـانـى كـه بـه قـول مـنـتـسـكـيـو در مـيـان قـبـيـله نـائيـر در سـواحـل مـالايـا چـنـد شـوهـرى مـعـمول شده است ، زمانى بوده كه زن فرصتى يافته و قدرتى عليه مرد به دست آورده تـا تـوانـسـتـه اسـت چـنـد شـوهـرى را بـه مـرد تـحـمـيـل كـنـد، و بـايـد قـبـول كـنـيـم كـه ايـن دوره هـا دوره طـلائى زن بـوده اسـت و حـال آنـكه مى دانيم دوره جاهليت عرب يكى از دوره هاى سياه و تاريك زندگى زن است . در مـقـاله پـيـش از مـنـتـسـكـيو نقل كرديم كه رواج چند شوهرى در ميان قبيله نائير مربوط به قـدرت و احترام زن نبوده است . علت اين امر تصميم اجتماع به دور نگهداشتن سربازان از علايق خانوادگى و حفظ روحيه سربازى بوده است .

بـه عـلاوه ، اگـر عـلت تعدد زوجات ناشى از پدرشاهى و پدرسالارى است ، چرا در ميان مـلل غـربى رايج نشده است ؟ آيا پدرشاهى منحصر به مشرق زمين است . مغرب زمين آنچنان عـيـسـى رشـتـه و مـريـم بـافـتـه بـوده انـد كـه از ابـتـدا بـراى زن حـقـوق مـتـسـاوى و مـتـقـابـل نـسـبـت بـه مـرد قـائل بـوده انـد؟ آيـا فـقـط در مـشـرق زمـيـن عـامـل قـدرت بـه نـفـع مـرد كـار كـرده اسـت و در مـغـرب زمـيـن ايـن عامل در جهت عدالت سير مى كرده است ؟

زن غـربـى تـا نـيـم قـرن پـيـش ، از بـدبـخـت تـريـن زنـان دنـيـا بـود؛ حـتـى در اموال خود نيازمند قيمومت شوهر بود. به اقرار خود غربى ها در قرون وسطى زن شرقى از زن غربى وضع بسيار بهترى داشته است . گوستاولوبون مى گويد :

(در دوره تمدن اسلام به زنان عينا همان درجه و مقام داده شد كه زنان اروپا بعد از مدت طولانى آن را دارا شدند؛ يعنى بعد از آنكه رفتار بهادرانه اعراب اندلس در اروپا بناى اشـاعـت را گـذاشت ... در اهالى اروپا اخلاق بهادرانه كه يك جزء عمده آن رفتار با زنان است از مسلمين آمده و از آنها تقليد شده است ، و مذهبى كه توانست زن را از درجه پست و ذلت نـجـات بـخـشيده و به اوج عزت و رفعت نائل سازد، مذهب اسلام بوده است ، نه مذهب مسيح ، چـنـانـكه عامه خيال مى كنند، زيرا مى بينيم كه در قرون وسطى رؤ سا و سردارهاى ما با آنـكـه مـسـيـحـى بـودنـد مـعـهذا پاس احترام زن را نگه نمى داشتند و از بررسى تواريخ قـديـمـه در ايـن مـطـلب شـبـهـه اى بـاقـى نـمـى مـانـد كـه قـبـل از ايـنـكه مسلمين رعايت و احترام زن را به اسلاف ما بياموزند، امرا و سرداران ما نسبت به زن با كمال وحشيگرى سلوك مى نمودند.)

ديـگـران نيز كم و بيش اوضاع زن غربى را در قرون وسطى همينطور وصف كرده اند. با هـمـه ايـن احـوال ، بـا ايـنـكـه پـدرشاهى و زور و تحكم مرد به حد اعلا در اروپاى قرون وسطى حكومت مى كرده است ، چرا تعدد زوجات معمول نبوده است ؟

حقيقت اين است كه نه آنجا كه چند شوهرى معمول شده است به واسطه فرصت و قدرت زن بـوده اسـت ، و نـه علت شكست چند شوهرى ضعف و ناتوانى زن بوده است و نه موجب رواج تعدد زوجات در مشرق زمين زور و تحكم مرد بوده است و نه منشاء عدم رواج تعدد زوجات در مغرب زمين قدرت و برابرى زن و مرد بوده است .

### علت شكست چند همسرى

عـلت شـكـست چند شوهرى اين است كه نه با طبيعت مرد موافق است و نه با طبيعت زن . اما از نـظـر مـرد بـراى ايـنـكـه اولا بـا روحـيـه انـحصار طلبى مرد ناسازگار است و ثانيا با اصـل اطـمـيـنـان پدرى مخالف است . علاقه به فرزند، طبيعى و غريزى بشر است . بشر طـبـعـا خـواهـد تـوالد و تـنـاسـل كـنـد و مـى خـواهـد رابـطـه اش بـا نـسل آينده و نسل گذشته مشخص ‍ و اطمينان بخش باشد. مى خواهد بداند پدر كدام فرزند است و فرزند كدام پدر است . چند شوهرى زن با اين غريزه و طبيعت آدمى ناسازگار بوده است ، برخلاف چند زنى مرد كه از اين نظر نه به مرد لطمه مى زند و نه به زن .

مى گويند گروهى از زنان (در حدود چهل نفر) گرد آمدند و به حضور على بن ابيطالب عليه‌السلام رسـيدند، گفتند : چرا اسلام به مردان اجازه چند زنى داده اما به زنان اجازه چند شوهرى نداده است ؟ آيا اين امر يك تبعيض ناروا نيست ؟

عـلى عليه‌السلام دسـتـور داد ظرفهاى كوچكى از آب آوردند و هر يك از آنها را به دست يـكـى از آن زنان داد. سپس ‍ دستور داد همه آن ظرفها را در ظرف بزرگى كه وسط مجلس گـذاشـتـه بـود خالى كنند. دستور اطاعت شد. آنگاه فرمود : اكنون هر يك از شما دو مرتبه ظرف خود را از آب پر كنيد، اما بايد هر كدام از شما عين همان آبى كه در ظرف خود داشته بردارد. گفتند : اين چگونه ممكن است ؟ آبها با يكديگر ممزوج شده اند و تشخيص آنها ممكن نـيـست . على عليه‌السلام فرمود : اگر يك زن چند شوهر داشته باشد خواه ناخواه با همه آنـها هم بستر مى شود و بعد آبستن مى گردد. چگونه مى توان تشخيص داد كه فرزندى كه به دنيا آمده است از نسل كدام شوهر است ؟ اين از نظر مرد.

اما از نظر زن ، چند شوهرى هم با طبيعت زن منافى است و هم با منافع وى . زن از مرد فقط عـامـلى بـراى ارضاء غريزه جنسى خود نمى خواهد كه گفته شود هر چه بيشتر براى زن بـهـتـر. زن از مـرد مـوجـودى مى خواهد كه قلب آن موجود را در اختيار داشته باشد، حامى و مـدافـع او بـاشـد، بـراى او فـداكـارى نـمـايـد، زحـمـت بـكـشـد و پـول در آورد و محصول كار و زحمت خود را نثار او نمايد، غمخوار او باشد. پولى كه مرد بـه زن بـه عـنـوان يـك (روسـپـى ) داده و مـى دهـد، هـمـچـنين پولى كه زن از راه كار و فـعـاليـت بـه دسـت آورده و مـى آورد، نـه بـه احـتـياجات مالى وسيع زن - كه چندين برابر احـتياجات مرد است - وافى بوده و نه ارزش آن پولى را داشته كه مرد به خاطر علاقه و مـحـبـت و در راه عـشـق بـه زن مـى پرداخته است . احتياجات مالى وسيع زن را همواره مرد به عـنـوان يك فداكار تاءمين كرده است . بهترين و نيرومندترين مشوق مرد به كار و فعاليت نيز كانون خانوادگى او يعنى همسر و فرزندان او بوده است .

زن در چـنـد شوهرى هرگز نمى توانسته است حمايت و محبت و عواطف خالصانه و فداكارى يـك مـرد را نـسبت به خود جلب كند. از اين رو چند شوهرى نظير روسپى گرى همواره مورد تنفر زن بوده است . عليهذا چند شوهرى نه با تمايلات و خواسته هاى مرد موافقت داشته است و نه با خواسته ها و تمايلات زن .

### شكست اشتراكيت جنسى

همچنانكه علت شكست اشتراكيت جنسى نيز همين است .اشتراكيت جنسى و از ميان رفتن اختصاص از دو طـرف ، كـه نـه زن بـه مـرد مـعـينى اختصاص داشته باشد و نه مرد به زن معينى - هـمـچـنانكه اشاره كرديم - از طرف افلاطون پيشنهاد شد، منتها در شعاع طبقه حاكمه يعنى طـبـقه حاكمان فيلسوف و فيلسوفان حاكم به عقيده افلاطون . اين پيشنهاد نه تنها مورد پـذيـرش ديـگـران واقـع نـشـده بـلكـه خـود افـلاطـون نـيـز از عـقـيـده خـود عدول كرد.

در يـك قـرن اخير فردريك انگلس ، پدر دوم كمونيسم نيز اين فرضيه را پيشنهاد و از آن دفـاع كـرد امـا دنـيـاى كـمـونـيـسـم آن را نـپـذيـرفـت . مـى گـويـند دولت شوروى در اثر تـجـربـيـات تـلخ فـراوان در اجـراى تـئورى اشـتـراكـى خـانـوادگـى انـگـلس ، در سـال ١٩٣٨ قـوانـيـنـى بـه نـفـع خـانواده گذرانيد و تك همسرى را به عنوان زناشويى رسمى كمونيستى پذيرفت .

چند زنى براى يك مرد مى توانسته امتيازى شمرده شود، اما چند شوهرى هيچ وقت براى زن امـتـيـازى نـبوده و نخواهد بود. علت اين تفاوت اين است كه مرد طالب شخص زن است و زن طـالب قـلب مـرد و فداكاريهاى او. براى مرد مادامى كه شخص زن را در اختيار دارد اهميتى نـدارد كـه قـلب زن را از دسـت بـدهد. از اين رو مرد اهميتى نمى داده كه در چند زنى قلب و عـواطـف زن را از دسـت مـى دهد. ولى براى زن قلب و عواطف مرد اصالت دارد. اگر آن را از دست بدهد، همه چيز را از دست داده است .

بـه عـبـارت ديـگـر، در امـر زنـاشويى دو عنصر دخالت دارد : يكى مادى و ديگرى معنوى . عـنـصـر مادى زناشويى جنبه هاى جنسى آن است كه در جوانى در منتهاى اوج و غليان است و تـدريـجـا رو بـه كـاهش و آرامش مى رود. جنبه معنوى آن عواطف رقيق و صميمانه اى است كه مـيـان آنـهـا حـكـمـفرما مى شود و احيانا هر چه زمان مى گذرد نيرومندتر مى گردد. يكى از تـفـاوتـهـاى زن و مـرد ايـن اسـت كـه بـراى زن عـنـصـر دوم بـيـش از عـنـصـر اول اهـمـيـت دارد، بـرخـلاف مـرد. زنـاشـويى براى زن بيشتر جنبه معنوى دارد و براى مرد بيشتر جنبه مادى ، و لااقل جنبه مادى و معنوى زناشويى براى مرد مساوى است .

گـذشـتـه از ايـنـهـا در مـقاله ٢٤ گفتيم و سخنان يك بانوى روان شناس اروپايى را نيز شاهد آورديم كه زن از آن نظر كه پرورش دهنده فرزند در رحم و دامن است ، حالات روانى مـخـصـوصـى دارد كه سخت او را به محبت و عواطف مهرآميز شوهر به عنوان پدر فرزندش نـيـازمـنـد مـى سازد. حتى ميزان محبت زن به فرزندان بستگى زيادى دارد به ميزان محبت و عـلاقـه مـرد بـه او بـه عـنـوان پـدر فـرزندش و به عنوان عاملى كه موجب به وجود آمدن فرزند شده است . اين نياز زن منحصرا در تك شوهرى بر آورده مى شود.

عـليـهـذا مـقـايـسـه چـنـد شـوهـرى به چند زنى و تصور اينكه فرقى ميان چند زنى و چند شـوهـرى نـيـسـت و عـلت ايـنـكـه چـنـد زنـى در قـسـمـتـى از جـهـان مـعـمـول و مجرى شده است ، اين است كه مرد زورمندتر بوده است و علت اينكه زن نتوانسته است چند شوهرى را به عنوان يك امتياز براى خود حفظ كند ضعف و ناتوانى زن بوده است ، اشتباه فاحش است .

خانم منوچهريان در كتاب انتقاد بر قوانين اساسى و مدنى ايران مى گويد :

(قـانـون مدنى ماده ١٠٤٩ مى گويد : هيچ كس نمى تواند دختر برادر يا دختر خواهر زن را بـگـيـرد مـگـر با اجازه زن خود... زن اگر اجازه دهد شوى وى مى تواند دختر برادر يا خـواهـر او را بـگـيـرد. حـالا بايد ديد كه اگر اجازه ندهد چه مى شود؟ هيچ . به اصطلاح آنـكـه عـوض دارد گله ندارد، مرد با ديگرى ازدواج مى كند. خوب ، حالا اگر قضيه را به عكس كنيم آن وقت چه خواهد شد؟ مثلا اگر بگوييم زن نمى تواند با پسر برادر يا پسر خواهر شوهر خود ازدواج كند (در همان حالى كه زن اين شوهر است ) مگر با اجازه شوهر، از شـنـيـدن ايـن سـخـن خـون رگـهـاى مـتعصب به جوش ‍ مى آيد و فرياد مى زنند اين پيشنهاد بـرخـلاف اصول انسانيت است و اصلا طبع و نهاد زن هم با آن مباينت دارد. در پاسخ بايد گـفـت تـنـهـا ايـن پـيـشـنـهـاد مـخـالف بـا اصـل بـردگـى زن اسـت . هـمـچـنـانـكـه يـك مـال بـيـش از يـك مـالك نـدارد و يـا اگـر هـم داشـتـه بـاشـد مـحـصـول آن پـس از افـراز بـاز بـه يـك مـالك بر مى گردد، زن هم چون بنا به قوانين صـريـح و ضـمـنـى كـشـور مـا در حـكم اموال است از اين رو نبايد بيشتر از يك مالك داشته باشد...)

در آن كتاب مى گويد :

(مـا مـى تـوانـيـم بگوييم همچنانكه مرد تا چهار زن مى تواند داشته باشد، زن هم چون بـشـر اسـت و بـا مـرد بـرابـر، بـايـد بـتـواند حقوقى را كه او دارد دارا شود. نتيجه اين صـغـرى كـبرى منطقى براى مردان بسيار وحشت آور مى شود. اينجاست كه خون در رگهاى آنـان بـه جـوش مـى آيـد و بـا چـهـره اى بـرافـروخته و چشمانى آتشبار فرياد مى زنند : چـگـونه زن مى تواند بيش از يك شوهر داشته باشد؟ ما در پاسخ با سردى و آرامى مى گوييم : چرا مرد مى تواند بيش از يك زن داشته باشد؟

مـا در ايـنـجا نمى خواهيم ترويج فساد اخلاق كنيم ، و نمى خواهيم عفت و پاكدامنى زنان را نـاچـيـز و بـيـهوده بگيريم ، ولى مى خواهيم به مردان بفهمانيم كه درباره زن عقيده آنان چـنـانـكه مى پندارند بر پايه اى محكم و تزلزل ناپذير جاى ندارد. زن يكى است و مرد يكى . هر دو با هم برابرند. اگر به مردان از لحاظ اينكه مردند حق داده شده است كه تا چـهـار زن بـگـيـرنـد، بـايـد زنـان هـم هـمـيـن حـق را داشـتـه بـاشند. اگر فرضا از لحاظ عقل تواناتر از مرد نباشد، بايد اذعان كرد كه تجلى روح و كيفيات نفسانى در زن ضعيف تر از مرد نيست .)

چـنـانـكـه مـلاحـظـه مـى فـرماييد در بيانات فوق هيچ فرقى ميان چند زنى و چند شوهرى گـذاشـتـه نـشـده اسـت جـز ايـنـكـه مـرد چـون زور داشـتـه اسـت بـه نـفـع خـود چند زنى را مـعـمـول داشـتـه اسـت ، بـرخـلاف زن كـه آزادى نـداشـتـه از چـنـد شـوهـرى كـه تـنـهـا اصل مخالف بردگى اوست دفاع كند. و نيز در بيانات فوق چنين بيان شده كه علت رواج چـنـد زنى و شكست چند شوهرى مالكيت مرد و مملوكيت زن بوده است . مرد چون مالك زن بوده است مى توانسته است زنان متعدد يعنى اموال فراوان داشته باشد، اما زن چون مملوك بوده اسـت و مـملوك نمى توانسته است بيش از يك مالك داشته باشد از موهبت چند شوهرى محروم مانده است .

اتـفـاقـا بـرخـلاف نـظـر خـانـم نـويـسـنـده ، پـذيـرش نـيـافـتـن چـنـد شـوهـرى خـود دليـل اسـت كـه مـرد بـه زن بـه چـشـم يـك مـال نـگـاه نـمـى كـرده اسـت ، زيـرا شـركـت در مـال و مـالك شـدن چـنـد نـفر يك مال را و استفاده مشترك از آن يكى از قوانين جارى و سارى بـشـرى در امـوال اسـت . اگـر مـرد بـه زن بـه چـشـم يـك مـال نـگـاه مـى كـرد شـركـت در آن را جـايـز مـى شـمـرد، هـمـچـنـانـكـه شـركـت در مـال و اسـتـفـاده مـشـتـرك از آن را جـايـز شـمـرده اسـت . در كـجـاى دنـيـا مـعـمـول است كه مال بيشتر از يك مالك نمى تواند داشته باشد تا قانون تك شوهرى را ناشى از آن بدانيم ؟

مـى گـويـنـد چـون مـرد يـكـى است و زن يكى ، بايد حقوق برابر داشته باشند. چرا مرد بتواند از حقوق چند زنى بهره مند شود و زن نتواند از حق چند شوهرى استفاده كند؟

مى گويم اشتباه شما همين جاست كه خيال كرده ايد تعدد زوجات جزء حقوق مرد است و تعدد شـوهر جزء حقوق زن ، در صورتى كه تعدد زوجات جزء حقوق زن است و تعدد شوهر نه جـزء حـقـوق مـرد اسـت و نـه جـزء حـقـوق زن ، هـم بـرخـلاف مـصالح و منافع مرد است و هم برخلاف مصالح و منافع زن . ما بعدا ثابت خواهيم كرد كه قانون تعدد زوجات در اسلام بـه مـنـظـور احـيـاء و احـقاق حقوق زن وضع شده است و اگر بنا بود جانب مرد رعايت شود اسلام همان كارى را مى كرد كه دنياى غرب كرده است ؛ به مرد حق استفاده و بهره بردارى از زنـان ديـگر جز زن او مى داد ولى هيچ تعهدى براى مرد به نفع زن و فرزندان او به عـنـوان هـمـسر قانونى و فرزندان قانونى قائل نمى شد. چند شوهرى به نفع زن نبوده كه حقى از او سلب شده باشد.

مـى گـويـنـد مـى خـواهـيـم بـه مـردان بفهمانيم كه عقايد آنها درباره زن آنچنانكه خود مى پندارند محكم و تزلزل ناپذير نيست .

از قـضـا آنـچـه مـا مى خواهيم همين است . ما در مقالات آينده مبناى نظر اسلام را درباره تعدد زوجات خواهيم گفت . از اين نويسنده و هر صاحب نظر ديگر ملتمسانه طلب مى كنيم ببينند و نـظـر بـدهـنـد كـه آيـا نـظـر اسـلام مـبـتـنـى بـر يـك اصل تزلزل ناپذير است يا نه . من قول شرف مى دهم اگر كسى توانست خللى در مبناى نـظـر اسـلامـى راجع به اين مساءله پيدا كند، من از تمام گفته هاى خود در زمينه حقوق زن صرف نظر مى كنم .

### علل تاريخى تعدد زوجات (٢)

مقدمه هوسرانى و تسلط بى چون و چراى مرد، به تنهايى براى پيدايش رسم (چند زنى ) كـافـى نيست ؛ حتما علل و عوامل ديگر نيز دخالت داشته است . زيرا براى مرد هوسران راه سهلتر و بى دردسرتر از چند زنى اين است كه حس ‍ تنوع طلبى خود را از راه زن بازى آزاد و رفـيـقـه و مـعـشـوقه گيرى ارضاء كند، بدون آنكه زن مورد نظر خود را به عنوان (هـمـسـرى ) بـپـذيـرد و نـسـبـت بـه فـرزنـدان احتمالى او تعهد و مسؤ وليتى به عهده بگيرد.

از ايـن رو در اجـتـمـاعـاتـى كـه چـنـد زنى معمول بوده است يا موانع اخلاقى و اجتماعى راه معشوقه گيرى و زن بازى آزاد را براى مرد هوسباز بسته بوده است و مرد هوسباز مجبور بوده غرامت تنوع طلبى خود را با بهاى قبول همسرى قانون زن مورد استفاده خود و پدرى فـرزنـدانـش بـپـردازد، و يـا بـايـد فرض كنيم علل ديگرى (جغرافيايى يا اقتصادى يا اجتماعى ) غير از هوسبازى و تنوع طلبى مرد در كار بوده است .

### عوامل جغرافيايى

مـنـتـسـكـيـو و گـوسـتـاولوبـون اصـرار زيـادى دارنـد كـه عـلل جـغـرافـيـايى را دخالت دهند. به عقيده اين مفكران ، آب و هواى مشرق زمين مقتضى رسم تـعـدد زوجـات بـوده است . در آب و هواى مشرق زمين زن زودتر بالغ مى شود و هم زودتر پير مى شود و از اين جهت مرد به زن دوم و سوم احتياج پيدا مى كند. به علاوه ، مرد پرورده آب و هـواى مـشرق زمين از لحاظ نيروى جنسى طورى است كه يك زن نمى تواند او را اقناع كند.

گوستاو لوبون در تاريخ تمدن اسلام و عرب مى گويد :

(رسـم مـذكـور رسـم تـعـدد زوجـات فـقط بر اثر آب و هواى مشرق و در نتيجه خصايص نژادى و علل و اسباب ديگرى كه به طرز زندگانى مشرق مربوط بوده پيدا شده است ، نه اينكه مذهب آن را آورده باشد. و معلوم است آب و هوا و خصايص قومى از جمله عواملى است كـه فـوق العـاده قـوى و مـؤ ثـر بـوده و حـتـى ما لازم هم نمى دانيم كه راجع به آن زياد قـلمـ فـرسـايـى كنيم . به علاوه ، اصل طبيعت و ساختمان مخصوص زنان مشرق و لزوم حضانت طفل و امراض و عوارض و غيره ، آنها را اغلب مجبور ساخته كه از شوهر كناره گيرى اختيار كـنـنـد، و چـون آب و هـواى مـشـرق و جـبـلت قـومـى طـورى اسـت كـه بـراى مـرد تـحـمـل اين كناره جويى موقت غالبا غير ممكن بوده لهذا تعدد زوجات لزوم پيدا نموده است .)

منتسكيو در روح القوانين مى گويد :

در كـشـورهايى كه داراى آب و هواى گرم مى باشند زنها در سنين هشت و نه و ده سالگى بالغ هستند و بعد از اين كه شوهر كردند بارور مى شوند، به طورى كه مى توان گفت در كشورهاى گرمسير ازدواج و باروى زنها بلافاصله پشت هم صورت مى گيرد.

پـريـدو در شرح حال پيغمبر اسلام مى گويد كه آن حضرت در پنج سالگى خديجه را بـه حـباله نكاح در آورد و در هشت سالگى با وى همخواب شد. اين است كه زنها كشورهاى گـرمـسـيـر در بـيـسـت سـالگى پير هستند و هنگامى كه تازه مى خواهند عقلشان به طرف كـمـال بـرود پـيـر شـده انـد... در كـشـورهـايـى كـه هـوا مـعتدل است ، نظر به اينكه زيبايى زنها مدتى باقى مى ماند و ديرتر به حد بلوغ مى رسـنـد و وقـتـى كـه ازدواج مـى كـنند به واسطه زيادى سن تجربياتى دارند و در موقع بـچـه دار شـدن مقدارى از سن آنها گذشته و زن و شوهر تقريبا در يك سن و در يك موقع پـيـر مـى شـونـد، اين است كه مساواتى بين زن و مرد برقرار شده و مردها بيش از يك زن نمى گيرند...

بـنـابـرايـن قـانـون مـنـع تـعـدد ازدواج در اروپـا و مـجـاز كـردن ايـن عمل در آسيا مربوط به مقتضيات آب و هواست ...)

ايـن تـوجـيه به هيچ وجه صحيح نيست ، زيرا اولا رسم تعدد زوجات در مشرق زمين منحصر بـه مـنـاطـق گـرمـسـيـر نـبـوده اسـت . در ايـران بـا ايـنـكـه از لحـاظ آب و هـوا مـعـتـدل اسـت ، از قـبـل از اسـلام تعدد زوجات معمول بوده است . اينكه منتسكيو مى گويد در مـنـاطـق گـرمـسـيـر زنـان در بـيـست سالگى پير مى شوند، گزافه اى بيش نيست . از آن گزافه تر اينكه به نقل از پريدو مى گويد : پيغمبر اسلام در پنج سالگى خديجه را به عقد خويش در آورد و در هشت سالگى با وى زفاف كرد، در صورتى كه همه مى دانند پـيـغـمـبـر اسـلام در بـيـسـت و پـنـج سـالگـى بـا خـديـجـه كـه در آن وقـت چهل سال از سنش مى گذشت ازدواج كرد.

ثـانـيـا اگـر زود پير شدن زن و غليان نيروى جنسى مرد موجب اصلى اين كار بوده است ، چـرا مـردم مـشـرق زمـيـن هـمـان راه مـردم مـغـرب زمـيـن را در قرون وسطى و قرون جديد پيش نـگـرفـتـنـد و بـه جاى تعدد زوجات طبيعت خود را با فحشاء و زن بازى آزاد اقناع نكردند؟ زيـرا در مـغـرب زمـين به قول گوستاولوبون رسم وحدت زوجه رسمى است كه فقط در كتابهاى قانون درج است و در معاشرتهاى مغرب زمين اثرى از آن نيست .

و بـاز بـه قـول او در مـشـرق زمـيـن تـعـدد زوجـات بـه شكل قانونى يعنى قبول تعهد همسرى نسبت به زن و مسؤ وليت پدرى نسبت به فرزندان او وجـود داشـتـه اسـت و در مـغـرب زمـيـن بـه شـكـل سـالوسـانـه و غـير قانونى يعنى به شـكـل مـعشوقه بازى و رفيقه بازى بدون قبول تعهد همسرى نسبت به زن و تعهد پدرى نسبت به فرزندان او.

### وضع چند همسرى در مغرب زمين

مـن در ايـنـجـا لازم مـى دانـم شـرح مـخـتـصـرى از وضـع چـنـد هـمـسـرى بـه شـكـل مـغـرب زمـيـنـى در قـرون وسـطـى از زبـان يـكـى از مـورخـان مـحـقـق مـغـرب زمـيـن نـقل كنم تا خوانندگان محترم و همه كسانى كه مشرق زمين را به نام تعدد زوجات و احيانا بـه نـام حـرمـسـرادارى مـورد انـتـقاد قرار مى دهند و آن را مايه سرافكندگى مشرق زمين در مـقـابل مغرب زمين مى شمارند، بدانند كه آنچه در مشرق زمين وجود داشته ، با همه معايب و جـنـبـه هـاى نـنگين آن نسبت به جرياناتى كه از اين نظر در مغرب زمين مى گذشته ، هزار درجه فضيلت دارد.

ويـل دورانـت در جـلد ١٧ تـاريـخ تـمدن فصلى دارد تحت عنوان (سستى اخلاق ). در اين فـصـل وضـع اخـلاق عـمـومـى را در ايـتـاليـا در دوره رنـسـانـس شـرح مـى دهـد. تـمـام ايـن فـصـل كـه در يـازده قـسـمـت ذكـر شـده ، خواندنى است . من خلاصه اى از آنچه تحت عنوان (اخـلاق در روابـط جـنـسـى ) ضـمـن ايـن فـصـل آمـده اسـت نقل مى كنم .

ويـل دورانـت اول مـقـدمـه كوتاهى ذكر مى كند و مثل اينكه با اين مقدمه قبلا مى خواهد معذرت خواهى كرده باشد.

مقدمتا چنين مى گويد :

(حال با پرداختن به اخلاقيات مردم غير روحانى و با آغاز از روابط جنسى ، بايد نخست متذكر شويم كه مرد ذاتا طبيعت چند همسرى دارد، و فقط نيرومندترين قيود اخلاقى ، ميزان مـنـاسـبـى از فـقـر و كـار سـخـت و نـظـارت دائمـى زوجـه مـى تـوانـد يك همسرى را به او تحميل كند).

آنگاه به اصل مطلب پرداخته مى گويد :

(مـعـلوم نـيـست زناى محصنه در قرون وسطى كمتر بوده است تا رنسانس ، و همان گونه كه در قرون وسطى زنا با بهادرى تلطيف مى شد به همان طريق در دوره رنسانس در ميان طبقات تحصيل كرده با آرمانى ساختن ظرافت و سحر آميزى روحى زن تربيت شده نرمش مى يـافـت ... دخـتـران خـانـواده هـاى اصـيـل تـا حـدى از مـردانى كه با خاندان خودشان تعلق نـداشـتـنـد نـسـبـتـا مـجزا نگه داشته مى شدند. مزاياى عفت پيش از زناشويى جدا به آنان تـعـليـم داده مـى شد. گاه اين تعليم چنان مؤ ثر مى افتاد كه بنا به روايت ، زن جوانى پـس از تـجـاوزى كـه به ناموسش شد خود را در آب غرق كرد. آن زن بى شك منحصر به فرد بوده است . زيرا پس از مرگ او اسقفى درصدد بر آمد تا مجسمه اى از او برپا كند.

مـاجـراهـاى قـبـل از ازدواج مـى بـايـسـت قـابـل مـلاحـظـه بـاشـد. والا مـشـكـل بـتـوان بـراى اطفال نامشروع بيشمارى كه در هر يك از شهرهاى ايتالياى رنسانس يافت مى شد دليلى جست . فرزند حرامزاده نداشتن امتيازى به شمار مى رفت . اما داشتن آن نـنـگ فـاحـشـى نـبـود. مـرد مـعـمـولا بـه هنـگـام ازدواج زن خـود را تـرغـيـب مـى كـرد كـه طـفـل حـرامـزاده خـويـش را بـه خـانه بياورد تا با ساير فرزندان آن مرد پرورش يابد. حـرامـزاده بـودن از قـدر كـسـى نـمـى كـاست . داغى كه جامعه بر آن مى زد چندان مهم نبود. وانـگـهـى مـشـروعـيـت را مـى شد با رشوه دادن به يكى از اعضاى كليسا به دست آورد. در نـبودن وارثان مشروع يا ذى صلاحيت پسران حرامزاده ، ممكن بود به ملك يا حتى به تاج و تـخـت بـرسـنـد. هـمـان گـونـه كـه فـرنـتـه اول وارث سـلطـنـت الفـونـسـوى اول پادشاه ناپل و لئونللودسته جانشين نيكولوى سوم امير فرارا شد. وقتى كه پيوس دوم در سـال ١٤٥٩ بـه فـرار آمـد، مـورد پـذيـرايـى هـفـت شـاهـزاده قـرار گرفت كه همه نـامـشـروع بـودنـد. رقـابـت حـرامـزادگـان با حلال زادگان منشاء مهمى از كشیكشهاى دوره رنـسـانـس بـود... اما در مورد همجنس گرايى بايد بگوييم كه تقريبا يك قسمت اجبارى از احياى رسوم يونان باستان بود...

سـان برناردينو موارد اين عمل شنيع را در ناپل چندان زياد ديد كه شهر را به سرنوشت سـدوم و عـمـوره تهديد كرد. آرتينو اين انحراف را در رم نيز به همان اندازه شايع يافت ... در مـورد فحشاء نيز مى توانيم همين گونه سخن بگوييم . بنا بر روايت اينفسورا كه دوسـت مـى داشـت آمـار خـود را در رم پـاپ نـشـيـن سـنـگـيـن تـر سـازد. بـه سال ١٤٩٠ در ميان نفوس نود هزار نفرى رم ٦٨٠٠ روسپى ثبت شده وجود داشت و اين رقم البـتـه شـامـل روسـپـيـان مـخـفـى و غـيـر رسـمـى نـمـى شـد. در ونـيـز طـبـق آمـار سال هزار و پانصد و نه ، ١١٦٥٤ فاحشه در ميان نفوس سيصد هزار نفرى آن شهر وجود داشـت ... در قـرن پـانـزدهـم دخـتـرى كه در ١٥ سالگى هنوز به شوهر نرفته بود ننگ خـانـواده بـه شـمار مى رفت . در سده شانزدهم (سن ننگين ) به هفده سالگى رسانده شـد تـا تـحـصيلات عاليتر را براى دختر ممكن سازد. مردان كه از تمام مزايا و تسهيلات فـحـشـاء بـرخـوردار بـودنـد، فـقط در صورتى مجذوب ازدواج شدند كه برايشان جهاز مــتـنـابـهـى بـيـاورد... بـنـابـر آيـيـن ازدواج قـرون وسطايى چنين انتظار مى رفت كه در مـراحل مختلف دوران زناشويى ، عشق ميان زن و مرد نضج گيرد، چنانكه در شادى و اندوه ، خـوشـبـخـتـى و بدبختى شريك يكديگر باشند و ظاهرا در بسيارى از موارد چنين انتظارى بر آورده مى شد... با اين حال زناى محصنه رايج بود. چون بيشتر ازدواجهاى طبقات عالى ، اتحادى ديپلماتيك به خاطر منافع سياسى و اقتصادى بود، بسيارى از شوهران خود را بـه داشـتـن مـعـشوقه اى ذى حق مى دانستند و زن گرچه ممكن بود از اين امر اندوهگين شود، معمولا ديده بر آن مى بست يا لب نمى گشود.

در مـيـان طـبـقـات مـتـوسـطه ، برخى از مردان گمان داشتند كه زنا تفريح مشروعى است . مـاكياولى و دوستانش ظاهرا از داستان هايى كه درباره بى وفاييهاى خود با يكديگر رد و بـدل مـى كـردنـد نـاراحـت نـمى شدند. وقتى كه در اين موارد زن با تقليد از شوى خود انـتـقـام مـى گـرفـت ، شوهر غالبا بر عمل او چشم مى پوشيد و كلاه غيرت را بالاتر مى كشيد.)

آرى ، ايـن بـود نمونه اى از زندگى مردمى كه همواره تعدد زوجات را بر مشرق يك گناه نـابـخـشـودنـى مـى شـمـارنـد و احـيـانـا آب و هـواى مـشـرق زمـيـن را مـسـؤول ايـن عـمـل به اصطلاح غير انسانى ! مى دانند و اما آب و هواى سرزمين آنها به هيچ وجه به آنها اجازه بى وفايى به زن و تخطى از تك همسرى نمى دهد!

ضـمـنـا ايـن نـكـتـه نـيز ناگفته نماند كه نبودن تعدد زوجات به صورت مشروع در ميان غـربـيـهـا، چـه خـوب و چـه بـد، مـربـوط بـه مـذهـب مـسـيـح نـيـسـت . در اصـل ديـن مـسـيـح ، نـصـى بـر مـنـع تـعـدد زوجات نيست ، بلكه چون حضرت مسيح مقررات تورات را تاءييد كرده است و در تورات تعدد زوجات به رسميت شناخته شده است ، بايد بـگـوييم در اصل دين مسيح تعدد زوجات تجويز شده است . حتى گفته مى شود كه قدماى مـسـيـحـيـون داراى زوجـات مـتـعـدد بوده اند. پس خوددارى غرب از تعدد زوجات به صورت شرعى و قانونى ، علت يا علل ديگرى داشته است .

### عادت ماهانه

بـعـضـى ديـگـر بـيمارى ماهانه زن و عدم آمادگى او را براى تمتع مرد در مدت بيمارى ، هـمـچـنـيـن خـسـتگى زن از فرزند زاييدن و ميل او به كناره گيرى از زندگى زناشويى و رسيدگى به غذا و پرورش فرزندان را منشاء تعدد زوجات دانسته اند.

ويل دورانت مى گويد :

در اجـتـماعات ابتدايى ، زنان به سرعت پير مى شوند و به همين جهت خود غالبا مردان را بـه زنـاشـويـى جـديـد تشويق مى كردند تا بتوانند مدت درازترى غذاى كودكان خود را تـاءمـيـن كـنـنـد و در عـيـن حـال فـاصـله مـيـان دوره هـاى حـمـل خـود را طـولانـى تـر سـازنـد بـى آنـكـه از مـيـل مـردان در تـوليـد نـسـل و دفـع شـهـوت خـود چـيـزى بـكـاهـنـد. غـالبـا ديـده شـده كـه زن اول ، شـوهـر خـود را تـرغيب مى كرده است تا زن تازه بگيرد كه كار او سبكتر شود و زن تازه براى خانواده اطفال ديگرى بياورد و بهره بردارى و ثروت زيادتر شود.)

بدون شك بيمارى ماهانه زن و همچنين خستگى او از فرزند زادن ، زن و مرد را از لحاظ امر جنسى در وضع نامشابهى قرار مى دهد و سبب مى گردد كه مرد كم و بيش رو به سوى زن ديگر بياورد. اما هيچيك از دو علت بالا به تنهايى موجب رسم تعدد زوجات نمى شود، مگر آنـكه يك مانع اخلاقى يا اجتماعى براى مرد وجود داشته باشد كه نتواند هوس خود را با مـعـشـوقـه گـيـرى ، و زن بـازى آزاد تـسـكـيـن دهـد. پـس هـر يـك از دو عـامـل فـوق هـر زمـان دخـالت داشـتـه انـد، در زمـيـنـه اى بـوده كـه مـرد آزادى كامل در هوسبازى نداشته است .

### محدود بودن دوره فرزندزايى زن

بـه عـقـيده بعضى محدود بودن سن زن از نظر توليد فرزند برخلاف مرد، و رسيدن او به سن (يائسگى ) يكى از علل پيدايش رسم تعدد زوجات بوده است . احيانا زنى به اين سن مى رسيده است ، در حالى كه به قدر كافى براى مرد فرزند نياورده بوده است ، يا فرزندان قبلى تلف شده بودند.

مـيـل مـرد بـه داشـتـن فـرزنـد بـه عـلاوه عـدم مـيـل او بـه طـلاق زن اول سـبـب شـده كـه مـرد بـه دنـبـال زن دوم يـا سـوم بـرود، هـمـچـنـانـكـه نـازا بـودن زن اول عامل ديگرى براى رو آوردن مرد به ازدواج ثانوى بوده است .

### عوامل اقتصادى

بـراى تـعـدد زوجات ، ريشه هاى اقتصادى نيز ذكر كرده اند و گفته اند در دوران قديم ، برخلاف امروز، زن و فرزند زياد از لحاظ اقتصادى به نفع مرد بوده است . مرد از زنان و فـرزنـدان خـود مانند بردگان كار مى كشيده است و احيانا فرزندان خود را مى فروخته است . منشاء بردگى بسيارى از افراد، اسارت در جنگ نبوده است ، بلكه پدران آنها، آنها را به بازار آورده و فروخته اند.

ايـن جـهـت مـى تـوانـد عـلت تـعـدد زوجـات واقـع شـود، زيـرا مـرد تـنـهـا بـا قبول همسرى رسمى زن مى تواند از مزيت كثرت اولاد بهره مند شود. معشوقه گيرى و زن بازى آزاد نمى تواند اين مزيت را براى مرد تاءمين كند. ولى چنانكه مى دانيم اين علت را به همه مواردى كه تعدد زوجات وجود داشته است نمى توان تعميم داد.

فـرضـا مـلل ابـتـدايـى بـه ايـن مـنـظـور زنـان مـتـعـدد مـى گـرفـتـه انـد، هـمـه مـلل ايـنـطـور نـبـوده انـد. در دنـيـاى قـديـم رسـم تـعـدد زوجـات درمـيـان طـبـقـاتـى معمول بود كه با تجمل و تعين و تشخص زندگى مى كردند و معمولا پادشاهان ، اميران ، سـرداران ، روحـانـيـون و بـازرگـانـان مـتـعين زنان متعدد داشته اند و چنانكه مى دانيم اين طبقات از وجود زنان و فرزندان زياد خود بهره اقتصادى نمى برده اند.

### عامل عدد و عشيره

عـلاقـه بـه كـثـرت فـرزنـد و تـوسـعـه نـفـوس فـامـيـل نـيـز بـه نـوبـه خـود عـامـل ديگرى بوده براى تعدد زوجات . يكى از جهاتى كه زن و مرد را در وضع متفاوتى قـرار مـى دهـد اين است كه عدد فرزندانى كه يك زن مى تواند توليد كند بسيار معدود و مـحـدود اسـت ، خـواه تـك شـوهـر بـاشد يا چند شوهر، اما عدد فرزندانى كه مرد مى تواند توليد كند بستگى دارد به تعداد زنانى كه در اختيار دارد، ممكن است يك مرد به تنهايى از صدها زن ، هزارها فرزند از نسل خود توليد كند.

در دنـيـاى قـديـم بـرخـلاف دنـيـاى امـروز عـدد و عـشـيـره عـامـل اجـتـمـاعـى مـهـمـى بـه شـمـار مـى رفـتـه اسـت . قـبـايـل و طـوايـف از هر وسيله اى براى تكثير عدد و جلوگيرى از كاهش آن استفاده مى كرده انـد. يـكى از افتخارات آن مردم افتخار به كثرت عدد افراد قبيله بوده است . بديهى است كه تعدد زوجات يگانه وسيله تكثير عدد بوده است .

### فزونى عدد زنان بر مردان

آخـريـن عـامـل تـعـدد زوجـات كه ضمنا مهمترين عوامل است ، فزونى عدد زنان بر عدد مردان بـوده است . مواليد دختران از مواليد پسران زيادتر نبوده و نيست . احيانا اگر در برخى سـرزمينها مواليد دختر از مواليد پسر بيشتر است ، در بعضى سرزمين هاى ديگر برعكس اسـت ، مـواليـد پـسر از مواليد دختر افزونتر است . چيزى كه همواره سبب مى شود كه عدد زنـان آمـاده ازدواج از عـدد مردان آماده ازدواج بيشتر باشد اين است كه تلفات مرد هميشه از تـلفـات زن بـيـشـتـر بـوده و هـسـت . كثرت تلفات مرد همواره سبب شده و مى شود كه در صـورت تك همسرى ، گروه فراوانى از زنان از داشتن شوهر قانونى و خانه و زندگى و فرزند مشروع محروم بمانند. در اينكه در اجتماعات ابتدايى اين طور بوده بحثى نيست . قبلا از ويل دورانت نقل كرديم كه :

(در اجتماعات ابتدايى به واسطه اشتغال مردان به جنگ و شكار، زندگى مرد در معرض خطر بود و به همين جهت مردان بيشتر از زنان تلف مى شدند. فزونى عده زنان بر مردان سـبـب مـى شـد كـه يـا تـعـدد زوجـات رواج پـيـدا كـنـد و يـا عـده اى از زنـان بـه حال عزوبت به سر برند.)

### بررسى علل و عوامل

عـللى را كـه از لحـاظ تـاريـخى مى توان مبداء و منشاء چند زنى فرض كرد همينهاست كه گـفـتـه شـد. امـا چـنـانـكـه مـلاحـظـه شـد بـعـضـى از ايـن علل در واقع علت نبوده و بى جهت در رديف علل تعدد زوجات ذكر شده است ، مانند آب و هوا. از اين يك كه بگذريم به سه نوع علت بر مى خوريم :

نـوع اول : آن كـه در روآوردن مـرد بـه تـعـدد زوجات تاءثير داشته ، بدون آنكه مجوزى براى مرد شمرده شود، فقط جنبه زور و ظلم و استبداد داشته است . علت اقتصادى كه قبلا ذكـر شـد از ايـن قـبـيـل اسـت .بـديـهـى اسـت كه فروختن فرزند يكى از وحشيانه ترين و ظـالمـانـه تـريـن كـارهـاى بـشرى است و تعدد زوجاتى كه به خاطر اين هدف وحشيانه و ظالمانه باشد مانند خود آن عمل نامشروع است .

نوع دوم : آن علل از جنبه حقوقى قابل مطالعه است و مى تواند (مجوزى ) براى مرد يا بـراى اجـتـمـاع شـمـرده شـود، از قـبـيـل نـازا بودن زن يا يائسه شدن او و احتياج مرد به فـرزنـد يـا نـيـازمـنـدى قـبـيـله يـا كـشـور بـه كـثـرت نـفـوس . بـه طـور كـلى عـلل طـبـيعى كه زن و مرد را از لحاظ ارضاء جنسى و يا از لحاظ توليد فرزند در وضع نامساوى قرار مى دهد مى تواند از جنبه حقوقى (مجوز) تعدد زوجات محسوب شود.

امـا در مـيـان عـلل گـذشـتـه نـوع سـومـى هست كه اگر فرض كنيم در دنياى گذشته وجود داشـتـه و يـا در دنـيـاى امـروز وجود دارد، بيش از آن است كه فقط (مجوز) تعدد زوجات بـراى مـرد يـا اجتماع محسوب گردد بلكه موجب (حقى ) است از جانب زن و موجب تكليفى اسـت بـه عـهـده مرد و اجتماع . آن علت ، فزونى عدد زن بر مرد است . اگر فرض كنيم در گـذشـتـه يـا زمان حاضر عدد زنان آماده به ازدواج بر عدد مردان آماده به ازدواج فزونى دارد بـه طورى كه اگر تك همسرى تنها صورت قانونى ازدواج باشد گروهى از زنان بى شوهر از تشكيل زندگى خانوادگى محروم مى مانند، چند زنى به عنوان (حقى ) از زنـان مـحـروم و (تـكـليـفـى ) بـه عـهـده مـردان و زنـان متاءهل محسوب مى شود.

حـق تـاءهـل از طبيعى ترين حقوق بشرى است . هيچ بشرى را از اين حق به هيچ نامى و تحت هـيـچ عنوانى نمى توان محروم كرد. حق تاءهل حقى است كه هر فرد بر اجتماع خود پيدا مى كند. اجتماع نمى تواند كارى بكند كه نتيجتا گروهى از اين حق محروم بمانند.

هـمـان طـورى كـه حـق كـار، حق خوراك ، حق مسكن ، حق تعليم و تربيت ، حق آزادى جزء حقوق اصلى و اولى بشر شمرده مى شود و به هيچ وجه و هيچ عنوان نمى توان از او سلب كرد، حـق تـاءهـل نـيـز يك حق طبيعى است و نظر به اينكه در صورت فزونى عدد زنان آماده به ازدواج ، از مـردان آمـاده بـه ازدواج قانون انحصار ازدواج به تك همسرى با اين حق طبيعى منافى است ، پس اين قانون برخلاف حقوق طبيعى بشر است .

ايـنـهـا مـربـوط بـه گـذشـتـه اسـت . در زمـان حـاضـر چـه بـايـد گـفـت ؟ آيـا عـلل (مـجـوز) تـعـدد زوجـات و هـمچنين علتى كه تعدد زوجات را به عنوان (حق ) زن رسـمـيـت مـى دهـد، در ايـن زمـان وجـود دارد يـا خـيـر؟ بـه فـرض ايـنـكـه ايـن علل وجود داشته باشد، از جنبه حق زن سابق چه بايد گفت ؟

### حق زن در چند همسرى

مقدمه عـلل شـكـست چند شوهرى و رواج چند زنى را شرح داديم . روشن كرديم كه در پيدايش چند زنـى عـلل گـونـاگـونـى تـاءثـيـر داشـتـه اسـت . بـعـضـى از آن عـلل از روحـيـه تـحـكم و استبداد جنس مرد سرچشمه گرفته است و بعضى ديگر ناشى از تـفـاوت وضـع طـبـيـعـى زن و مـرد از لحـاظ سنين استعداد توليد فرزند و قابليت تعداد توليد فرزند بوده است و مى توانسته (مجوزى ) براى چند زنى مرد به شمار رود. امـا عـلت خـاصـى همواره در طول تاريخ در كار بوده كه چند زنى را به عنوان (حقى ) بـراى زن و (وظيفه اى ) براى مرد ايجاب مى كرده است . آن ، فزونى نسبى عدد زنان آماده به ازدواج از عدد مردان آماده به ازدواج است .

مـا بـراى ايـنـكـه از درازى سـخـن خـوددارى كـنـيـم ، از بحث درباره علتهايى كه ممكن است (مـجوز) تعدد زوجات براى مرد محسوب شود خوددارى مى كنيم ؛ سخن را محدود مى كنيم بـه عـلتـى كـه اگـر وجود داشته باشد تعدد زوجات به صورت (حقى ) براى طبقه نسوان در مى آيد.

بـراى اثـبـات اين مدعا دو مقدمه بايد روشن شود : يكى اينكه ثابت شود طبق آمار قطعى و مـسـلم ، عده زنان آماده ازدواج بر عدد مردان آماده ازدواج فزونى دارد. ديگر اگر چنين چيزى وجـود پـيـدا كند، از جنبه حقوق بشرى و انسانى موجب حقى مى شود براى زنان محروم بر عهده مردان و زنان متاءهل .

اما از نظر اول . خوشبختانه در دنياى امروز آمار نسبتا صحيحى در اين زمينه وجود دارد. همه كـشـورهـاى جـهـان در هـر چـند سال يك بار سرشمارى مى كنند. در اين سرشماريها كه در كشورهاى پيشرفته به صورت دقيقى صورت مى گيرد، نه تنها عدد مجموع جنس ذكور و مـجـموع جنس اناث به دست مى آيد، بلكه نسبت عدد دو جنس در سنين مختلف به دست مى آيد. مـثـلا روشـن مى گردد كه عدد پسران از بيست ساله تا بيست و چهار ساله چقدر است و عدد دخـتـران از عـدد بـيـسـت ساله تا بيست و چهار ساله چقدر است ، همچنين در ساير سنين عمر. سازمان ملل متحد در سالنامه هاى جمعيت شناسى خود همواره اين آمار را منتشر مى كند و ظاهرا تـاكـنـون شـانـزده نـشـريه در اين زمينه منتشر كرده است . آخرين نشريه مربوط است به سال ١٩٦٤ كه در سال ١٩٦٥ منتشر شده است .

البـتـه قـبـلا بـايد به اين نكته توجه داشته باشيم كه براى مدعاى ما كافى نيست كه بـدانـيـم مـجـموع عدد جنس ذكور مردم يك كشور چقدر است و مجموع عدد اناث آنها چقدر. آنچه مفيد و لازم است اين است كه بدانيم نسبت مردان و زنان آماده به ازدواج چه نسبت است . غالبا نسبت مردان و زنان آماده به ازدواج با نسبت مجموع جنس ذكور و جنس اناث متفاوت است ، و اين دو عـلت دارد : يـكـى ايـنـكـه دوره بلوغ دختران قبل از دوره بلوغ پسران است . به همين جهت معمولا در قوانين جهان سن قانونى دختران از سن قانونى پسران پايين تر است و عملا در همه جهان اكثريت قريب به اتفاق ازدواجها ميان مردان و زنانى صورت مى گيرد كه مردان به طور متوسط پنج سال از زنان بزرگترند.

عـلت ديـگر كه علت اساسى است و مهمتر است اين است كه با اينكه مواليد دختر از مواليد پسر بيشتر نيست و احيانا در بعضى كشورها مواليد پسر بيشتر است ، همواره به واسطه اينكه تلفات جنس ذكور از تلفات جنس اناث بيشتر است ، در سنين ازدواج توازن به هم مى خـورد؛ گـاهـى بـه صـورت فـاحشى تفاوت پيدا مى شود و عدد زنان آماده ازدواج بر عدد مـردان آمـاده ازدواج بـه مـقـيـاس وسـيعى فزونى مى گيرد. و لهذا ممكن است مجموع عدد جنس ذكـور يـك كـشـور بـا عـدد جـنـس اناث آن مساوى يا از آن بيشتر باشد، اما در طبقه آماده به ازدواج يعنى طبقه اى كه به سن قانونى ازدواج رسيده اند كار بر عكس بوده باشد.

ايـن مـطـلب از آمـارى كـه در آخـريـن نـشـريـه جـمـعـيـت شـنـاسـى سـازمـان مـلل مـتحد مربوط به سال ١٩٦٤ درج شده كاملا روشن است . مثلا در جمهورى كره طبق آمار اين نشريه مجموع جمعيت ٦٣٥ / ٢٧٧ / ٢٦ نفر است از اين مجموع ٢٨٩ / ١٤٥ / ١٣ نفر از جـنـس ذكـورنـد و ٣٤٦ / ١٣٢ / ١٣ نفر از اناث ؛ يعنى در مجموع جمعيت عدد ذكور ١٢٩٤٣ نـفـر بـيـش از انـاث اسـت . ايـن نـسـبـت در اطـفـال كـمـتـر از يـك سـاله و اطفال يك ساله تا چهارساله و از پنج ساله تا نه ساله و از دوازده ساله تا چهارده ساله و از پانزده ساله تا نوزده ساله همچنان محفوظ است .

آمـار نـشان مى دهد كه در همه اين سنين تعداد ذكور بيش از اناث است . اما از بيست ساله تا بـيـسـت و چهارساله اين نسبت عوض مى شود. مجموع عدد ذكور در اين سنين ٣٦٤ / ٠٨٣ / ١ نـفـر اسـت و مـجـموع اناث ٠٥١ / ١١١ / ١ نفر است . از اين سنين به بالا كه سنين ازدواج قانونى زنان و مردان است هر چه بالا برويم عدد جنس اناث بيش از عدد جنس ذكور است .

تـازه جـمـهورى كره وضع استثنايى دارد كه در مجموع جمعيت عدد ذكور بيش از اناث است . اكـثـريـت قريب به اتفاق كشورها نه تنها در سنين ازدواج عدد جنس اناث بيش از جنس ذكور اسـت ، در مـجـمـوع جـمـعيت نيز عدد اناث بيش ‍ از ذكور است . مثلا در كشور جمهورى شوروى مـجـمـوع جـمـعـيـت ٠٠٠ / ١٠١ / ٢١٦ است و از اين مجموع ٠٠٠ / ٨٤٠ / ٩٧ از جنس ذكور و ٠٠٠ / ٢٦١ / ١١٨ از جـنـس انـاث اسـت و ايـن تـفـاوت در سـنـيـن قـبل از ازدواج و همچنين سنين ازدواج ، يعنى از بيست ساله تا بيست و چهار ساله و از بيست و پـنـج سـاله تا بيست و نه ساله و از سى ساله تا سى و چهار ساله و همچنين تا هشتاد ساله و هشتاد و چهار ساله ، همچنان محفوظ است .

و هـمچنين است كشورهاى انگلستان ، فرانسه ، آلمان غربى ، آلمانى شرقى ، چكسلواكى ، لهستان ، رومانى ، مجارستان ، آمريكا، ژاپن و غيره . و البته در بعضى نقاط مانند برلن غربى و شرقى تفاوت عدد زن و مرد تفاوت فاحشى است .

در هـنـدوسـتـان حـتى در سنين ازدواج عدد مرد بر عدد زن مى چربد. فقط از سنين پنجاه به بـالا اسـت كـه عـدد زن بـر عـدد مـرد فزونى مى گيرد. ظاهرا علت نقصان زن در هند عادت قديمى مردم خرافاتى آن سرزمين است كه زن شوهر مرده را از ميان مى برند.

سـرشـمـارى كـه سـال گـذشـتـه در ايـران بـه عـمـل آمـد نـشان داد كه ايران از كشورهاى اسـتـثـنـايى است كه در مجموع جمعيت ، عدد ذكور بيش از عدد اناث است . مجموع جمعيت ايران طـبـق ايـن سـرشـمارى ٠٩٠ / ٧٨١ / ٢٥ نفر است و از اين مجموع ٣٣٤ / ٣٣٧ / ١٣ نفر از جـنـس ذكـورنـد و ٥٧٦ / ٤٤٣ / ١٢ نـفر از جنس اناث مى باشند و مجموعا عدد ذكور ٥٧٨ / ٨٩٣ بيش از عدد اناث است .

يـادم هـسـت كـه در هـمـان اوقـات بـعـضى نويسندگان كه در باره تعداد زوجات بحث كرده بـودنـد نـوشته بودند ببينيد برخلاف ادعاى طرفداران تعدد زوجات عدد مرد در كشور ما بيش از عدد زن است ، پس قانون تعدد زوجات بايد لغو شود.

مـن هـمان وقت تعجب مى كردم از اين نويسندگان . اينها فكر نمى كنند كه اولا قانون تعدد زوجات مخصوص ايران نيست و ثانيا آنچه براى اين موضوع مفيد است اين است كه بدانيم عـدد مـردان آمـاده به ازدواج با عدد زنان آماده به ازدواج برابر است يا از آن بيشتر است . ايـنـكـه در مـجـمـوع عـدد، عـده جـنس ذكور بيش از جنس اناث باشد براى موضوع مورد نظر كافى نيست . ديديم كه در جمهورى كره و بعضى كشورهاى ديگر نيز در مجموع نفوس عدد جـنـس ذكـور بيشتر است ولى در افراد آماده به ازدواج عدد جنس اناث بيشتر است . بگذريم از ايـنـكـه در كـشورهايى مانند ايران چندان اعتمادى به اين آمارها نيست . اگر تنها (ژست پـسـرزايـى ) زنـان ايـران را در نظر بگيريم كه حاضر نيستند حتى در جواب ماءموران سرشمارى خود را دخترزا معرفى كنند و به جاى دختر پسر قلمداد مى كنند، كافى است كه اعـتـمـاد مـا را سـلب كـنـد. جـريـان عـمـلى عـرضـه و تـقـاضـا در كـشـور مـا دليل قاطعى است بر اينكه عدد زنان آماده به ازدواج در اين كشور از عدد مردان بيشتر است ، زيـرا بـا ايـنـكـه تعدد زوجات در همه جاى اين كشور از شهرها و دهات و حتى ميان ايلات معمول بوده و هست ، هرگز كسى در اين كشور تاكنون احساس كمبود زن نكرده و زن بازار سـيـاه پـيـدا نـكـرده است . برعكس ، همواره عرضه بر تقاضا مى چربيده است . دختران يا زنـان بـيـوه و جـوانـى كـه اجـبارا بدون شوهر مى مانده اند از مردان مجرد بسى افزونتر بـوده انـد. هيچ وقت يك مرد، هر اندازه فقير و بدقيافه بوده ، اگر زن مى خواسته بدون زن نـمـى مـانـده است ، در صورتى كه زنانى كه اجبارا بدون شوهر مانده اند زياد بوده اند. اين جريان مشهود و محسوس بيش از هر آمارى قاطعيت دارد.

اشـلى مـونـتـاگـو در كـتـاب زن جـنـس بـرتـر ضـمـن ايـنـكـه بـيـهـوده مـى كـوشـد مـيـل زن را بـه تـجمل و زينت ناشى از عوامل اجتماعى بداند، به اين حقيقت اعتراف مى كند و مى گويد : در سراسر عالم پيوسته ميزان زنان آماده ازدواج بر مردان فزونى دارد.

آمـارگـيـرى سـال ١٩٥٠ نـشـان داد كـه زنـان آمـاده ازدواج آمـريـكا به اندازه يك ميليون و چهارصد و سى هزار تن بر مردان افزايش دارد. (مجله زن روز، شماره ٦٩، ).

برتراند راسل در كتاب زناشويى و اخلاق فصل مربوط به نفوس ، مى گويد :

(در انـگـلسـتـان كـنونى بيش از دو ميليون زن زائد بر مردان وجود دارد كه بنابر عرف بايد همواره عقيم بمانند و اين براى ايشان محروميت بزرگى است .)

در چـنـد سـال پيش در روزنامه هاى ايران خوانديم كه زنان مجرد آلمان كه پس از تلفات عظيم آلمان در جنگ دوم جهانى از داشتن شوهر قانونى و كانون خانوادگى محروم مانده اند، رسما از دولت آلمان تقاضا كردند كه قانون تك همسرى را لغو كند و اجازه تعدد زوجات بـدهـد. دولت آلمـان ضـمـن يـك درخـواسـت رسـمـى از دانـشـگـاه اسـلامـى الازهـر فـرمـول ايـن كـار را خـواسـتـه و البـتـه بـعـد هـم اطـلاع حاصل كرديم كه كليسا سخت با اين تقاضا مخالفت كرد. كليسا محروم ماندن زنان را و در واقـع شـيـوع فـحـشـاء را بـر تـعـدد زوجـات ، صـرفـا بـه خـاطـر ايـنـكـه يـك فرمول شرقى و اسلامى است ، ترجيح داد.

علل فزونى عدد زنان آماده به ازدواج از مردان عـلت اين امر چيست ؟ چرا با اينكه مواليد دختر از مواليد پسر بيشتر نيست ، عدد زنان آماده ازدواج از مردان بيشتر است ؟

عـلت ايـن امـر واضـح اسـت : تـلفات جنس مرد از تلفات جنس زن بيشتر است . اين تلفات معمولا در سنينى واقع مى شود كه مرد بايد سرپرست خانواده اى باشد. اگر اندكى به مرگهايى كه در اثر حوادث پيش مى آيد توجه كنيم از جنگها، غرق شدنها، سقوطها، زير آوار ماندنها، تصادفها و غير اينها خواهيم ديد همه اين حوادث و تلفات متوجه جنس مرد است . نـدرتـا زنـى در مـيـان ايـنـهـا ديده مى شود. چه در مبارزه انسان با انسان ، چه در مبارزه انسان با طبيعت ، تلفات متوجه مرد مى شود.

اگـر تـنـهـا جـنـگـها را در نظر بگيريم كه از اول تاريخ بشريت روزى نبوده كه در چند نـقـطـه جـهـان جـنـگ نـبـاشـد و تلفاتى بر مردان وارد نياورد، كافى است كه بدانيم چرا تـوازن زن و مـرد در سـنـيـن ازدواج به هم مى خورد. ميزان تلفات جنگ در عصر صنعت صدها برابر عصرهاى شكار و كشاورزى است . تلفاتى كه در دو جنگ اخير جهانى بر جنس مرد وارد شـد كـه ظـاهـرا در حـدود هـفـتـاد ميليون نفر بوده است - مساوى است با تلفاتى كه سابقا در چند قرن از راه جنگ بر بشر وارد مى شد. شما اگر تنها تلفاتى را كه در چند سـال اخـيـر در جـنـگ هـاى مـنـطـقـه اى خاور دور و خاورميانه و آفريقا وارد آمده و هنوز هم در جريان است در نظر بگيريد، مدعاى ما را تصديق خواهيد كرد.

ويل دورانت مى گويد :

(در زوال ايـن عـادت (تعدد زوجات ) عوامل چند دخالت كرده است . زندگانى كشاورزى كه حـالت ثـبـاتـى دارد سـخـتـى و نـاراحـتـى زنـدگـى مـردان را تقليل داد و مخاطرات كمتر شد و به همين جهت عده مرد و زن تقريبا مساوى يكديگر شد.)

اين سخن از ويل دورانت خيلى عجيب است . اگر تلفات مرد منحصر بود به تلفاتى كه در مـبـارزه بـا طبيعت متحمل مى شود، البته ميان دوره شكار و دوره كشاورزى از اين جهت تفاوت اسـت ؛ در صـورتى كه عمده تلفات جنس مرد از راه جنگ است كه در دوره كشاورزى از دوره شـكـار كـمـتـر نـبـوده اسـت ، و ديـگـر از ايـن راه اسـت كـه مرد همواره زن را تحت حمايت خود گرفته و كارهاى سخت و خطرناك را كه خطر مرگ داشته خود به عهده مى گرفته است ؛ و لهذا اين عدم توازن در دوره كشاورزى نيز مانند دوره شكار وجود داشته است .

ويـل دورانـت از دوره مـاشـيـنـى و صـنـعـتـى نـام مـى بـرد و حـال آنـكـه در اين دوره است كه تلفات مرد بيداد مى كند و توازن را به صورت فاحشى بر هم مى زند.

۱۱-نظام حقوق زن در اسلام

### مقاومت بيشتر زن در برابر بيماريها

چيز ديگرى كه سبب مى شود تلفات جنس مرد از تلفات جنس زن بيشتر باشد، موضوعى اسـت كـه اخـيـرا در پـرتـو پـيـشـرفـت عـلم كـشف شده است و آن اينكه مقاومت مرد در برابر بـيـماريها از مقاومت زن كمتر است و در نتيجه تلفات مرد به واسطه بيماريها از تلفات زن بيشتر است .

### در ديماه ١٣٣٥ روزنامه اطلاعات نوشت :

(اداره آمار فرانسه اطلاع مى دهد كه با اينكه در فرانسه عدد مولود پسر از دختر بيشتر است و به ازاء هر صد دختر صد و پنج پسر متولد مى شود، معذلك عدد زنان يك ميليون و هفتصد و شصت و پنج هزار نفر از مردان بيشتر است و آنها علت اين تفاوت را مقاومت جنس زن در مقابل بيمارى ذكر كرده اند.)

در مجله سخن ، سال ششم ، شماره يازدهم مقاله اى تحت عنوان (زن در سياست و اجتماع ) از مـجـله مـاهـانـه و مـصـور يـونـسكو به وسيله دكتر زهرا خانلرى ترجمه شد. در آن مقاله از (اشلى مونتاك ) نقل شد كه :

(طـبـيـعـت زن از نـظـر علمى بر طبيعت مرد تفوق دارد. كروموزوم x مربوط به جنس ماده از كـرومـوزوم Y مـربـوط به جنس نر قويتر است . لهذا عمر زن از عمر مرد درازتر است ، حد مـتـوسـط عـمـر زن از مـرد بـيـشـتـر است ، زن عموما از مرد سالمتر است ، مقاومتش در برابر بـسـيـارى از امـراض از مـرد بيشتر است ، اغلب زودتر معالجه مى شود. در برابر يك زن الكـن پنج مرد الكن يافت مى شود. در برابر يك زن كور رنگ ١٦ مرد كور رنگ يافت مى شـود. اسـتـعـداد نزف الدم تقريبا منحصر به جنس مرد است . زن در برابر حوادث بيش از مـرد قـوه مـقـاومـت دارد. هـمه جا در جريان جنگ اخير محقق شده است كه در اوضاع مشابه ، زن بـسـيـار بـهـتـر از مـرد تـوانـسـتـه مـشـقـت مـحـاصـره (زنـدان ) اردوگـاه زنـدانـيـان را تحمل كند... تقريبا در همه كشورها تعداد انتحار در مردها سه برابر زنها است .)

نـظـريـه اشلى مونتاگو راجع به مقاومت بيشتر جنس زن در برابر بيمارى ، بعدها ضمن كتاب زن جنس برتر به وسيله آقاى حسام الدين امام ترجمه شد و در شماره ٧٠ مجله زن روز چاپ شد.

قدرت بيشتر مقاومت زن در برابر بيمارى سبب مى شود كه فرضا روزى مرد قدرت پيدا كـنـد و انـتـقـام خود را از جنس ‍ زن بگيرد و پاى او را به كارهاى سخت و خطرناك كه منجر بـه مـرگ و مـيـر مـى شـود بـكشد، مخصوصا او را به ميدان جنگ برده تن ظريف او را هدف تـوپ و مـسلسل و بمب قرار داده مزه اين كارها را به او بچشاند، باز هم به واسطه مقاومت بيشتر زن در مقابل بيمارى توازن عدد جنس زن و جنس مرد محفوظ نخواهد ماند.

ايـنـهـا هـمـه راجـع به مقدمه اول ، يعنى فزونى نسبى عدد زنان آماده ازدواج بر عدد مردان آماده ازدواج . پس معلوم شد واقعا چنين حقيقتى وجود دارد و معلوم شد علت آن چيست ؟ و آن علت يا علتها از اول تاريخ بشر تا اين ساعت وجود داشته و دارد.

حق زن در چند همسرى امـا مـقدمه دوم ، يعنى اينكه فزونى عدد زن آماده ازدواج بر عدد مرد آماده ازدواج براى طبقه زن تـوليـد (حـق ) مـى كـنـد و بـراى مـردان و زنـان متاءهل ايجاد (وظيفه ).

در ايـنـكـه حـق تـاءهـل از طبيعى ترين و اصيل ترين حقوق بشرى است جاى سخن نيست . هر كـسى (اعم از زن يا مرد) حق دارد زندگى خانوادگى داشته باشد، همان طورى كه حق دارد كار كند مسكن داشته باشد از تعليم و تربيت بهره مند شود؛ از بهداشت استفاده كند، امنيت و آزادى داشـتـه بـاشـد، اجـتـمـاع نه تنها نبايد مانعى در راه استيفاى اين حقوق ايجاد كند، بلكه بايد وسيله تاءمين اين حقوق را فراهم سازد.

از نـظـر مـا يـك نـقـيـصـه بـزرگ در اعـلامـيـه جـهـانـى حـقـوق بـشـر ايـن اسـت كـه به حق (تـاءهـل ) توجهى نكرده است . اين اعلاميه از حقوقى مانند حق آزادى و امنيت ، حق رجوع مؤ ثـر بـه مـحـاكـم مـلى ، حـق تـابـعـيـت و تـرك تـابـعـيـت ، حـق آزادى ازدواج بـا اهـل هـر نـژاد و مـذهـب ، حـق مـالكيت ، حق تشكيل اتحاديه ، حق استراحت و فراغت ، حق آموزش و پرورش ياد مى كند اما از حق تاءهل يعنى حق داشتن يك كانون خانوادگى قانونى نامى به مـيـان نـمـى آورد. اين حق مخصوصا از ناحيه زن بيشتر اهميت دارد، زيرا زن بيش از مرد به داشـتـن كـانـون خـانوادگى نيازمند است . در مقاله ٢٧ گفتيم ازدواج براى مرد از جنبه مادى اهـمـيـت دارد و بـراى زن از جـنبه هاى معنوى و عاطفى . مرد اگر خانواده را از دست بدهد، با فـحـشـاء و رفـيقه بازى لااقل نيمى از احتياجات خود را برمى آورد، اما اهميت خانواده براى زن بيش ‍ از اينهاست . زن اگر محيط خانوادگى را از دست بدهد، با فحشاء و رفيق بازى نـمـى تـوانـد بـه هـيـچ وجـه احـتـيـاجـات مـادى و مـعـنـوى خـود را - ولو بـه حداقل - تاءمين كند.

حـق تـاءهـل بـراى يـك مـرد يـعـنـى حـق اشـبـاع غـريـزه ، حـق هـمـسـر و شـريـك و هـمـدل داشـتـن ، حـق فـرزنـد قـانـونـى داشـتـن . امـا حـق تـاءهـل بـراى يـك زن عـلاوه بر همه اينها يعنى حق حامى و سرپرست داشتن ، حق پشتوانه عواطف داشتن .

اكنون پس از اثبات دو مقدمه بالا :

١. فزونى نسبى عدد زنان بر عدد مردان .

٢. حق تاءهل يك حق طبيعى بشرى است .

نتيجه اين است : اگر تك همسرى تنها صورت قانونى ازدواج باشد عملا گروه زيادى از زنـان از حـق طـبيعى انسانى خود (حق تاءهل ) محروم مى مانند. تنها با قانون تجويز تعدد زوجات است - البته با شرايط خاصى كه دارد - كه اين حق طبيعى احياء مى گردد.

بر عهده زنان روشن بين مسلمان است كه شخصيت واقعى خود را باز يابند و به نام حمايت از حـقـوق حـقـه زن ، بـه نـام حـمـايـت از اخـلاق بـه نـام حـمـايـت از نـسـل بـشر، به نام يكى از طبيعى ترين حقوق بشر، به كميسيون حقوق بشر در سازمان مـلل پيشنهاد كنند كه تعدد زوجات در همان شرايط منطقى كه اسلام گفته ، به عنوان حقى از حقوق بشر به رسميت بشناسد و از اين راه بزرگترين خدمت را به جنس زن و به اخلاق بـنـمـايـنـد. صرف اينكه يك فرمول از جانب شرق آمده و غرب بايد از شرق پيروى كند، گناه محسوب نمى شود.

نظريه راسل برتراند راسل - چنانكه قبلا اشاره كرديم - به اين نكته توجه دارد كه اگر تك همسرى تنها صورت قانونى ازدواج باشد مستلزم محروميت گروه زيادى از زنان مى شود. لهذا راه حلى پيشنهاد مى كند. اما چه راه حلى ؟! خيلى ساده ، پيشنهاد مى كند كه به اين زنان اجازه داده شود براى اينكه از داشتن فرزند محروم نمانند با شكار كردن مردان ، فرزندان بى پـدر به وجود آورند، و نظر به اينكه زن در حالى كه فرزند در رحم يا دامن دارد احتياج بـه كـمـك مادى دارد و معمولا پدر به نام نفقه به او كمك مى كند، دولت از اين جهت جانشين پدر شود و به اين گونه زنان كمك اقتصادى كند.

راسل پس از اينكه مى گويد :

(در انـگـلسـتـان كـنـونى بيش از دو ميليون زن زائد بر مردان وجود دارد و بنا بر عرف (عرف تك همسرى ) بايد همواره عقيم بمانند و اين براى آنها محروميت بزرگى است .)

مى گويد :

(وحـدت ازدواج كـامـل (تك همسرى ) مبتنى بر فرض تساوى تقريبى زنان و مردان است . جـايـى كـه تـساوى وجود ندارد قساوت زيادى درباره كسانى مى شود كه به حكم قانون رياضى بايد مجرد بمانند. حال اگر مايل به ازدياد نفوس باشيم اين قساوت ، گذشته از نظر خصوصى از لحاظ عمومى نيز مجاز نخواهد بود.)

اين است راه حلى كه يك فيلسوف قرن بيستم براى اين مساءله اجتماعى پيشنهاد مى كند، و آن بـود راه حـلى كـه اسـلام پـيـشـنـهـاد كـرده اسـت . اسـلام مـى گـويـد : ايـن مـشكل را به اين صورت حل كنيد كه يك نفر مرد واجد شرايط مالى و اخلاقى و جسمى بيش از يـك زن را تـكـفـل كـنـد، زن دوم را هـمسر قانونى و شرعى خود قرار دهد، ميان او و همسر اولش و هـمـچـنـيـن مـيـان فـرزنـدان ايـن زن و فـرزنـدان هـمسر اولش هيچ گونه تبعيض و تفاوتى قائل نشود، زن اول تحت عنوان يك وظيفه اجتماعى نسبت به خواهر خودش از حق خود بـگـذرد و فـداكـارى كـنـد و ايـن نـوع اشـتـراك و سـوسـيـاليزم را ضرورى ترين انواع سـوسـيـاليزم است بپذيرد. اما اين فيلسوف قرن بيستم مى گويد : زنان محروم شوهران زنـان ديـگـر را بـدزدنـد، بـچـه هـاى بـى پـدرى كـه از ايـن راه به وجود مى آيند دولت تـكـفـل كـنـد. از نـظـر ايـن فـيـلسـوف قـرن بـيـسـتـم احـتـيـاج زن بـه تـاءهـل فـقـط از سه ناحيه است : يكى از ناحيه جنسى كه با زرنگى و دلربايى زن به خـوبـى تاءمين مى شود، ديگر از ناحيه فرزند كه آن هم با دزدى تاءمين مى گردد، سوم از ناحيه اقتصادى كه به وسيله دولت بايد تاءمين شود. از نظر اين فيلسوف چيزى كه اهـمـيـت نـدارد يـكـى ايـن است كه زن احتياج دارد به عواطف صميمانه شوهر؛ احتياج دارد به ايـنـكـه مـردى او را زيـر بال حمايت خود بگيرد و تماس با او تنها از ناحيه احتياج جنسى نباشد. موضوع ديگرى كه از نظر اين فيلسوف اهميت ندارد وضع پريشان و ناراحت كننده كـودكـى اسـت كـه از ايـن راه بـه دنيا مى آيد. هر كودكى ، بلكه هر انسانى نياز دارد به پـدر شـنـاخـتـه شـده و مادر شناخته شده . هر كودكى نياز دارد به عواطف صميمانه پدر و مادر. تجربه نشان داده است مادرى كه فرزندش پدر مشخصى ندارد و قلبش از منبع عواطف پـدر آن فـرزنـد سيراب نمى شود كمتر نسبت به فرزندش مهر مى ورزد. اين كسر محبتها را از كجا بايد تاءمين كرد؟ آيا دولت مى تواند تاءمين كند؟

آقاى راسل متاءسف است كه اگر پيشنهاد او قانونى نشود گروه زيادى از زنان مجرد عقيم مـى مـانـنـد. اما خود آقاى راسل بهتر مى داند كه زنان مجرد انگلستان شكيبايى انتظار چنين قـانـونـى را نـدارنـد؛ عـمـلا از پـيـش خـود مـشـكـل تـجـرد و فـرزنـد بـى پـدر را حل كرده اند.

از هر ده انگليسى ... در اطلاعات ٢٥ / ٩ / ٣٨ تحت عنوان (از هر ده انگليسى يكى حرامزاده است ) چنين نوشته بود :

(لندن ، رويتر، ١٦ دسامبر، خبرگزارى فرانسه . در گزارشى كه دكتر ژ. آ. اسكات ، مـاءمـور پـزشـكـى شـهـردارى لنـدن تـهـيـه كـرده اسـت خـاطـرنـشـان شـده : سال گذشته در لندن از هر ده كودكى كه به دنيا آمدند يكى غير مشروع بوده است . دكتر اسـكـات تـاءكـيـد كـرده اسـت كـه تـولدهـاى غـيـرقـانـونـى در حـال افـزايـش دائمـى اسـت و از ٣٣٨٣٨ نـفـر در سال ١٩٥٧ به ٥٣٤٣٣ نفر در سال بعدى افزايش يافته است .)

مـلت انـگـلسـتـان بـدون ايـنـكـه انـتـظـار قـانـونـى شـدن پـيـشـنـهـاد آقـاى راسل را بكشد خودش مشكل را حل كرد.

تعدد زوجات ممنوع و همجنس بازى رواست ! امـا دولت انـگـلسـتـان درسـت بـرخـلاف نـظـر آقـاى راسـل عـمـل كـرد؛ بـه جاى اينكه تكليف زنان مجرد را روشن كند و حقى براى آنها در وجود مـردان قـرار دهـد، كـارى كـرد كـه زنان پيش از پيش از وجود مردان محروم گردند. در هفته گـذشـتـه قـانون (همجنس بازى ) را به تصويب نهايى رسانيد. در تاريخ ١٤ / ٤ / ٤٦ روزنامه اطلاعات خبر داد :

(لنـدن مـجـلس عوام بريتانيا پس از يك بحث هشت ساعته قانون همجنس بازى را تصويب كرد و متن لايحه را براى تصويب نهايى به مجلس اعيان فرستاد.)

در ده روز بعد يعنى در ٢٤ / ٤ / ٤٦ نوشت :

(مجلس لردهاى انگليس قانون (همجنس بازى ) را در شور دوم تصويب كرد. اين قانون كـه قـبـلا بـه تـصـويـب مـجـلس عـوام انگليس رسيده به زودى از طرف اليزابت دوم ملكه بريتانيا توشيح خواهد شد.)

در حال حاضر در انگلستان تعدد زوجات ممنوع است اما همجنس بازى رواست .

از نـظـر ايـن مردم اگر يك مرد براى زن خود (هوويى ) از جنس زن بياورد جايز نيست ، يـك عـمـل غـيـر انـسـانـى كـرده اسـت ، امـا اگـر (هـوويـى ) از جـنـس مـرد بـيـاورد، عـمـل شـرافتمندانه و انسانى و متناسب با مقتضيات قرن بيستم انجام داده است . به عبارت ديـگـر بـه فـتـواى اهـل حـل و عـقـد انـگـلسـتـان اگـر (هـووى ) زن ريـش و سـبـيـل داشـتـه بـاشـد چـنـد هـمـسـرى اشـكـالى نـدارد! ايـنـكـه مـى گـويـنـد دنـياى غرب ، مـسـائل جـنـسـى و خـانـوادگـى را حـل كـرده و مـا بـايـد از راه حل هاى آنها استفاده كنيم ، به اين نحو حل كرده كه دانستيد.

ايـنـهـا بـراى مـن چـنـدان مـايـه تـعـجـب نـيـسـت . راهـى كـه غـرب در مسائل مربوط به امور جنسى و امور خانوادگى پيش ‍ گرفته ، به نتايجى جز اين نتايج نمى رسد؛ اگر به نتايجى غير اينها برسد تعجب دارد.

آنچه مايه تعجب و تاءسف من است اين است كه مردم ما چرا منطق خود را از دست داده اند؟! چرا جـوانـان و تـحـصـيـل كـرده هـاى امـروز مـا كـمـتـر قـدرت تـجـزيـه و تحليل قضايا را دارند؟! چرا شخصيت خود را باخته اند؟! چرا اگر گوهرى در دست داشته باشند و مردم آنسوى جهان بگويند اين گردوست ، باور مى كنند و دور اندازند، و اما اگر گـردويـى در دسـت اجـنبى ببينند و به آنها گفته شود اين گوهر است ، باور كرده شيفته اش مى گردند؟!

### آيا طبيعت مرد چند همسرى است ؟

حـتـمـا تعجب خواهيد كرد اگر بشنويد عقيده رايج روانشناسان و فيلسوفان اجتماعى غرب بر اين است كه مرد چند همسرى آفريده شده ، تك همسرى برخلاف طبيعت اوست .

ويـل دورانـت در لذات فـلسـفه پس از آن كه شرحى درباره آشفتگيهاى اخلاقى امروز از نظر امور جنسى مى دهد ، مى گويد :

(بى شك بسيارى از آن ، نتيجه علاقه (اصلاح ناپذيرى ) است كه به تنوع داريم و طبيعت به يك زن بسنده نمى كند.)

هم او مى گويد :

(مرد ذاتا طبيعت چند همسرى دارد و فقط نيرومندترين قيود اخلاقى ، ميزان مناسبى از فقر و كـار سـخـت ، و نـظـارت دائمـى زوجـه مـى تـوانـد تـك هـمـسـرى را بـه او تحميل كند.)

در شماره ١١٢ مجله زن روز تحت عنوان (آيا مرد طبيعتا خيانتكار است ؟) نوشته است :

(پـروفـسـور اشـمـيـد آلمـانـى گـفـتـه اسـت :...در طـول تـاريـخ ، مرد هميشه خيانتكار بوده و زن دنباله رو خيانت . حتى در قرون وسطى نيز بـرابـر شـواهـد مـوجـود ٩٠ درصـد از جـوانـان به دفعات رفيقه عوض مى كردند و ٥٠ درصـد از مـردان زن دار بـه هـمـسـرانـشـان خيانت مى ورزيدند. رابرت كينزى محقق معروف آمريكايى در گزارشش - كه به كينزى راپورت مشهور شده - نوشته است : مردان و زنان آمـريـكـايـى در بـى وفـايـى و خـيـانـت دسـت سـايـر ملل دنيا را از پشت بسته اند.. كينزى در قسمت ديگر گزارشش آورده است : (زن بر خلاف مـرد از تـنـوع جـويـى در عـشـق و لذات بـيـزار اسـت . بـه هـمـيـن دليـل بـعـضـى اوقـات از رفـتـار مـرد سـر در نـمـى آورد. ولى مـرد تـنـوع جويى را نوع مـاجـراجـويـى تـلقـى مـى كـنـد، آسان از راه به در مى رود و به نظر او آنچه مهم است لذت جـسـمـى اسـت نـه لذت عـاطفى و روحى . تظاهر به تماس عاطفى و روحى در مرد فقط تا وقـتـى اسـت كـه فـرصتى براى درك لذت جسمى پيش نيامده است . روزى پزشك مشهورى بـه مـن گـفـت : (پـوليـگام ) بودن مرد (تنوع دوستى و تعدد خواهى ) و (منوگام ) بـودن زن (انـحـصـار خـواهـى و يكه شناسى ) يك امر بديهى است ، زيرا در مرد ميليونها سـلول (اسـپـرم ) تـوليـد مـى شـود در حـالى كـه زن در دوران آمادگى جز يك تخم از تخمدان توليد نمى كند). صرف نظر از فرضيه كينزى ، بد نيست از خودمان بپرسيم :آيا وفادار بودن براى مرد مشكل است ؟

هـانـرى دومـنـتـرلان فـرانـسـوى در پـاسـخ ايـن سـؤ ال نـوشته است : وفادار بودن براى مرد مشكل نيست بلكه غير ممكن است . يك زن براى يك مـرد آفريده شده است و يك مرد براى زندگى و همه زنها. مرد اگر به تاريكى مى پرد و بـه زنـش ‍ خـيـانـت كـنـد تـقـصـيـر خـودش نـيـسـت ، تـقـصـيـر خـلقـت و طـبيعت است كه همه عوامل خيانت را در او به وجود آورده است .)

### در شماره ١٢٠ همين مجله تحت عنوان (عشق و ازدواج به سبك فرانسوى ) چنين مى نويسد :

(زن و شـوهـر فـرانـسـوى مـسـاءله بـى وفـايـى را بـيـن خـودشـان حـل كـرده و بـراى آن قـاعـده و قـانـون و حـد و حـدودى قائل شده اند. اگر مرد از مرز اين قاعده و قانون تجاوز نكند پرش به تاريكى اش بى اهميت است . آيا اصولا يك مرد بعد از دو سال زندگى زناشويى مى تواند وفادار بماند؟ بـه طـور يـقين نه ، زيرا اين خلاف طبيعتش است . اما در مورد زنان تا اندازه اى تفاوت مى كـند و خوشبختانه آنها به اين تفاوت واقفند. در فرانسه اگر شوهرى مرتكب خيانت شود زنـش ‍ احـساس نارضايى نمى كند يا عصبانى نمى شود، زيرا به خودش دلدارى مى دهد : او فـقـط جسمش را با خودش نزد ديگرى برده نه روح و احساساتش را، روح و احساساتش مال من است .)

در چـنـد سـال پـيـش نـظـريـه يـك پـروفـسـور زيـسـت شـنـاس بـه نـام دكـتـر راسـل لى در هـمـيـن زمـيـنـه در روزنـامـه كـيـهـان مـنـتـشر شد و مدتى مورد بحث و گفتگوى نـويـسـنـدگـان ايـرانـى بـود. بـه عـقـيـده دكـتر راسل لى قناعت مرد به يك زن خيانت به نـسـل اسـت ، نـه از نـظـر كـمـيـت بـلكـه از نـظـر كـيفيت ؛ زيرا بسنده كردن مرد به يك زن نسل او را ضعيف مى كند. نسل در چندهمسرى قوى و نيرومند مى گردد.

بـه عـقـيده ما اين توصيف از طبيعت مرد به هيچ وجه صحيح نيست . الهام بخش اين مفكران در اين عقيده اوضاع خاص محيط اجتماعى آنها بوده نه طبيعت واقعى مرد.

البـتـه مـا مـدعى نيستيم كه زن و مرد از لحاظ زيست شناسى و روانشناسى وضع مشابهى دارنـد. بـرعـكـس ، معتقديم زيست شناسى و روانشناسى مرد و زن متفاوت است و خلقت از اين تـفـاوت هـدف داشـتـه اسـت و بـه هـمين جهت نبايد تساوى حقوق انسانى زن و مرد را بهانه بـراى تـشـابـه و يكنواختى حقوق آنها قرارداد. از نظر روحيه تك همسرى نيز قطعا زن و مرد روحيه هاى متفاوتى دارند. زن طبعا تك شوهر است ، چندشوهرى بر ضد روحيه اوست . نـوع تمنيات زن از شوهر با چند شوهرى سازگار نيست . اما مرد طبعاتك همسر نيست ، به اين معنى كه چند زنى بر ضد روحيه او نيست . چند زنى با نوع تمنياتى كه مرد از وجود زن دارد ناسازگار نيست .

امـا مـا با آن عقيده كه روحيه مرد با تك همسرى ناسازگار است مخالفيم . ما منكر اين نظر هـسـتـيـم كـه مـى گـويـد عـلاقـه مـرد به تنوع (اصلاح ناپذير) است . ما با اين عقيده مخالفيم كه وفادارى براى مرد غيرممكن است و يك زن براى يك مرد آفريده شده و يك مرد براى همه زنها.

بـه عـقـيـده مـا عـوامل خيانت را محيطهاى اجتماعى در مرد به وجود آورد نه خلقت و طبيعت . مسؤول خـيـانـت مـرد خـلقـت نـيـسـت ، مـحـيـط اجـتـمـاعـى اسـت . عـوامـل خـيانت را محيطى به وجود مى آورد كه از يك طرف زن را تشويق مى كند تمام فنون اغـوا و انحراف را براى مرد بيگانه به كار ببرد، هزار و يك نيرنگ براى از راه بيرون رفـتـن او بـسـازد؛ و از طـرف ديـگـر بـه بـهانه اينكه يگانه صورت قانون ازدواج تك همسرى است ، صدها هزار بلكه ميليونها زن آماده و نيازمند ازدواج را از حق زناشويى محروم مى كند و آنها را براى اغواى مرد روانه اجتماع مى سازد.

در مـشـرق اسـلامـى پـيـش از آنـكه آداب و رسوم غربى رايج گردد ٩٠ درصد مردان ، تك همسر واقعى بودند؛ نه بيش از يك زن شرعى داشتند و نه با رفيقه و معشوقه سرگرم بـودنـد. زوجـيت اختصاصى به مفهوم واقعى كلمه بر اكثريت قريب به اتفاق خانواده هاى اسلامى حكمفرما بود.

چند همسرى ، عامل نجات تك همسرى تـعـجـب مـى كـنـيـد اگـر بـگـويـم تـعـدد زوجـات در مـشـرق اسـلامـى مـهـمـتـريـن عـامـل نـجـات تـك هـمـسـرى بـود. بـلى ، مـجـاز بـودن تـعـدد زوجـات بـزرگـتـريـن عـامـل نـجـات تك همسرى است ، به اين معنى كه در شرايطى كه موجبات تعدد زوجات پيدا مى شود و عدد زنان نيازمند به ازدواج از مردان نيازمند به ازدواج فزونى مى گيرد، اگر حـق تـاءهـل اين عده زنان به رسميت شناخته نشود و به مردانى كه واجد شرايط اخلاقى و مـالى و جـسـمـى هـستند اجازه چندهمسرى داده نشود رفيقه بازى و معشوقه گيرى ريشه تك همسرى واقعى را مى خشكاند.

در مـشـرق اسـلامـى از طـرفـى تـعـدد زوجـات مجاز بود و از طرف ديگر اين همه مهيجات و مـحـركـات اغـوا كـنـنـده نـبـود. لهـذا تك همسرى واقعى بر اكثريت خانواده ها حكمفرما بود و كـارمـعـشـوقـه بازى مردان به آنجا نكشيد كه كم كم برايش ‍ فلسفه بسازند و بگويند آفرينش مرد چندهمسرى است و تك همسرى براى مرد جزو ممتنعات و محالات جهان است .

ممكن است بپرسيد : بنا به عقيده اين دانشمندان - كه از نظر قانون طبيعت ، مرد را چندهمسرى مـى دانند و از نظر قانون اجتماع تعدد زوجات را محكوم مى كنند - تكليف مرد در ميان اين دو قانون چه مى شود؟

تـكـليـف مـرد در مـكـتـب ايـن آقـايـان واضـح اسـت : مرد بايد قانونا تك همسر باشد و عملا چندهمسر؛ يك زن شرعى و قانونى بيشتر نداشته باشد، اما معشوقه و رفيقه هر چه دلش مى خواهد مانعى ندارد. به عقيده اين آقايان رفيقه گيرى و معشوقه بازى حق طبيعى و مسلم و مشروع مرد است ! و بسنده كردن مرد در همه عمر به يك زن نوعى (نامردى ) است .

چهره واقعى بحث گـمـان مـى كـنـم وقـت آن رسـيـده است كه خواننده محترم درك كند كه مساءله اى كه از لحاظ چـنـدهـمسرى براى بشر مطرح بوده و هست چيست . مساءله اين نيست كه آيا تك همسرى بهتر اسـت يـا چـنـدهـمـسـرى . در ايـنـكـه تك همسرى بهتر است ترديدى نيست . تك همسرى يعنى اخـتـصـاص خـانـوادگـى ، يـعـنـى ايـنكه جسم و روح هر يك از زوجين از آن يكديگر باشد. بـديـهـى است كه روح زندگى زناشويى كه وحدت و يگانگى است در زوجيت اختصاصى بهتر و كاملتر پيدا مى شود. آن دو راهى كه بشر بر سر آن قرار گرفته اين نيست كه از مـيـان تـك هـمـسـرى و چـندهمسرى كداميك را انتخاب كند. مساءله اى كه از اين لحاظ براى بـشر مطرح است اين است كه به واسطه ضرورتهاى اجتماعى ، مخصوصا فزونى نسبى عـده زنـان نـيازمند به ازدواج بر مردان نيازمند تك همسرى مطلق عملا در خطر افتاده است . تـك هـمـسرى مطلق كه شامل تمام خانواده ها بشود افسانه اى بيش نيست . يكى از دو راه در پـيـش اسـت : يا رسميت يافتن تعدد زوجات و يا رواج معشوقه بازى ؛ به عبارت ديگر يا چـنـدهـمـسـر شـدن مـعـدودى از مـردان مـتـاهـل - كـه حـتما از ١٠ درصد تجاوز نخواهد كرد - و سـروسـامـان يـافـتـن و خـانـه زنـدگى پيداكردن زنان بى شوهر، و يا بازگذاشتن راه مـعـشـوقـه بـازى ؛ و چـون در صـورت دوم هـر معشوقه اى مى تواند با چندين مرد ارتباط داشته باشد، اكثريت قريب به اتفاق مردان متاهل عملا چندهمسر خواهند بود.

آرى ، ايـن اسـت صورت صحيح طرح مساءله چندهمسرى . اما مبلغان شيوه هاى غربى حاضر نـيـسـتـنـد صورت صحيح مساءله را طرح كنند؛ حاضر نيستند حقيقت را آشكارا بگويند. آنها واقعا مدافع مترس بازى و معشوقه گيرى هستند، زن شرعى و قانونى را سربار و مزاحم مـى دانـند و يكى اش را هم زياد مى دانند چه رسد به دو زن و سه زن و چهار زن ، لذت را در آزادى از قـيـود ازدواج مى شناسند، اما در گفته هاى خود براى ساده دلان چنين وانمود مى كنند كه ما مدافع تك همسرى هستيم ؛ بالحنى معصومانه مى گويند ما طرفدار آنيم كه مرد تك همسر و باوفا باشد نه چندهمسر و بى وفا!

نيرنگ مرد قرن بيستم مـرد قـرن بـيـسـتـم در بـسـيـارى از مـسـائل مـربـوط بـه حـقـوق خـانوادگى توانسته است نـعـل وارونـه بـزنـد و بـا نـامـهـاى قـشـنـگ تـسـاوى و آزادى ، زن را اغـفـال كـرده از تعهدات خود نسبت به او بكاهد و بر كامگيريهاى بى حساب خود بيفزايد. اما در كمتر مساءله اى به اندازه تعدد زوجات ، از اين جهت موفقيت داشته است .

راسـتـى مـن گـاهـى در آثـار بـعـضـى از نـويسندگان ايرانى چيزهايى مى بينم كه دچار ترديد مى شوم ، نمى دانم ساده دلى است يا اغفال ؟

يكى از اين نويسندگان نظر خود را درباره تعدد زوجات اينچنين نوشته است :

(در حـال حـاضـر در مـمـالك پـيـشـرفـتـه روابـط زوجـيـن مـتـكـى بـر تـكـاليـف حـقـوقى مـتـقـابـل اسـت و بـنـابـرايـن شـنـاخـت تـعـدد زوجـات بـه هـر شـكـل و عـنوان (دائم يا منقطع ) از جانب زن همان اندازه دشوار است كه از مرد بخواهند وجود رقباى خود را در عرصه زناشويى تحمل كند.)

مـن نـمـى دانـم ايـن گـونـه اشـخـاص تـصـور واقـعـى شـان از ايـن مـسـاءله هـمـيـن اسـت يا نـعـل وارونـه مـى زنـنـد؟! آيـا ايـنـهـا واقـعـا نـمـى دانـنـد كـه تـعـدد زوجـات نـاشى از يك مـشـكـل اجـتـمـاعـى اسـت كـه بـر دوش تـمـام مـردان و زنـان مـتـاءهـل سـنـگـيـنـى مـى كـنـد و راه حـل بـهـتـرى از تـعـدد زوجـات تـاكـنـون بـراى ايـن مـشـكـل پـيـدا نـشـده اسـت ؟ آيا اينها نمى دانند كه چشمها را روى هم گذاشتن و شعار دادن و فرياد (زنده باد تك همسرى و مرگ بر چند همسرى ) دردى دوا نمى كند؟ آيا اينها نمى دانـنـد كـه تـعـدد زوجـات جـزو حـقـوق زن اسـت نـه حـقـوق مـرد و ربـطـى بـه حـقـوق متقابل زن و مرد ندارد؟

مضحك اين است كه مى گويند : (تعدد زوجات از جانب زن همان اندازه دشوار است كه از مرد بـخـواهـنـد وجـود رقـبـاى خـود را در عـرصـه زنـاشـويـى تـحـمل كند). گذشته از اينكه مقايسه غلطى است ، شايد نمى دانند كه دنياى امروز - كه اين آقايان هر پديده اى را به اين نام جذب مى كنند و هيچ ترديدى را در صحت رويدادهاى آن روا نـمـى دارنـد - مـرتـبـا از مـرد مـى خواهند كه عشق زن خويش را محترم بشمارد و وجود رقـباى خود را در عرصه زناشويى تحمل كند. دنياى امروز اين (نابردباريها) را به نـام حـسـادت ، تـعـصـب ، فـنـاتـيـسـم و غـيـره مـحـكـوم مـى كـنـد. اى كـاش جـوانـان مـا لااقل از عمق جرياناتى كه از اين لحاظ در مغرب مى گذرد اندكى آگاهى داشتند.

روشن شد كه تعدد زوجات ناشى از يك مشكل اجتماعى است نه طبيعت ذاتى مرد. بديهى است كـه اگر در اجتماعى مشكله فزونى نسبى عدد زنان نيازمند بر مردان نيازمند وجود نداشته بـاشـد تـعدد زوجات از ميان خواهد رفت و يا بسيار كم خواهد شد؛ و اگر بخواهيم در چنين شـرايطى (فرضا چنين شرايطى وجود پيدا كند)(زنانى بى شوهر نمانند) تعدد زوجات نـه كـافـى اسـت و نـه صـحـيـح . بـراى ايـن مـنـظـور چـنـد چـيـز ديـگـر لازم اسـت : اول عـدالت اجـتـماعى و كار و در آمد كافى براى هر مرد نيازمند به ازدواج تا بتواند به تـشـكيل كانون خانوادگى اقدام نمايد. دوم آزادى اراده و اختيار همسر براى زن كه از طرف پدر يا برادر يا شخص ديگر اجبارا به عقد يك مرد زندار پولدار در آورده نشود. بديهى اسـت كـه اگـر زن آزاد و مختار باشد و امكان همسرى با يك مرد مجرد برايش فراهم باشد هرگز زن مرد زندار نخواهد شد و سر (هوو) نخواهد رفت . اين اولياء زن هستند كه به طـمـع پـول ، دخـتـر يـا خـواهـر خـود را بـه مـردان زندار پولدار مى فروشند. سوم اينكه عـوامـل تـحـريـك و تـهـيـيـج و اغـوا و خـانـه خـراب كـن ايـنـقـدر زيـاد نـبـاشـد. عوامل اغوا، زنان شوهردار را از خانه شوهر به خانه بيگانه مى كشد، چه رسد به زنان بى شوهر.

اجـتـمـاع اگـر سـر اصـلاح دارد و طـرفـدار نـجـات تـك هـمـسـرى واقـعى است بايد در راه برقرارى اين سه عامل بكوشد، والا منع قانونى تعدد زوجات جز اينكه راه فحشاء را باز كند اثر ديگرى ندارد.

بحران ناشى از محروميت زنان بى شوهر امـا اگـر عدد زنان نيازمند بر مردان نيازمند فزونى داشته باشد، منع تعدد زوجات خيانت بـه بـشـريـت اسـت ، زيـرا تـنـهـا پـامـال كـردن حـقـوق زن در مـيان نيست . اگر مطلب به پـامـال شـدن حـقـوق عـده اى از زنـان خـتـم مـى شـد بـاز قـابـل تـحـمـل بـود. بـحـرانـى كـه از ايـن راه عـارض اجتماع مى شود از هر بحران ديگر خطرناكتر است ، همچنانكه خانواده از هر كانون ديگر مقدستر است .

زيـرا آن كـه از حـق طـبـيـعـى خـود مـحـروم مـى مـانـد يـك مـوجـود زنـده اسـت بـا هـمـه عـكـس العـمـل هـايـى كـه يك موجود زنده در محروميتها نشان مى دهد، يك انسان است با همه عوارض روانى و عقده هاى روحى در زمينه ناكاميها، زن است با همه نيرنگهاى زنانه ، دختر حواست با قدرت كامل (آدم فريبى ).

او گـنـدم و جو نيست كه زائد بر مصرف را به دريا بريزند يا در انبارى براى (روز مبادا) ذخيره كنند. خانه و اتاق نيست كه اگر مورد احتياج نبود قفلى به آن بزنند. بلى ، او يـك مـوجـود زنـده اسـت ، يـك انسان است ، يك زن است . نيروى شگرف خود را ظاهر خواهد كرد و دمار از روزگار اجتماع بر خواهد آورد. او خواهد گفت :

سـخـن درسـت بـگـويـم نـمـى تـوانـم ديـد كـه مـى خـورنـد حريفان و من نظاره كنم

هـمـين (نمى توانم ديد) كارها خواهد كرد، خانه ها و خانواده ها ويران خواهد ساخت ، عقده هـا و كـيـنه ها به وجود خواهد آورد. واى به حال بشر آنگاه كه غريزه و عقده دست به دست هم بدهند.

زنـان مـحـروم از خـانـواده نهايت كوشش را براى اغواى مرد - كه قدمش در هيچ جا اين اندازه لرزان و لغـزان نـيـسـت - بـه كـار خـواهـنـد بـرد، و بـديـهـى اسـت كـه (چـو گـل بـسـيـار شـد پـيـلان بـلغـزنـد) و مـتـاءسـفـانـه از ايـن (گل ) مقدار كمى هم براى لغزيدن اين پيل كافى است .

آيـا مطلب به همين جا خاتمه پيدا مى كند؟ خير، نوبت به زنان خانه دار مى رسد. زنانى كه شوهران خود را در حال خيانت مى بينند آنها هم به فكر انتقام و خيانت مى افتند، آنها هم در خيانت دنباله رو مرد مى شوند. نتيجه نهايى چه خواهد بود؟

نـتـيـجـه نـهـايـى در گـزارشى كه به (كينزى راپورت ) مشهور شده ، ضمن يك جمله خـلاصـه شـده اسـت : (مـردان و زنـان آمـريـكـايـى در بـى وفـايـى و خـيـانـت دست ساير ملل دنيا را از پشت بسته اند).

ملاحظه مى فرماييد كه تنها با فساد و انحراف مرد خاتمه نمى يابد، شعله اين آتش در نهايت امر دامن زنان خانه دار را هم مى گيرد.

عكس العمل هاى مختلف در زمينه پديده فزونى زن پـديـده فـزونـى نـسـبـى زن هـمـيـشـه در زنـدگـى بـشر وجود داشته . چيزى كه هست عكس العـمـل هـا در بـرابر اين پديده - كه مشكله اى براى اجتماع به وجود مى آورد - يكسان نبوده اسـت . مـلتـهـايـى كـه روحـشـان با تقوا و عفاف پيوند بيشترى داشته ، به رهبرى اديان بزرگ آسمانى اين مشكله را با تعدد زوجات حل كرده اند و ملتهايى كه تقوا و عفاف چندان با روحيه شان سازگار نبوده ، اين پديده را وسيله اى براى فحشاء قرار داده اند.

نه تعدد زوجات در مشرق ناشى از دين اسلام است و نه ترك آن در مغرب مربوط به دين مسيح است ، زيرا قبل از اسلام در مشرق زمين تعدد زوجات وجود داشته و اديان شرقى آن را مـجـاز كـرده بـودند، و در اصل دين مسيح هم نصى بر منع تعدد زوجات وجود ندارد؛ هر چه هست مربوط به خود ملل عرب است نه دين مسيح .

مـلتـهـايـى كـه در مـسـيـر فـحـشاء قرار گرفته اند بيش از ملتهايى كه تعدد زوجات را تجويز كرده اند به تك همسرى ضربه زده اند.

دكـتـر مـحـمـد حسين هيكل نويسنده كتاب زندگانى محمد پس از ذكر آيات قرآن درباره تعدد زوجات مى گويد :

(ايـن آيـات اكـتـفـا بـه يـك زن را بـهـتر مى شمارد و مى گويد : اگر مى ترسيد مطابق عـدالت رفـتـار نـكـنـيـد فـقـط يـك زن بگيريد. ضمنا تاءكيد مى كند كه نمى توانيد به عـدالت رفـتار كنيد. اما در عين حال چون ممكن است در زندگى اجتماعى حوادثى پيش آيد كه تـعـدد زنـان را ايـجاب كند، بدين جهت آن را به شرط عدالت روا شمرده است . محمد صلى‌الله‌عليه‌وآلهدر اثـنـاى جـنـگـهـاى مسلمانان كه گروهى از آنان كشته مى شدند و طبعا زنـانـشـان بـيوه ماندند، بدين طريق رفتار كرد. واقعا آيا مى توانيد بگوييد كه پس از جـنـگـهـا و امـراض عـمـومى و شورشها كه هزارها و ميليونها اشخاص تلف مى شوند و عده زيادى زنان بى شوهر مى مانند اكتفا به يك زن بهتر از چند زن است كه به طور استثناء و بـه قيد عدالت روا شمرده شده است ؟ آيا مردم مغرب زمين مى توانند ادعا كنند كه پس از جـنـگ جهانگير، قانون اكتفا به يك زن همانطور كه اسما وجود دارد عملا نيز اجرا شده است ؟)

### اشكالات و معايب چند همسرى

سـعـادت و خـوشـبـخـتـى زنـاشويى در گرو صفا، صميميت ، گذشت ، فداكارى ، وحدت و يگانگى است . و همه اينها در چند همسرى به خطر مى افتد.

گـذشـته از وضع ناهنجار زنان و فرزندان دو مادره ، از نظر خود مرد آنقدر مسؤوليتهاى تعدد زوجات سنگين و خردكننده است كه روآوردن به آن پشت كردن به مسرت و آسايش است .

اكـثـر مـردانـى كـه از تـعدد زوجات راضى و خشنودند آنها هستند كه عملا از زير بار مسؤ وليتهاى شرعى و اخلاقى آن شانه خالى مى كنند، زنى را مورد توجه قرار داده زن ديگر را از حساب خارج مى كنند و به تعبير قرآن كريم او را (كالمعلقه ) رها مى كنند. آنچه اين گونه افراد نام تعدد زوجات به آن مى دهند در واقع نوعى تك همسرى است تواءم با ستمكارى و جنايت و بيدادگرى .

مـثل عاميانه در ميان مردم رايج است ، مى گويند : (خدا يكى ، زن يكى ). عقيده اكثر مردان بـر ايـن بـوده و هـسـت و حقا اگر خوشى و مسرت را مقياس قرار دهيم و مساءله را از زاويه فردى و شخصى بسنجيم عقيده درستى است . اگر درباره همه مردان صادق نباشد درباره اكثريت مردان صادق است .

اگر مردى خيال كند كه تعدد زوجات با قبول همه مسؤ وليتهاى شرعى و اخلاقى به نفع اوسـت و او از نـظـر تن آسايى از اين كار صرفه مى برد، سخت در اشتباه است . مسلما تك همسرى از نظر تاءمين خوشى و آسايش بر چند همسرى ترجيح دارد، اما...

بررسى صحيح بـررسـى درسـتـى و نـادرسـتـى مـسـائل مـانـنـد تـعدد زوجات - كه ناشى از ضرورتهاى شخصى يا اجتماعى است - به اين نحو صحيح نيست كه آن را با تك همسرى مقايسه كنيم .

بررسى صحيح اين گونه مسائل مـنـوط بـه ايـن اسـت كـه از طـرفـى عـلل و موجبات ايجاب كننده آنها را در نظر بگيريم و بـبـيـنيم عواقب وخيم بى اعتنايى به آنها چيست . از طرف ديگر نظرى به مفاسد و معايبى كـه از خـود ايـن مـسـائل ناشى مى شود بيفكنيم . آنگاه يك محاسبه كلى روى مجموع آثار و نـتـايـجـى كـه از دو طـرف مـسـاءله پـيـدا مـى شـود بـه عـمـل آوريـم . تـنـهـا در ايـن صـورت اسـت كـه ايـن گـونـه مسائل به صورت واقعى خود طرح و مورد بررسى قرار گرفته اند.

تـوضيحا مثالى ذكر مى كنم : فرض كنيد مى خواهيم درباره (سربازى اجبارى ) نظر بدهيم . اگر تنها از زاويه منافع و تمايلات خانواده اى كه سرباز به آنها تعلق دارد بـنـگـريـم شـك نـدارد كـه قانون سرباز وظيفه قانون خوبى نيست . چه از اين بهتر كه قـانـونـى بـه نـام قـانـون سـربـازى وظـيـفـه وجـود نـداشـتـه بـاشـد و عـزيـز دل خانواده از كنارشان دور نرود و احيانا به ميدان جنگ و خاك و خون كشيده نشود!

امـا بـررسـى اين مساءله به اين نحو صحيح نيست . بررسى صحيح آن به اين نحو است كـه ضـمـن تـوجـه بـه جـدا شدن فرزندى از خانواده اى و احتمالا داغدار شدن آن خانواده ، عواقب وخيم سرباز مدافع نداشتن را براى كشور در نظر بگيريم . آن وقت است كه كاملا مـعـقول و منطقى به نظر مى رسد كه گروهى از فرزندان وطن به نام (سرباز) آماده دفـاع و جـانـبـازى بـراى كـشور باشند و خانواده هاى آنها رنجهاى ناشى از سربازى را تحمل كنند.

مـا در مقالات گذشته به ضرورتهاى شخصى و اجتماعى كه احيانا مجوز تعدد زوجات مى شـود اشـاره كـرديـم . اكـنـون مى خواهيم معايب و مفاسد ناشى از تعدد زوجات را بررسى كـنـيـم تـا زمـيـنـه بـراى يـك مـحاسبه كلى فراهم گردد و ضمنا روشن شود كه ما به يك سـلسـله مـعـايـب بـراى تعدد زوجات اعتراف داريم هر چند بعضى از ايرادات و اشكالات را وارد نمى دانيم چنانكه عنقريب روشن خواهد شد معايبى كه مى شود براى تعدد زوجات ذكر كرد زياد است و ما از جنبه هاى مختلف وارد بحث مى شويم . اينك پيمان آن اشكالات و معايب :

تعدد زوجات از نظر روحى روابـط زنـاشـويـى مـنـحـصر به امور مادى و جسمانى يعنى تماسهاى بدنى و حمايتهاى مـالى نـيـسـت . اگـر مـنـحـصـر بـه ايـن امـور بـود تـعـدد زوجـات قابل توجيه بود، زيرا امور مادى و جسمانى را مى توان ميان افراد متعدد قسمت كرد و به هركدام سهمى داد.

در روابـط زنـاشـويـى آنـچـه عـمده و اساس است امور روحى و معنوى است ، عشق و عاطفه و احـسـاسـات اسـت . كـانـون ازدواج و نـقـطـه پـيـونـد دو طـرف بـه يـكـديـگـر دل اسـت . عـشـق و احـسـاسـات مـانـنـد هـر امـر روحـى ديـگـر قـابـل تـجـزيـه و تـقسيم نيست ، نمى توان آنها را ميان افراد متعدد سرشكن و جيره بندى كـرد. مـگر ممكن است دل را دو نيم كرد يا در دو جا به گرو گذاشت ؟ مگر مى شود قلب را به دو نفر تسليم كرد؟ عشق و پرستش يكه شناس است ، شريك و رقيب نمى پذيرد. جو و گـنـدم نـيـسـت كـه بـشـود پـيـمـانـه كـرد و بـه هـر نـفـر سـهـمـى داد. به علاوه ، احساسات قـابـل كـنـتـرل نـيـسـت . آدمـى در اخـتـيـار دل اسـت ، نـه دل در اخـتـيـار آدمـى . پـس آن چـيـزى كـه روح ازدواج اسـت و جنبه انسانى آنست و روابط دو انـسـان را از روابـط دو حـيـوان - كـه صـرفـا شهوانى و غريزى است - متمايز مى كند نه قابل قسمت است و نه قابل كنترل . پس تعدد زوجات محكوم است .

بـه عـقـيـده ما در اين بيان قدرى اغراق وجود دارد، زيرا راست است كه روح ازدواج عاطفه و احـسـاسـات است ؛ هم راست است كه احساسات قلبى تحت اختيار آدمى نيست ؛ اما اينكه گفته مـى شـود احـسـاسـات قـابل تقسيم نيست ، يك تخيل شاعرانه بلكه يك مغالطه است ، زيرا سـخـن در اين نيست كه احساسات به خصوصى را مانند يك قطعه جسم دو قسمت كنند و به هر كـدام سـهـمـى بـدهـنـد، تـا گـفـتـه شـود كـه امـور روحـى قـابل تقسيم نيست ؛ سخن در ظرفيت روحى بشر است . مسلما ظرفيت روحى آدمى آنقدر محدود نـيست كه نتواند دو علاقه را در خود جاى دهد. پدرى صاحب ده فرزند مى شود و هر ده نفر را تا حد پرستش دوست مى دارد، براى همه آنها فداكارى مى كند.

بلى ، يك چيز مسلم است و آن اينكه عشق و احساسات هرگز در صورت تعدد آنقدر اوج نمى گـيـرد كـه در وحـدت مـى گـيـرد. اوج اعـلاى عـشـق و احـسـاسـات با تعدد سازگار نيست ، همچنانكه با عقل و منطق نيز سازگار نيست

راسل در زناشويى و اخلاق مى گويد :

(بـسـيـارى از مـردم امـروز عـشـق را يـك مـبـادله مـنـصـفـانـه احـسـاسـات مـى دانـنـد و هـمـيـن دليـل بـه تـنـهـايى ، صرف نظر از دلايل ديگر، براى محكوم كردن تعدد زوجات كافى است .)

مـن نمى دانم چرا اگر بناست مبادله احساسات منصفانه باشد بايد انحصارى باشد؟ مگر پـدر كـه فـرزندان متعدد خود را دوست مى دارد و متقابلا آنها پدر را دوست مى دارند مبادله احـسـاسات آنها به طور منصفانه نيست ؟ اتفاقا با اينكه فرزندان متعدند علاقه پدر به هر يك از فرزندان بر علاقه هريك از فرزندان نسبت به پدر مى چربد.

عـــجـــيـب ايـن است كه اين سخن را كسى مى گويد كه دائما به شوهران توصيه مـى كـنـد كـه عـــشــق زن خـود را بـه بيگانه محترم بشمارند و مانع روابط عـاشـقانه آنها نشوند؛ متقابلاچـنـيـن تـوصـيـه هـايـى بـه زنـان مـى كـنـد. آيـــا بـــه عــقـيـدهراسل باز هم مبادله احساسات زن و شوهر منصفانه است ؟

تعدد زوجات از نظر تربيتى هـووگـرى ضـرب المـثـل نـاسـازگارى است . براى زن دشمنى بالاتر از (هوو) وجود نـدارد. چـنـد هـمـسـرى ، زنـان را به قيام و اقدام عليه يكديگر و احيانا شوهر وا مى دارد و مـحـيـط زنـاشـويـى را - كـه بـايـد مـحـيـط صـفـا و صـمـيـمـيـت بـاشـد - بـه مـيـدان جنگ و جـدال و كـانـون كـيـنـه و انـتـقـام تـبـديـل مى كند. دشمنى و رقابت و عداوت ميان مادران به فـرزنـدان آنـهـا نـيـز سرايت مى كند، دودستگى ها و چنددستگى ها به وجود مى آيد، محيط خـانـوادگى - كه اولين مدرسه و پرورشگاه روحى كودكان است و بايد الهام بخش نيكى ومهربانى باشد - درس آموز نفاق و نامردى مى گردد.

در اينكه تعدد زوجات زمينه همه اين آثار ناگوار تربيتى است شكى نيست . اما يك نكته را نـبـايـد فـرامـوش كـرد و آن اينكه بايد ديد چقدر از اين آثار ناشى از طبيعت تعدد زوجات اسـت و چـه قـدر از آنـها ناشى از ژستى است كه مرد و زن دوم مى گيرند. به عقيده ما همه ايـن نـاراحـتـيـهـا مـعـلول طـبـيـعـت تـعـدد زوجـات نـيـسـت ، بـيـشـتـر معلول طرز اجراء آن است .

مردى و زنى با هم زندگى مى كنند و زندگى آنها جريان عادى خود را طى مى كند. در اين بين آن مرد در يك برخورد فريفته زنى مى گردد و فورا هوس چند همسرى به سرش مى زنـد. پـس از يـك قـول و قـرار مـحـرمـانـه نـاگـهـان زن دوم مثل اجل معلق پا به خانه و لانه زن اول مى گذارد و شوهر و زندگى او را تصاحب مى كند و در حـقـيـقـت بـه زنـدگـى او شـبـيـخـون مـى زنـد. واضـح اسـت كـه عـكـس العمل روحى زن اول جز كينه و انتقام چيز ديگر نيست . براى زن هيچ چيزى ناراحت كننده تر از ايـن نـيست كه مورد تحقير شوهر قرار بگيرد. بزرگترين شكست براى يك زن اين است كه احساس كند نتوانسته قلب شوهر خود را نگهدارى كند، و ببيند كه ديگرى او را تصاحب كـرده اسـت . وقـتـى كـه مـرد ژسـت خودسرى و هوسرانى مى گيرد و زن دوم ژست شبيخون زنى ، انتظار تحمل و بردبارى از زن اول انتظار بى جايى است .

امـا اگـر زن اول بـدانـد كه شوهرش (مجوز) دارد، از او سير نشده است و رو آوردن به چندهمسرى به معنى پشت كردن به او نيست ، و مرد ژست استبداد و خودسرى و هوسرانى را از خـود دور كـنـد و بـر احـتـرامـات و عـواطـف خـود نـسـبـت بـه زن اول بـيـفـزايـد، و هـمـچـنـيـن اگـر زن دوم تـوجـه داشـتـه بـاشـد كـه زن اول حـقـوقـى دارد و حـقـوق او محترم است و تجاوز به آنها جايز نيست ، خصوصا اگر همه تـوجـه داشـتـه باشند كه در راه حل يك مشكل اجتماعى قدم برمى دارند، مسلما از ناراحتيهاى داخلى كاسته مى شود.

قـانـون تـعـدد زوجـات يـك راه حـل مـتـرقـيـانه ناشى از يك ديد اجتماعى وسيعى است . حتما اجـراكـنـنـدگـان آن نـيـز بايد در سطح عاليترى فكر كنند و از يك تربيت عالى اسلامى برخوردار باشند.

تـجـربـه نـشـان داده اسـت كه در مواردى كه مرد ژست خودسرى و هوسرانى نداشته و زن احساس كرده كه شوهرش ‍ نيازمند به زن دوم است ، خود داوطلب شده و زن دوم را به خانه شـوهـرش آورده اسـت و هـيـچ يـك از نـاراحـتـيـهاى مزبور وجود نداشته است . اكثر ناراحتيها ناشى از طرز رفتار وحشيانه اى است كه مردان در اجراى اين قانون به كار مى برند.

تعدد زوجات از نظر اخلاقى مـى گـويـنـد : اجـازه تـعـدد زوجـات اجـازه (شـره ) و شـهوت است ، به مرد اجازه مى دهد هـواپـرسـتـى كـنـد. اخـلاق ايـجـاب مـى كـنـد كـه انـسـان شـهـوات خـود را بـه حـداقـل مـمـكـن تـقليل دهد، زيرا مقتضاى طبيعت آدمى اين است كه هر اندازه جلو شهوت را باز گذارد رغبت و تمايلش فزونى مى گيرد و آتش شهوتش مشتعل تر مى گردد.

منتسكيو در روح القوانين درباره تعدد زوجات مى گويد :

(پـادشـاه مـراكـش در حرمسراى خود از تمام نژادها، اعم از سفيد و زرد و سياه پوشت ، زن دارد. امـا اگـر ايـن شـخـص ‍ دو بـرابـر زنـهـاى كـنونى خود نيز زن داشته باشد باز هم خـواهـان زن تـازه خـواهـد بـود، زيـرا شـهـوتـرانـى مـثـل خـسـت و لئامـت اسـت و هـر چـه شـدت كـرد زيـادتـر مـى شـود، چـنـانـكـه تـحصيل سيم و زر باعث ازدياد حرص و آز مى گردد. تعدد زوجات رسم عشقبازى مستهجن و مخالف طبيعت (همجنس بازى ) را نيز مى آموزد و رايج مى كند، زيرا در عرصه شهوترانى هـر عـمـلى كـه از حـدود مـعـيـن خـارج گـرديـد بـاعـث اعـمـال بـى قـاعـده مـى گـردد. در استامبول وقتى كه شورشى درگرفت ، در حرمسراى يك حكمران حتى يك زن وجود نداشت ، چه آن حكمران با عشقبازيهاى مخالف طبيعت ، روزگار خود را مى گذرانيد.)

ايـن ايـراد را از دو نـظـر بـايـد مـورد بـررسى قرار داد : يكى از اين نظر كه مى گويند اخـلاق پـاك بـا اعـمـال شـهـوت مـنـافـات دارد و بـراى پـاكـى نفوس بايد شهوت را به حداقل ممكن تقليل داد. ديگر از نظر آن اصل روانى كه مى گويد مقتضاى طبيعت آدمى اين است كـه هـر چـه بـيشتر با آن موافقت شود بيشتر طغيان مى كند و هر چه بيشتر با آن مخالفت شود آرام مى گيرد.

اما از نظر اول : بايد بگوييم متاءسفانه اين تلقين غلطى است كه اخلاق مسيحى - كه بر پـايـه ريـاضـت اسـت و از اخـلاق هـندى و بودايى و كلبى متاءثر است - القاء كرده است . اخـلاق اسـلامـى بـر ايـن پـايـه نـيـسـت . از نـظـر اسـلام چـنـيـن نيست كه هر چه از شهوات تـقـليـل شـود با اخلاق سازگارتر است و اگر به حد صفر برسد صد در صد اخلاقى است . از نظر اسلام اخلاق با افراط در شهوترانى ناسازگار است .

بـراى ايـنـكـه بـدانـيـم تـعـدد زوجـات يـك عـمـل افراطى است يا نه ، بايد ببينيم آيا مرد بـالطـبـع تـك هـمـسرى است يا نه . از مقاله ٣١ معلوم شد كه شايد امروز يك نفر هم پيدا نـشـود كـه طـبـيـعـت مـرد را مـحـدود بـه تـك هـمـسـرى بـدانـد و چـنـد هـمـسـرى را يـك عـمـل انـحـرافـى و افـراطـى بـشـنـاسـد. برعكس ، عقيده بسيارى اين است كه طبيعت مرد چند همسرى است و تك همسرى چيزى است نظير تجرد كه برخلاف طبيعت مرد است .

اگـر چـه مـا بـا آن نـظر كه طبيعت مرد چند همسرى است مخالفيم ، اما با اين نظر هم موافق نـيستيم كه طبيعت مرد تك همسرى است و چند همسرى بر ضد طبيعت مرد است و نوعى انحراف و مخالف طبيعت است نظير همجنس بازى .

كسانى مانند منتسكيو كه تعدد زوجات را مساوى با شهوت پرستى مى دانند، نظرشان به حـرمـسـرابـازى اسـت ؛ خـيـال كرده اند كه اسلام با قانون تعدد زوجات خواسته است جواز حـرمـسـرا بـراى خـلفـاى عباسى و عثمانى و امثال آنها صادر كند. اسلام بيش از همه با آن كـارهـا مـخـالف اسـت . حـدود و قـيـودى كـه اسـلام بـراى تـعـدد زوجـات قائل است ، آزادى مرد هوسران رابكلى از او سلب مى كند.

امـا از نـظر دوم : اين عقيده كه مى گويد : (طبيعت آدمى هر اندازه ارضاء شود بيشتر طغيان مـى كـنـد و هـر انـدازه مـخـالفـت شـود بـهـتـر آرام مـى گـيـرد) درسـت نـقـطـه مـقـابل عقيده اى است كه امروز در ميان پيروان فرويد پيدا شده و مرتبا به نفع آن تبليغ مى شود.

فـرويـديست ها مى گويند : (طبيعت بر اثر ارضاء و اقناع آرام مى گيرد و در اثر امساك فزونى مى گيرد و طغيان مى كند). لهذا اين عده صددرصد طرفدار آزادى و شكستن آداب و سـنـن ، خـصـوصا در مسائل جنسى مى باشند. اى كاش منتسكيو زنده مى بود و مى ديد كه امروز چگونه فرضيه او مورد تمسخر فرويديست ها قرار گرفته است .

از نـظر اخلاق اسلامى هر دو عقيده خطاست . طبيعت ، حقوق و حدودى دارد و آن حقوق و حدود را بـايـد شـنـاخـت . طـبـيـعت در اثر دو چيز طغيان مى كند و آرامش را به هم مى زند : يكى در اثر مـحـرومـيـت و ديـگـر در اثـر آزادى كـامـل دادن و بـرداشـتـن هـمـه قـيـود و حـدود از مقابل او.

بـه هـر حـال نـه تـعدد زوجات ضد اخلاق و به هم زننده آرامش روحى و مخالف پاكى نفوس اسـت آنـچـنـانـكه امثال منتسكيو مى گويند، و نه قناعت ورزيدن به زن يا زنان مشروع خود ضد اخلاق است آنچنانكه فرويديستها عملا تبليغ مى كنند.

تعدد زوجات از نظر حقوقى بـه مـوجـب عقد ازدواج ، هر يك از زوجين به ديگرى تعلق مى گيرد و از آن او مى شود. حق اسـتـمـتـاعى كه هر كدام نسبت به ديگرى پيدا مى كنند از آن جهت است كه منافع زناشويى طرف را به موجب عقد ازدواج مالك شده است . از اين رو در تعدد زوجات آن كه ذى حق شماره اول است زن سابق است . معامله اى كه ميان مرد و زن ديگرى صورت مى گيرد در حقيقت معامله (فـضـولى ) اسـت ، زيـرا كـالاى مـورد مـعـامـله يعنى منافع زناشويى مرد قبلا به زن اول فـروخـتـه شـده و جـزء مـايـمـلك او مـحـسـوب مـى شـود. پـس آنـكـس كـه در درجـه اول بـايـد نـظـرش رعـايـت شـود و اجـازه او تـحـصـيـل گـردد زن اول اسـت . پـس اگـر بـنـاسـت اجـازه تـعـدد زوجـات داده شـود بـايـد مـوكـول بـه اجـازه و اذن زن اول بـاشـد، و در حـقـيـقـت ايـن زن اول است كه حق دارد درباره شوهر خود تصميم بگيرد كه زن ديگر اختيار بكند يا نكند.

بـنـابـرايـن زن دوم و سـوم و چـهـارم گـرفـتـن درسـت مـثـل ايـن اسـت كـه شـخـصـى يـك بـار مـال خـود را بـه شـخـص ديـگـر بـفـروشـد و هـمـان مـال فروخته شده را براى نوبت دوم و سوم و چهارم به افراد ديگر بفروشد. صحت چنين مـعـامـله اى بـسـتگى دارد به رضايت مالك اول و دوم و سوم ، و اگر عملا شخص فروشنده مال مورد نظر را در اختيار افراد بعدى قرار دهد قطعا مستحق مجازات است .

ايـن ايـراد مـبـتـنـى بـر اين است كه طبيعت حقوقى ازدواج را مبادله منافع بدانيم و هر يك از زوجـيـن را مـالك مـنافع زناشويى طرف ديگر فرض كنيم . من فعلا راجع به اين مطلب ـ كـه البـته قابل خدشه و ايراد است ـ بحث نمى كنم . فرض مى كنيم طبيعت حقوقى ازدواج هـمـين باشد. اين ايراد وقتى وارد است كه تعدد زوجات از جانب مرد فقط جنبه تفنن و تنوع داشـتـه باشد. بديهى است كه اگر طبيعت حقوقى ازدواج مبادله منافع زناشويى باشد و زن از هر لحاظ قادر باشد كه منافع زناشويى مرد را تاءمين كند، مرد هيچ گونه مجوزى بـراى تـعـدد زوجـات نـخـواهد داشت . اما اگر جنبه تفنن و تنوع نداشته باشد، بلكه مرد يكى از مجوزهائى كه در مقالات پيش اشاره كرديم داشته باشد، اين ايراد مورد ندارد. مثلا اگـر زن عـقـيم باشد، يا به سن يائسگى رسيده باشد و مرد نيازمند به فرزند باشد، يـا زن مـريـض و غـيـر قـابـل استمتاع باشد، در اين گونه موارد حق زن مانع تعدد زوجات نخواهد بود.

تازه اين در صورتى است كه مجوز تعدد زوجات ، امر شخصى مربوط به مرد باشد. اما اگر پاى يك علت اجتماعى در كار باشد و تعدد زوجات به واسطه فزونى عدد زنان بر مـردان و يـا بـه واسـطـه احتياج اجتماع به كثرت نفوس ‍ تجويز شود، اين ايراد صورت ديگرى پيدا مى كند. در اين گونه موارد، تعدد زوجات يك نوع تكليف و واجب كفايى است ، وظـيفه اى است كه براى نجات اجتماع از فساد و فحشاء و يا براى خدمت به تكثير نفوس اجـتـمـاع بـايـد انـجام شود. بديهى است آنجا كه پاى تكليف و وظيفه اجتماعى به ميان مى آيد، رضايت و اجازه و اذن مفهوم ندارد. اگر فرض كنيم اجتماع واقعا مبتلا به فزونى زن بر مرد است يا نيازمند به تكثير نفوس است ، يك وظيفه ، يك واجب كفايى متوجه همه مردان و زنان متاءهل مى شود، پاى يك فداكارى و از خود گذشتگى به خاطر اجتماع براى زنان مـتاءهل به ميان مى آيد. درست مثل وظيفه سربازى است كه متوجه خانواده ها مى شود و بايد بـه خـاطـر اجـتـمـاع از عزيزشان دل بكنند و او را روانه ميدان كارزار كنند. در اين گونه موارد، غلط است كه موكول به رضايت و اجازه شخص يا اشخاص ذى نفع بشود.

كـسـانـى كـه مدعى هستند حق و عدالت ايجاب مى كند كه تعدد زوجات با اجازه همسر پيشين بـاشـد، فـقـط از زاويـه تـفـنـن و تـنوع طلبى مرد مطلب را نگريسته اند و ضرورتهاى فـردى و اجـتـمـاعـى را از يـاد بـرده انـد. اساسا اگر ضرورت فردى يا اجتماعى در كار نـبـاشـد، تـعـدد زوجـات حـتـى بـا اجـازه زن پـيـشـيـن نـيـز قابل قبول نيست .

۱۲-نظام حقوق زن در اسلام

### تعدد زوجات از نظر فلسفى

قانون تعدد زوجات با اصل فلسفى تساوى حقوق زن و مرد ـ كه ناشى از تساوى آنها در انـسـانـيـت اسـت ـ مـنـافات دارد. چون زن و مرد هر دو انسان و متساوى الحقوق مى باشند، يا بـايد هر دو مجاز باشند كه داراى چند همسر باشند يا هيچ كدام مجاز نباشند. اما اينكه مرد مـجـاز بـاشد چند زن داشته باشد و زن مجاز نباشد كه چند شوهر داشته باشد، تبعيض و مرد نوازى است . اجازه دادن به مرد كه تا چهار زن مى تواند بگيرد به معنى اين است كه ارزش يـك زن مـساوى است با يك چهارم مرد. اين نهايت تحقير زن است و حتى با نظر اسلام دربـاره ارث و شـهـادت ـ (كـه ارث و شـهادت ) دو زن را برابر با ارث و شهادت يك مرد قرار داده است ـ منافات دارد.

ايـن ايـراد سـخـيـف تـريـن ايـرادى اسـت كه بر تعدد زوجات گرفته شده است . گويى ايرادكنندگان به علل و موجبات فردى و اجتماعى تعدد زوجات كوچكترين توجهى نداشته انـد، خـيـال كـرده انـد تنها موضوعى كه در ميان است ، هوس است . آنگاه گفته اند چرا به هوس مرد توجه شده و به هوس زن توجه نشده است ؟

چـون در گـذشـتـه راجـع بـه علل و موجبات و مجوزهاى تعدد زوجات ، مخصوصا راجع به چيزى كه تعدد زوجات را به صورت حقى از جانب زنان بى شوهر بر عهده مردان و زنان متاءهل درمى آورد بحث كرده ايم ، ديگر بحثى نمى كنيم .

در ايـنـجا همين قدر مى گوييم اگر مبناى فلسفه اسلام در تعدد زوجات و ارث و شهادت ، تـحـقـيـر و بـى اعتنايى به حقوق زن بود و اسلام ميان زن و مرد از لحاظ انسانيت و حقوق نـاشـى از انـسـانيت تفاوت قائل بود، همه جا يك جور نظر مى داد زيرا اين فلسفه همه جا يـك جـور حـكم مى كند؛ يك جا نمى گفت يك زن نصف يك مرد ارث ببرد و در جاى ديگر نمى گـفـت يـك زن بـا يك مرد برابر ارث ببرد، و در جاى ديگر نمى گفت يك مرد تا چهار زن بـگـيـرد، و هـمـچـنـيـن در بـاب شـهادت در هر موردى به نحوى حكم نمى كرد. از اينها به خوبى مى توان فهميد كه اسلام فلسفه هاى ديگرى در نظر گرفته است . ما در يكى از مقالات گذشته راجع به ارث توضيح داديم و در مقاله ديگرى گفتيم مساءله تساوى زن و مرد در انسانيت و حقوق ناشى از انسانيت ، از نظر اسلام جزء الفباى حقوق بشرى است . از نـظـر اسلام در حقوق زن و مرد مسائلى بالاتر از تساوى وجود دارد كه لازم است آنها دقيقا منظور گردد و اجرا شود.

### نقش اسلام در چند همسرى

محدوديت اسلام نه چند همسرى را اختراع كرد، (زيرا قرنها پيش از اسلام در جهان وجود داشت ) و نه آن را نـسـخ كـرد (زيرا از نظر اسلام براى اجتماع مشكلاتى پيش مى آيد كه راه چاره آنها منحصر به تعدد زوجات است ). ولى اسلام رسم تعدد زوجات را اصلاح كرد.

اول اصـلاحـى كـه بـه عـمـل آورد ايـن بـود كـه آن را مـحـدود كـرد قـبـل از اسلام تعدد زوجات نامحدود بود؛ يك نفر به تنهائى مى توانست صدها زن داشته باشد و از آنها حرمسرايى به وجود آورد. ولى اسلام (حداكثر) براى آن معين كرد؛ به يك نفر اجازه نداد بيش از چهار زن داشته باشد. در حكايات و روايات نام افرادى در صدر اسـلام ديـده مى شود كه در حالى كه اسلام آوردند بيش از چهار زن داشتند و اسلام آنها را مـجـبـور كـرد مـقـدار زائد را رها كنند. از آن جمله نام مردى به نام غيلان بن اسلمه برده مى شـود كـه ده زن داشـت و پيغمبر اكرم او را مجبور كرد كه شش تاى آنها را رها كند و همچنين مـردى بـه نـام نـوفـل بـن مـعـاويـه پـنـج زن داشـت . پـس از آنـكـه اسـلام اخـتـيـار كـرد رسول اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله) امر كرد كه يكى از آنها را حتما رها كند.

در روايـات شـيـعـه وارد شـده كـه يك نفر ايرانى مجوسى در زمان امام صادق اسلام اختيار كـرد در حـالى كـه هـفـت زن داشـت ، از امـام صـادق سـؤ ال شـد : تـكـليـف اين مرد كه اكنون مسلمان شده با هفت زن چيست ؟ امام فرمود : حتما بايد سه تاى از آنها را رها كند.

عدالت اصـلاح ديـگـرى كـه اسلام به عمل آورد اين بود كه عدالت را شرط كرد و اجازه نداد به هـيـچ وجـه تـبـعـيـض مـيـان زنـان يـا مـيـان فـرزنـدان آنـها صورت بگيرد. قرآن كريم در كمال صراحت فرمود : فان خفتم ان الا تعدلوا فواحدة اگر بيم داريد كه عدالت نكنيد (يعنى اگر به خود اطمينان نداريد كه با عدالت رفتار كنيد) پس به يكى اكتفا كنيد.

در دنـيـاى قـبـل از اسـلام اصل عدالت به هيچ وجه رعايت نمى شد، نه ميان خود زنان و نه مـيـان فـرزنـدان آنـهـا. در مـقـاله ٢٧ از كـريـسـتـيـن سـن و ديـگـران نـقل كرديم كه در ايران ساسانى رسم تعدد زوجات شايع بود و ميان زنان و همچنين ميان فـرزنـدان آنـهـا تـبعيض قائل مى شدند يكى يا چند زن ، زنان ممتاز (پادشاه زن ) خوانده مـيـشـدنـد و از حـقـوق كامل برخوردار بودند. ساير زنان به عنوان (چاكر زن ) و غيره خـوانـده مـى شدند و مزاياى قانونى كمترى داشتند. فرزندان چاكر زن اگر از جنس ذكور بـودنـد در خـانـه پـدر پذيرفته مى شدند و اگر دختر بودند به فرزندى پذيرفته نمى شدند.

اسـلام هـمـه ايـن رسـوم و عادات را منسوخ كرد؛ اجازه نداد كه براى يك زن يا فرزندان او امتيازات قانونى كمترى قائل گردند.

ويل دورانت در جلد اول تاريخ تمدن ضمن بحث از تعدد زوجات مى گويد :

(به تدريج كه ثروت نزديك فرد به مقدار زياد جمع مى شد و از آن نگرانى پيدا مى كـرد كـه چـون ثـروتش به قسمتهاى زيادى منقسم شود سهم هر يك از فرزندان كم خواهد شـد، ايـن فـرد به فكر مى افتاد كه ميان زن اصلى و سوگلى و همخوابه هاى خود فرق بگذارد تا ميراث تنها نصيب فرزندان زن اصلى شود).

ايـن جمله مى رساند كه تبعيض ميان زنان و فرزندان آنها در دنياى قديم امر رايجى بوده است . ولى عجيب اين است كه ويل دورانت بعد به سخنان خود چنين ادامه مى دهد :

(تـا نـسـل مـعـاصـر تقريبا زناشويى در قاره آسيا بدين ترتيب بوده است . كم كم زن اصلى مقام زن منحصر به فرد را پيدا كرد و زنان ديگر يا محبوبه هاى سرى مرد شدند و يا اصلا از ميان رفتند.)

ويل دورانت توجه نكرده يا نخواسته توجه كند كه چهارده قرن است كه در آسيا در پرتو ديـن مقدس اسلام رسم تبعيض ميان فرزندان منسوخ شده است . يك زن اصلى و چند محبوبه سـرى داشـتـن جـزء رسـوم اروپـايـى اسـت نه آسيايى . اين رسم اخيرا از اروپا به آسيا سرايت كرده است .

بـه هر حال اصلاح دومى كه اسلام در تعدد زوجات انجام داد اين بود كه تبعيض را چه در ميان زنان و چه در ميان فرزندان ملغى ساخت .

از نـظـر اسـلام (سـوگـلى ) بـازى بـه هـر صـورت و بـه هـر شـكـل جـايـز نـيـسـت . عـلماء اسلام تقريبا وحدت نظر دارند كه تبعيض ميان زنان تحت هيچ عـنوانى جايز نيست . فقط بعضى از نحله هاى فقهى اسلامى حق زن را طورى توجيه كرده اند كه با تبعيض سازگار است . به نظر من نبايد ترديد كرد كه اين نظر درست نيست و برخلاف مفهوم آيه كريمه قرآن است . رسول اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله) جمله اى در اين بـاره فـرمـوده اسـت كـه شـيـعـه و سـنـى بـالاتـفـاق آن را نقل و روايت كرده اند. فرمود :

(هـر كـس دو زن داشـتـه بـاشـد و در مـيـان آنـهـا به عدالت رفتار نكند (به يكى از آنها بـيـشتر از ديگرى اظهار تمايل كند)، در روز قيامت محشور خواهد شد در حالى كه يك طرف بدن خود را به زمين مى كشد تا سرانجام داخل آتش ‍ شود.)

عـدالت عـاليـتـرين فضيلت انسانى است . شرط عدالت يعنى شرط واجد بودن عاليترين نيروى اخلاقى . با توجه به اين كه معمولا احساسات مرد نسبت به همه زنها يكسان و در يـك درجـه نـيـسـت ، رعـايـت عـدالت و پـرهـيـز از تـبـعـيـض مـيـان زنـان ، يـكـى از مشكل ترين وظايف به شمار مى رود.

هـمـه مـى دانـيـم كـه رسـول اكـرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در ده سـال آخـر عـمـر خـود يـعـنـى در دوره مـديـنـه ـ كـه دوره جـنـگهاى اسلامى بود و زنان بى سـرپرست در ميان مسلمين زياد بودند ـ زنان متعدد اختيار كرد. اكثريت زنان پيغمبر بيوه و بزرگسال بودند و غالبا از شوهران سابق خود فرزندانى داشتند. تنها دوشيزه اى كه پيغمبر اكرم با او ازدواج كرد عايشه بود. عايشه به همين جهت هميشه تفاخر مى كرد و مى گفت : من تنها زنى هستم كه جز پيغمبر شوهر ديگرى او را لمس نكرده است .

رسـول اكـرم مـنـتـهاى عدالت را درباره همه آنها رعايت مى كرد و هيچ گونه تبعيضى ميان آنـهـا قـائل نـمـى شـد. عروة بن زبير خواهر زاده عايشه است ؛ درباره طرز رفتار پيغمبر اكرم با زنان خود، از خاله خويش عايشه سؤالاتى كرده است . عايشه گفت : رسم پيغمبر ايـن بـود كـه هـيـچ يـك از مـا را بـر ديگرى ترجيح نمى داد. با همه به عدالت و تساوى كـامـل رفـتـار مـى كـرد. كـمـتـر روزى اتـفـاق مـى افـتاد كه به همه زنان خود سر نزند و احـوالپـرسـى و تـفـقـد نكند. ولى نوبت هر كس بود، نسبت به ديگران به احوالپرسى قناعت مى كرد و شب را در خانه آن كس به سر مى برد كه نوبت او بود. اگر احيانا در وقتى كه نوبت زنى بود مى خواست نزد زن ديگر برود، رسما مى آمد و اجازه مى گرفت . اگر اجازه داده مى شد مى رفت و اگر اجازه داده نمى شد نمى رفت . من شخصا اين طور بودم كه هر وقت از من اجازه مى خواست نمى دادم .

رسـول اكـرم حـتى در بيماريى كه منجر به فوت ايشان شد كه توانائى حركت نداشت ، عدالت را در كمال دقت اجرا كرد. براى اينكه عدالت و نوبت را رعايت كرده باشد، هر روز بـسـتـرش را از اتاقى به اتاق ديگر منتقل مى كردند. تا آنكه يك روز همه را جمع كرد و اجازه خواست در يك اتاق بماند و همه اجازه دادند در خانه عايشه بماند.

عـلى ابـن ابـيطالب عليه‌السلام در اوقاتى كه دو زن داشت ، حتى اگر مى خواست وضو بسازد، در خانه زنى كه نوبتش ‍ نبود وضو نمى خواست .

اسـلام بـراى شرط عدالت آن اندازه اهميت قائل است كه حتى اجازه نمى دهد مرد و زن دوم در حـيـن عـقـد تـوافـق كـنـنـد كـه زن دوم در شـرايـطـى نـامـسـاوى بـا زن اول زنـدگـى كـنـد. يعنى از نظر اسلام رعايت عدالت تكليفى است كه مرد نمى تواند با قـرار قـبـلى بـا زن ، خـود را از زيـر بـار مسؤوليت آن خارج كند. مرد و زن هيچ كدام چنين شرطى در متن عقد بنمايند. زن دوم كارى كه مى تواند بكند فقط اين است كه عملا از حقوق خـود صـرف نـظـر كـنـد. امـا نـمـى تـوانـد شـرط كـنـد كـه حـقـوقـى مـسـاوى بـا زن اول نـداشـتـه بـاشـد، هـمـچـنـانـكـه زن اول نـيـز مـى تـوانـد عـمـلا بـا مـيـل و رضـاى خـود از حقوق خود صرف نظر كند اما نمى تواند كارى كند كه قانونا حقى نـداشـتـه بـاشـد. از امـام بـاقـر عليه‌السلام سـؤ ال شـد : آيـا مرد مى تواند با زن خود شرط كند كه فقط روزها هر وقت بخواهد به او سر بـزنـد، يـا مـاهى يك بار يا هفته اى يك بار نزد او برود، يا شرط كند كه نفقه به طور كـامـل و مـسـاوى بـا زن ديـگـر بـه او نـدهـد و خـود آن زن هـم از اول اين شرطها را بپذيرد؟ امام فرمود :

(خـيـر، چـنـيـن شـرطـهـايـى صـحيح نيست . هر زنى به موجب عقد ازدواج خواه ناخواه حقوق كـامـل يـك زن را پـيـدا مى كند. چيزى كه هست ، پس از وقوع ازدواج هر زنى مى تواند عملا بـراى جـلب رضايت شوهر كه او را رها نكند يا به علت ديگرى ، همه يا قسمتى از حقوق خود را ببخشد.)

تـعـدد زوجـات با اين شرط اخلاقى اكيد و شديد به جاى آنكه وسيله اى براى هوسرانى مـرد واقـع گـردد، شـكـل و قـيـافـه انـجـام وظـيـفـه به خود مى گيرد. هوسرانى و شهوت پرستى جز با آزادى كامل و دنبال هواى دل رفتن سازگار نيست ، هوسرانى آنگاه صورت عـمـل بـه خـود مـى گـيـرد كـه آدمـى خـود را در اخـتـيـار دل قـرار دهـد و دل را در اخـتـيـار خـواهـشـهـا و مـيـلهـا. دل و خـواهـشـهـاى دل مـنـطـق و حـساب برنمى دارد. آنجا كه پاى انضباط و عدالت و انجام وظيفه به ميان مى آيد، هوسرانى و هواپرستى بايد رخت بربندد. از اين رو به هيچ وجه تعدد زوجات را در شرايط اسلامى نمى توان وسيله اى براى هوسرانى شناخت .

كسانى كه تعدد زوجات را وسيله هوسرانى قرار داده اند، قانون اسلامى را بهانه براى يـك عـمل ناروا قرار داده اند، اجتماع حق دارد آنها را مواخذه و مجازات (كند) و اين بهانه را از دست آنها بگيرد.

مساءله بيم از عدم عدالت انـصـاف بـايد داد كه افرادى كه شرايط اسلامى را در تعدد زوجات كاملا رعايت مى كنند بـسـيـار كـم انـد. در فـقـه اسـلامـى مـى گـويـنـد (اگـر بـيـم دارى كـه استعمال آب براى بدنت زيان دارد وضو نگير)، (اگر بيم دارى كه روزه برايت زيان دارد روزه نـگـيـر.) اين دو دستور در فقه اسلامى رسيده است . شما افراد بسيارى را مى بـيـنيد كه مى پرسند مى ترسم آب برايم زبان داشته باشد، وضو بگيرم يا نگيرم ؟ مـى ترسم روزه برايم ضرر داشته باشد، روزه بگيرم يا نگيرم ؟ البته اين پرسشها پرسشهاى درستى است . چنين اشخاصى نبايد وضو بسازند و نبايد روزه بگيرند.

ولى نـص قـرآن كـريـم اسـت كـه (اگر بيم داريد كه نتوانيد ميان زنان خود به عدالت رفـتار كنيد يك زن بيشتر نگيريد). با اين حال آيا شما در عمر از يك نفر شنيده ايد كه بـگـويـد مـى خـواهـم زن دوم بگيرم اما بيم دارم كه رعايت عدالت و مساوات ميان آنها نكنم ، بـگـيـرم يـا نـگـيـرم ؟ مـن كـه نـشـنـيـده ام . حـتـمـا شـمـا هـم نـشـنـيـده ايـد. سهل است ، مردم ما با علم و تصميم اينكه به عدالت رفتار نكنند زنان متعدد مى گيرند و ايـن كـار را بـه نـام اسـلام و زيـر سـرپـوش ‍ اسـلامـى انـجام مى دهند. اينها هستند كه با عمل ناهنجار خود اسلام را بدنام مى كنند.

اگـر تـنـهـا كـسـانـى اقـدام بـه تـعـدد زوجـات نـمـايـنـد كـه لااقل اين يك شرط را واجد باشند جاى هيچ گونه بهانه و ايراد نبود.

حرمسراها مـوضـوع ديـگـرى كه سبب شده تعدد زوجات را بر قانون اسلام عيب بگيرند، دستگاههاى حـرمـسـرادارى خـلفـا و سـلاطـيـن پـيشين است ، برخى از نويسندگان و مبلغين مسيحى تعدد زوجـات اسـلامـى را مـسـاوى بـا حـرامـسـرادارى بـا همه مظاهر ننگين و مظالم بى پايان آن معرفى كرده اند و چنين وانمود مى كنند كه تعدد زوجات در اسلام يعنى همان حرمسراداريها كه تاريخ در دستگاههاى خلفا و سلاطين پيشين نشان مى دهد.

مـتـاءسـفانه بعضى از نويسندگان خودمان نيز كه حرف به حرف بازگو كننده افكار و عقايد و منويات غربى ها هستند، هرجا كه نام تعدد زوجات مى برند آن را با حرمسرا رديف مى كنند. اين قدر شخصيت و استقلال فكرى ندارند كه ميان آنها تفكيك كنند.

شرايط و امكانات ديگر گـذشـته از شرط عدالت ، شرايط و تكاليف ديگرى نيز متوجه مرد است . همه ميدانيم كه زن مطلقا يك سلسله حقوق مالى و استمتاعى به عهده مرد دارد مردى حق دارد آهنگ چند همسرى كـنـد كه امكانات مالى او به او اجازه اين كار را بدهد. شرط امكان مالى در تك همسرى نيز هست ، اكنون فرصتى نيست كه وارد اين بحث بشويم .

امـكـانـات جـسـمـى و غـريـزى نـيـز بـه نـوبه خود شرط و واجب ديگرى است . در كافى و وسائل از امام صادق روايت شده است كه فرمود :

(هركس گروهى از زنان نزد خود گرد آورد كه نتواند آنها رااز لحاظ جنسى اشباع نمايد و آنگاه آنها به زنا و فحشاء بيفتند گناه اين فحشا به گردن اوست ).

تـاريـخـچـه هـاى حـرمسراها داستانها ذكر مى كنند از زنان جوانى كه از لحاظ غريزه تحت فشار قرار مى گرفتند و مرتكب فحشاء مى شدند و احيانا پشت سر آن فحشاها كشتارها و جنايتها واقع مى شد.

خـوانـنـده مـحـتـرم از مـجـمـوع هفت مقاله اى كه درباره چند همسرى نوشتيم كاملا به ريشه و عـلل و مـوجـبـات تعدد زوجات ، و اينكه چرا اسلام آن را نسخ نكرد؟ و چه شرايط و حدود و قيودى براى آن قائل شد كاملا آگاه گشت ، برايش روشن شد كه اسلام با تجويز تعدد زوجـات نـخواسته است زن را تحقير كند، بلكه از اين راه بزرگترين خدمت را به جنس زن كـرده است . اگر تعدد زوجات ، مخصوصا در شرايط فزونى نسبى عدد زنان آماده ازدواج بـر مـردان آمـاده ازدواج كـه هـمـيـشه در دنيا بوده و هست ـ اجازه داده نشود زن به بدترين شـكـلى ملعبه مرد خواهد شد؛ رفتار مرد با او از يك كنيز بدتر خواهد بود. زيرا انسان در مـقـابـل يك كنيز لااقل اين اندازه تعهد مى پذيرد كه فرزند او را فرزند خود بداند اما در مقابل معشوقه و رفيقه اين اندازه تعهد هم ندارد.

مرد امروز و تعدد زوجات مرد امروز از تعدد زوجات رو گردان است ، چرا؟ آيا به خاطراينكه مى خواهد به همسر خود وفادار باشد و به يك زن قناعت كند يا به خاطر اينكه مى خواهد حس تنوع طلبى خود را از طريق گناه به حد اشباع وسيله برايش فراهم است ارضاء نمايد؟ امروز گناه جاى تعدد زوجات را گرفته است نه وفا. و به همين دليل مرد امروز سخت از تعدد زوجات كه براى او تـعـهـد و تـكـليف ايجاد مى كند متنفر است . مرد ديروز اگر مى خواست هوسرانى كند راه گناه چندان براى او باز نبود ناچار بود تعدد زوجات را بهانه قرار داده هوسرانى كند. در عـيـن اينكه شانه از زير بار بسيارى از وظايف خالى مى كرد از انجام بعضى تعهدات مـالى و انسانى درباره زنان و فرزندان چاره اى نداشت . اما مرد امروز هيچ الزام و اجبارى نـمـى بـيـنـد كـه كـوچـكترين تعهدى در زمينه هوسرانيهاى بى پايان خود بپذيرد. ناچار عليه تعدد زوجات قيام مى كند.

مـرد امـروز تـحـت عـنـوان سـكـرتـر، ماشين نويس و صدها عنوان ديگر كام خود را از زن مى گـيـرد و بـودجـه آن را بـه صـندوق دولت يا شركت يا مؤ سسه اى كه در آن كار مى كند تحميل مى كند بدون آنكه دينارى از جيب خود بپردازد.

مـرد امـروز هـر چـنـد صـبـاح يـكـبـار معشوقه خود را عوض مى كند بدون اينكه احتياجى به تشريفات مهر و نفقه و طلاق داشته باشد. مسلما موسى چومبه با تعدد زوجات مخالف است زيـرا او هـمـيـشـه يـك سـكـرتـر مـو بـور جـوان زيـبـا در كـنـار خـود دارد و هـر چـنـد سال يكبار آن را عوض مى كند. با چنين امكاناتى چه حاجت به تعدد زوجات ؟

در شـرح حـال برتراندراسل ـ كه يكى از مخالفين سرسخت تعدد زوجات است ـ چنين خوانيم :

(در نخستين دوران زندگى او علاوه بر مادر بزرگش ، دو زن ديگر نقش بزرگى داشته انـد كـه يـكـى از آنـهـا آليـس ‍ نـخـسـتـيـن هـمـسـرش و ديـگـرى رفـيقه اش به نام اتولين مـورل مـى بـاشـنـد. مـورل از زنـان سـرشـناس آن دوره بود و با بسيارى از نويسندگان اوايل قرن بيستم دوستى داشت .)

مـسلما چنين شخصى با تعدد زوجات روى موافق نشان نمى دهد. گويا همين رفيقه بازى او بـود كـه بـه ازدواج او بـا هـمـسـرش آليـس پـايـان داد، زيـرا از زبـان خـود راسل چنين نوشته اند :

(در بـعـد از ظـهـر يـكى از روزها هنگاميكه با دوچرخه عازم يكى از ييلاقات نزديك شهر بودم ناگهان احساس ‍ كردم كه ديگر آليس را دوست ندارم .)

پايان

پي نوشت ها :

 ١- در شرح قانون مدنى ايران ، تاليف دكتر على شايگان مى نويسد : (اسـتقلالى كه زن در دارايى خود دارد و فقه شيعه از ابتدا آن را شناخته است در يونان و روم و ژرمـن و تـا چـنـدى پـيـش هـم در حـقـوق غـالب كـشـورهـا وجـود نـداشـتـه ، يـعـنـى مثل صغير و مجنون ، محجور و از تصرف در اموال خود ممنوع بوده . در انگلستان كه سابقا شـخـصـيـت زن در شخصيت شوهر محو بود، دو قانون : يكى در ١٨٧٠ و ديگرى در ١٨٨٢ ميلادى به اسم قانون مالكيت زن شوهردار، از زن رفع حجر نمود).

٢- لذات فلسفه ، ص ١٥٥ ـ ١٥٩.

٣- يس / ٤٠.

٤- حديد / ٢٥.

انفال / ٦٠.

٦- بقره / ١٨٨.

٧- اعراف / ٢٠.

٨- اعراف / ٢٢.

٩- اعراف / ٢١.

١٠- بقره / ١٨٧.

١١- ترجمه تاريخ آلبرماله ، ج ٤ / ص ٣٦٦.

١٢- همان ، ج ٥ / ص ٢٣٤.

١٣- بقره / ٣٠.

١٤- انشقاق / ٦.

١٥- شمس / ٧ و ٨.

١٦- تين / ٤.

١٧- انسان موجود ناشناخته ، چاپ سوم ، ص ١٠٠.

١٨- روم / ٢١.

١٩- نساء/ ١٩.

٢٠- نساء / ٣٢.

٢١- نساء / ٧.

٢٢- اعراف / ١٨٩.

٢٣- نساء / ٧.

٢٤- نساء / ٨٦.

٢٥- بقره / ٢٣٦.

٢٦- حديد / ٢٥.

٢٧- بقره / ٢٢٩.

٢٨- بقره / ٢٣١.

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc21464808)

[بسمه تعالى 2](#_Toc21464809)

[پيشگفتار 22](#_Toc21464810)

[مشكل جهانى روابط خانوادگى 24](#_Toc21464811)

[مستقل باشيم يا از غرب تقليد كنيم ؟ 26](#_Toc21464812)

[جبر تاريخ 27](#_Toc21464813)

[ما و قانون اساسى 29](#_Toc21464814)

[عواطف مذهبى جامعه ايرانى 30](#_Toc21464815)

[بخش اول : خواستگارى و نامزدى 33](#_Toc21464816)

[آيا خواستگارى مرد از زن اهانت به زن است ؟ 34](#_Toc21464817)

[غريزه مرد طلب و نياز است و غريزه زن جلوه و ناز 36](#_Toc21464818)

[مرد خريدار وصال زن است نه رقبه او 38](#_Toc21464819)

[رسم خواستگارى يك تدبير ظريفانه و عاقلانه براى حفظ حيثيت و احترام زن است 40](#_Toc21464820)

[اشتباه نويسنده (چهل ماده در قانون مدنى) 41](#_Toc21464821)

[قانون مدنى در ماده ١٠٣٦ چنين مى گويد: 43](#_Toc21464822)

[اما ماده ١٠٣٧ قانون مدنى اين است : 44](#_Toc21464823)

[۱- بخش دوم نظام حقوق زن در اسلام: 46](#_Toc21464824)

[فرق ميان ازدواج دائم و موقت 46](#_Toc21464825)

[زندگى امروز و ازدواج موقت 50](#_Toc21464826)

[جوان امروز و دوره بلوغ و بحران جنسى 51](#_Toc21464827)

[كداميك ؟ رهبانيت موقت يا كمونيسم جنسى يا ازدواج موقت ؟ 52](#_Toc21464828)

[ازدواج آزمايشى 54](#_Toc21464829)

[راسل و نظريه ازدواج موقت 55](#_Toc21464830)

[معايب و مفاسدى كه براى نكاح منقطع ذكر شده از اين قرار است : 59](#_Toc21464831)

[نكاح منقطع و تعدد زوجات 65](#_Toc21464832)

[سرنوشت فرزندان در ازدواج موقت 66](#_Toc21464833)

[انتقادات 68](#_Toc21464834)

[از نظر آقاى نويسنده : 70](#_Toc21464835)

[علل اجتماعى حرمسراسازى 73](#_Toc21464836)

[آيا تشريع ازدواج موقت براى تاءمين هوسرانى است ؟ 76](#_Toc21464837)

[منع خليفه از ازدواج موقت 79](#_Toc21464838)

[۲-نظام حقوق زن در اسلام 83](#_Toc21464839)

[حديثى از على عليه‌السلام 83](#_Toc21464840)

[بخش سوم : زن و استقلال اجتماعى 85](#_Toc21464841)

[استقلال در انتخاب سرنوشت 85](#_Toc21464842)

[شوهر دادن قبل از تولد 87](#_Toc21464843)

[معاوضه دختران يا خواهران 89](#_Toc21464844)

[پيغمبر اكرم دخترش زهرا را در انتخاب شوهر آزاد مى گذارد 90](#_Toc21464845)

[نهضت اسلامى زن ، سفيد بود 91](#_Toc21464846)

[مساءله اجازه پدر 93](#_Toc21464847)

[مرد بنده شهوت است و زن اسير محبت 95](#_Toc21464848)

[بخش چهارم : اسلام و تجدد زندگى (١) 102](#_Toc21464849)

[اسلام و مقتضيات زمان 105](#_Toc21464850)

[خصلت انطباق اسلام با زمان از نظر خارجيان 106](#_Toc21464851)

[اشكالات 109](#_Toc21464852)

[خود زمان با چه چيز منطبق شود؟ 111](#_Toc21464853)

[انطباق يا نسخ ؟ 113](#_Toc21464854)

[اسلام و تجدد زندگى (٢) 118](#_Toc21464855)

[جامدها و جاهلها 121](#_Toc21464856)

[تمثيل قرآن 124](#_Toc21464857)

[۳-نظام حقوق زن در اسلام 129](#_Toc21464858)

[اسلام و تجدد زندگى (٣) 129](#_Toc21464859)

[راز و رمز تحرك و انعطاف در قوانين اسلامى 131](#_Toc21464860)

[تـوجـه بـه روح و مـعـنـى و بـى تـفـاوتـى نـسـبـت بـه قـالب وشكل 133](#_Toc21464861)

[قانون ثابت براى احتياج ثابت و قانون متغير براى احتياج متغير 135](#_Toc21464862)

[مـثـال ديـگـر : 137](#_Toc21464863)

[مـثـال : 139](#_Toc21464864)

[مساءله تغيير خط 141](#_Toc21464865)

[طفيلى گرى حرام است نه كلاه لگنى 142](#_Toc21464866)

[مساءله اهم و مهم 143](#_Toc21464867)

[قوانينى كه حق وتو دارند 144](#_Toc21464868)

[اختيارات حاكم 145](#_Toc21464869)

[اصل اجتهاد 146](#_Toc21464870)

[بخش پنجم : مقام انسانى 148](#_Toc21464871)

[زن از نظر قرآن 148](#_Toc21464872)

[تساوى يا تشابه ؟ 151](#_Toc21464873)

[مقام زن در جهان بينى اسلامى 154](#_Toc21464874)

[اعلاميه حقوق بشر فلسفه است نه قانون 167](#_Toc21464875)

[فلسفه را با كوپن نمى توان اثبات كرد 170](#_Toc21464876)

[نگاهى به تاريخ حقوق زن در اروپا 171](#_Toc21464877)

[حيثيت و حقوق انسانى 175](#_Toc21464878)

[از آنجا كه ... 176](#_Toc21464879)

[نكات مهم مقدمه اعلاميه حقوق بشر 177](#_Toc21464880)

[مقام و احترام انسان 179](#_Toc21464881)

[تنزل و سقوط انسان در فلسفه هاى غربى 181](#_Toc21464882)

[غرب درباره انسان دچار تناقض شده است 184](#_Toc21464883)

[غرب ، هم خود را فراموش كرده و هم خداى خود را 186](#_Toc21464884)

[بخش ششم : مبانى طبيعى حقوق خانوادگى 188](#_Toc21464885)

[مبانى طبيعى حقوق خانوادگى (١) 188](#_Toc21464886)

[چرا از لحاظ حقوق طبيعى اولى اجتماعى ، همه افراد وضع مساوى و مشابهى دارند؟ 192](#_Toc21464887)

[مبانى طبيعى حقوق خانوادگى (٢) 195](#_Toc21464888)

[۵- بخش هفتم : نظام حقوق زن در اسلام 205](#_Toc21464889)

[تفاوتهاى زن و مرد (١) 205](#_Toc21464890)

[تفاوتهاى زن و مرد (٢) 215](#_Toc21464891)

[بخش هشتم : مهر و نفقه 229](#_Toc21464892)

[مهر و نفقه (١) 229](#_Toc21464893)

[۶-نظام حقوق زن در اسلام 240](#_Toc21464894)

[مهر در قرآن 240](#_Toc21464895)

[مهر و نفقه (٢) 243](#_Toc21464896)

[آيا راست است كه زن وفا ندارد؟ پيمان محبت زن سست است ؟ به عشق زن نبايد اعتماد كرد؟ 249](#_Toc21464897)

[مهر و نفقه (٣) 257](#_Toc21464898)

[چرا اروپا ناگهان استقلال مالى داد؟ 260](#_Toc21464899)

[سه نوع نفقه در اسلام سه نوع نفقه وجود دارد : 266](#_Toc21464900)

[آيا زن امروز مهر و نفقه نمى خواهد؟ 268](#_Toc21464901)

[فلسفه تبليغ عليه نفقه 274](#_Toc21464902)

[آيا اعلاميه جهانى حقوق بشر به زن توهين كرده است ؟ 280](#_Toc21464903)

[بخش نهم : مساءله ارث 283](#_Toc21464904)

[مقدمه 283](#_Toc21464905)

[علل محروميت زن از ارث 284](#_Toc21464906)

[ارث پسر خوانده 287](#_Toc21464907)

[ارث هم پيمان 288](#_Toc21464908)

[زن ، جزء سهم الارث 289](#_Toc21464909)

[ارث زن در ايران ساسانى 290](#_Toc21464910)

[ايراد غرب پرستان 293](#_Toc21464911)

[ايراد زنادقه صدر اسلام بر مساءله ارث 295](#_Toc21464912)

[بخش دهم : حق طلاق 296](#_Toc21464913)

[حق طلاق (١) 296](#_Toc21464914)

[هفته نامه بامشاد در شماره ٦٦ (٤/٥/٤٤) چنين نوشته بود : 301](#_Toc21464915)

[مجموعا پنج فرضيه در مورد طلاق مى توان اظهار داشت : 304](#_Toc21464916)

[حق طلاق (٢) 308](#_Toc21464917)

[۸-نظام حقوق زن در اسلام 314](#_Toc21464918)

[شايعه بى اساس 314](#_Toc21464919)

[حق طلاق (٣) 320](#_Toc21464920)

[حق طلاق (٤) 334](#_Toc21464921)

[در اينجا ذكر دو مطلب لازم است : 339](#_Toc21464922)

[۹-نظام حقوق زن در اسلام 350](#_Toc21464923)

[حق طلاق (٥) 350](#_Toc21464924)

[طلاق قضايى 357](#_Toc21464925)

[آيا بعضى ازدواجها سرطان است و زن بايد بسوزد و بسازد؟ 359](#_Toc21464926)

[(قيام به قسط) كه هدف انبيا است كجا رفت ؟ 361](#_Toc21464927)

[بخش يازدهم : تعدد زوجات 373](#_Toc21464928)

[مقدمه 373](#_Toc21464929)

[كمونيسم جنسى 374](#_Toc21464930)

[نظريه افلاطون 376](#_Toc21464931)

[چند شوهرى 377](#_Toc21464932)

[اشكال چند شوهرى 380](#_Toc21464933)

[تعدد زوجات 381](#_Toc21464934)

[اسلام و تعدد زوجات 382](#_Toc21464935)

[تعدد زوجات در ايران كريستن سن در كتاب ايران در زمان ساسانيان مى گويد : 387](#_Toc21464936)

[۱۰-نظام حقوق زن در اسلام 390](#_Toc21464937)

[علل تاريخى تعدد زوجات (١) 390](#_Toc21464938)

[علت شكست چند همسرى 394](#_Toc21464939)

[شكست اشتراكيت جنسى 396](#_Toc21464940)

[علل تاريخى تعدد زوجات (٢) 402](#_Toc21464941)

[عوامل جغرافيايى 403](#_Toc21464942)

[وضع چند همسرى در مغرب زمين 406](#_Toc21464943)

[عادت ماهانه 411](#_Toc21464944)

[محدود بودن دوره فرزندزايى زن 413](#_Toc21464945)

[عوامل اقتصادى 414](#_Toc21464946)

[عامل عدد و عشيره 415](#_Toc21464947)

[فزونى عدد زنان بر مردان 416](#_Toc21464948)

[بررسى علل و عوامل 417](#_Toc21464949)

[حق زن در چند همسرى 420](#_Toc21464950)

[۱۱-نظام حقوق زن در اسلام 428](#_Toc21464951)

[مقاومت بيشتر زن در برابر بيماريها 428](#_Toc21464952)

[در ديماه ١٣٣٥ روزنامه اطلاعات نوشت : 429](#_Toc21464953)

[آيا طبيعت مرد چند همسرى است ؟ 438](#_Toc21464954)

[در شماره ١٢٠ همين مجله تحت عنوان (عشق و ازدواج به سبك فرانسوى ) چنين مى نويسد : 440](#_Toc21464955)

[اشكالات و معايب چند همسرى 451](#_Toc21464956)

[۱۲-نظام حقوق زن در اسلام 464](#_Toc21464957)

[تعدد زوجات از نظر فلسفى 464](#_Toc21464958)

[نقش اسلام در چند همسرى 466](#_Toc21464959)

[فهرست مطالب 478](#_Toc21464960)